۱۳۸۸۸

نسخه نفیس

بحر المعانی

تالیف

مولانا العارف محمد بن نصیر الدین جعفر الحسینی المکی که در تاریخ سنه ۸۲۵ تالیف شده
شامل یک دوره معارف عالیه نقشبندیه بالاخص و مطالب تصوف و عرفان که طی ۴۶ مکتوب بعنوان شخصی
موسوم به ملک محمود دستیغن نگاشته و در واقع هر مکتوب بمثابه و منزله کتاب یا رساله ایست در موضوعات متنوع
از تفسیر آیات قرآنی و اخبار و حدیث و تذکره ایست در شرح حال و مقالات عرفاء متقدم و معاصر مولف که بسیار مفید و ممتع است
نسخه حاضر در تاریخ شهر ربیع الاول ۱۳۰۳ بخط میر حسن علی نوشته شده و پس از پایان کتاب از صفحه ۲۹۱ تا ۲۹۴ طریق ریاضت
حضرات نقشبندیه است

۲۵ روپیه

کتاب ۲۹۴ صفحه و قریب ۵ هزار و پانصد و هشتاد سطر کتابت دارد

در فهرست کتب ۷ نبود

بازرسی شد
م - ۱۴

۸۶۴۵ -م
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحر المعانی
مؤلف محمد بن نصر الدین جعفر الحسینی المکی
موضوع
شماره تف ۸۶۳۳۳
شماره ثبت کتاب
۷۸۹۶۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۵۲۲

۴۲۱۴

يا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

آن خدای که انگبین شیرین نوش را از قوارهٔ تلخ نیش زنبور بقدرت خود انگیخت و آن
سبحانی که نبات در قطرهٔ عطا از شاخ نا امیدی رساند و آن مالکی که رشک دیده پر ابر کرد او را
باران خوانند در چشم خانهٔ صدف در شب افروز کند و آن قادری که از دامن پلاس شب کحلی تو اوراق
خوانی در کارگاه لاجوردی حلیهٔ روز روشن ساند و آن صانعی که از عارض خورشید زلف مجره نماید و از
چهرهٔ چرخ فیروزه دیده روشن ستاره گشاید و آن ستاری که با آتش فضل خرمن گناه عاصیان را
بسوزاند و راهبر عنایت رفیق شاه راه محبت اهل وجد از اوج عجایب را آموزاند و توحید رحمت وحدت موصلان
رانده‌اند و اشتیاق جمال خود در باطن مشتاقان کارد و آن ظاهری که سراپردهٔ کبریا در شش
وجود نور ضیا فروزد تا از درد فراق انوار جمالش دلها خون شود و گاه کشف سحاب جلال کند تا از
هیبت تجلی صفات با کش دیده‌ها جیحون کرد و ~~گاه جام اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزد تا از غایت~~
~~شنحه~~ و گاهی صدمهٔ محبت اهل عرفان را بجنباند و بهراز فرسنج بعدایت تا ابرانند تا موسی وار در طور و در
حریم حرم بوحی که عقول مستغرق شوند و خود را هیچ نبینند وَلَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا الله سر افکندگان
و گاه جام اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزد تا از غایت مستی در مستی او مستغرق شوند انا الحق و سبحانی
بر زبان رانند و گاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغای ازلی در عالم جبروتش اندازند جز جواب
لن ترانی نشنوند که در عالم لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ
اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ جَلَّ جَلَالُهُ وَلَا إِلَهَ غَيْرُهُ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ

۸۵۲۲

وَ تَعالى كِبرياؤه وصلوة برگزيده ذات اکمل صفات خلاصه موجودات سلطان
تخت رسالت شمس سماء جلالت خواجه کونین رسول الثقلين رحمة للعالمين کرسى
نشين وَ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرسَلِيْنَ ۝ هادى اِلى صِراطٍ مُستَقيمٍ محمد رسول
الله صلى الله عليه وسلم وسلام بر فرزندان او و اصحاب او که کرام اند وسلم تسليما کثيرا
کثيرا امّا بعد فيقول العبد المفتقر اِلى الله الغنى محمد ابن
نصر الدين جعفر المكى الحسينى بصّر بعيوب نفسه نكات اسرار
دقايق انوار بارشاد سيد مختار عليه السلام بالتماس و درخواست برادرم اعز محترم ملک
محمود عرف شيخن ارشده الله تعالى در قلم آوردم اين کتاب بحر المعانى بود مسمى بحر
مسمى کردم اِنَّ اللهَ بالِغُ أمرِهِ مکتوب اول فى الايمان برادرم اعز محترم
ملک محمود شيخن دام طالبه و سلام شوق غالب الف تحيت دعوات و صنوف تحيات از محمد حسينى که
خاک آستانه قطب عالم قدس الله سره العزيز است ممکن قبول فرمايد خلاصه صحيفه مبنى بر آنکه معاوضه
شريف مكاتبه لطيف خدمت اخوى رسيد بتعظيم تمام مطالعه افتاد بدريافت اخبار مسند خدمت اخوى
شكر حضرت صمديت جلت قدرته بجا آورده شد لله الحمد و المنة تا بود معلوم راى انور و مفهوم خاطر معمور
خدمت اخوى باد که اصل درجات ايمان نزديک اهل کمال تصديق دلست و اکثر از اهل اين نسبت
و نزديک مستعديان راه تصديق آنست که سالک را باعث باشد بگذاردن اوامر و اجتناب از نواهى
بنده چند در رباعيات گفته آيد کفر و ايمان هر دو پويان و جويان عاشق باشند و عاشق رجا نيابند
بعد ازين احوال آخرت عاشق را کشف کرد و در تشبيه مشاهده کند در جميع علوم معرفت بذوق لذت
دهد يعنى تا آنکه در عالم تشبيه تنگ باشد در تنزيه راه نبرد فَلا تَعلَمُ نَفسٌ ما اُخفِىَ
لَهُم مِن قُرَّةِ اَعيُنٍ حيف آنست برادر از تنزيه و تشبيه فارغ شوى تا بنده نقد برنگ ذوق گردد

که عظام اند

نام مولف

نام کتاب

و دولت

درسی - غیر درسی - علمی - ادبی - انگریزی - فارسی - عربی
اردو کی جدید و قدیم نہایت کمیاب کتابوں کی خرید و فروخت کیجئے
جنرل بک ہاؤس روبرو مسجد اعظم پورہ حیدرآباد دکن

و دولت برنگ روح آيد بعد از آن علم اليقين نقد حال تو باشد هر چه در آينه خود بينى عين
اليقين يعنى ان شاء الله تعالى خواهى ديد بعد ازين واقع جميع احوال را نيز پس گذاشته گردد از زمان
انبعاث حق اليقين ترى الكاه جميع خيالات علمى بصورت شده پيش تو جلوه گرى کند
رباعى در ديده رهى ز تو خيالى بنگاشت پر ديدن الخيال عمرى بگذاشت چون طلعت خورشيد
عيان بر برداشت در ديده غلط نماند و در سر بگذاشت اما اى برادر ازين کلمه گفتن نيز مرا
سهو است و نيز فايده ازين کلمه زبانى بهمين شده است که قتل نفس و غارت مال بحکم ظاهر
عصمت يافته است و اين گفتن کلمه زبانى نزديک مختصر همتان و ناقص ديدگان مقصور شده است
اما اى برادر اين کلمه نزديک اهل کمال توجه ذوقست يعنى جمال کلمه را مشاهده کنند و آنگاه
بر زبان رانند يعنى که بايزيد بسطامى ميگويد که تَوبَةُ النّاسِ مِن ذُنُوبِهِم
وَ تَوبَتِى مِن قَولِ لا اِلهَ اِلّا الله هم ازين ~~جهت~~ کفار ظاهر توبه ميکنند پس اى
برادر جهد کن تا بجمال کلمه رسى و مشرف شوى ان شاء الله تعالى خواهى شد پس اى برادر
چون نقطه کبرياء الله از ذات احديت و واحديت قدم در صحراى لم يزل و لا يزال نهاد در هيچ جز
نزول کرد و در صحراى صفات يکى لطيفه محمدى تمام ظهور در عالم ذات و صفات پديد آورد يعنى اجمال الاه
جمال پديد آورد وَ مَا اَرسَلنَاكَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمِينَ دوم قهر را جلال وَ اِنَّ
عَلَيكَ لَعنَتِى اِلى يَومِ الدِّينِ اى برادر معذورم دار که مستم نميدانم که از خامه چه ميرود
و آيد مستى او سرمست شد گفتارم نگر بزرگى ايشان مستانه شد حديثش بحديث شد
زبانش که مى افتد ازين سو که مى افتد از آن سو و آنکه مست گردد خود اين بودن نيست
اى برادر درين محل مدارج بسيار و معارج بيشمار بود بنابر قصور افهام فرو گذاشتم ان شاء الله
بقايى ديگر بخدمت اخوى در قلم خواهد آمد المقصود اى برادر لا اله از عالم عبوديت و نظرت است

و الّا الله از عالم الوهیت و ولایت است اما روش سالکان در دایرهٔ لا اله باشد که
انّ الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة بوده بر دایرهٔ الّا الله رسند و پس از این در دایرهٔ
الله آیند ثمّ رشّ علیهم من نوره طلعت ایشان گردد و بوده هم از این دایرهٔ
الله بمحل رسند که توبه گفتن الله نیز کنند که من عرف الله لا یقول الله و من
یقول الله لا یعرف الله این مقامیست که مقام نیست و این جائیست که
جای نیست و اکثر ای برادر سالک در دایرهٔ الله توقف کنند و ساکن شوند و از لا زنار تا روز حشر گرد رویگی
نیابد و از الله او را هیچ خبر نباشد اما ای برادر چندین هزار سالک و طالب الا الله که در دایرهٔ
لا قدم نهادند بطمع گوهر الله بر آن گاه که وادی صحا سوا الله بپایان بردند پاسبان حضرت الله ایشان را
بدر داشت و سرگردان و حیران ساخت پاسبان حضرت الله کیست آن زنگی سیاه پوشی
که قبای از سیاهی زلف حبیب الله خلعت بخود اختیار کرده است میگوید بیت محبوب را گفت
نشین بر در منم نگذار درون هر که بنده او سر من آرد در این پاسبان حضرت جمیع اهل
ظواهر را در عالم لا نفی در انداخته است و در گرد سراپرده جمال آنا من نور الله اطلاع
شدن نمیدهد و صد هزاران جان را درین راه هیجان کرده است و ای برادر درین راه جان گمان باشد
که به الله رسد و حیات این جان نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چون ای برادر جذبه
ز حبیب در آید آنگاه عاشقان را از سیاه لباس نقاب خلاص دهد و انّ جندنا لهم
الغالبون نصرت دهنده او شود و توقیع نصرٌ من الله بادی دهد رباعی انگنده دلم رخت — فتح قریب ۱۲
بمنزل گاهی کانجا نبود هیچ دلیل و راهی چندین عاشق هزار اندر راهی میکشته شوند بی
و بر نیاید آهی پس ای برادر سلطنت سیاه نقاب بر تا اهلان باشد با مخلصان او را کار
نیست و ای برادر مخلصان کیانند آنانند که درین راه در انّ عبادی لیس لک علیهم

سلطانٌ

سلطانٌ داخل اند یعنی مخلصان در آن مبالغت و در دریای تقرب آنند یعنی این پایهٔ تقرب
با ارباب این است نه هر من نه هم بوده این مخلص جز بنور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگری بینند
یعنی در صحرای جمال الله همیشه مقرون باشد زیرا که ای برادر جمال ذات جز در آینهٔ صفات محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم ظهور نکرد در مصرع بیرون ز سر من زلفش بداده نیست که من عرف نفسه ای
~~من خط~~ من عرف نفس محمد یعنی هر که شناسد نفس محمد را فقد عرف ربه این است معنی حدیث علی کرم الله
ظواهر ۱۲ — وجهه اما این جای دیگر اند چنانکه حضرت رسالت پناه علیه السلام رمزی از معرفت است حدیث من رانی
فقد رای الحق ربّی را از خود تمام بیرون داده است و اگر ای برادر در حق رسول الله علیه السلام
لئن اشرکت لیحبطنّ عملک ولتکوننّ من الخاسرین حضرت رسالت
علیه السلام نیز فرموده است اعوذ بک من الشرک والشک و ای برادر نکته
آنست که حضرت رسالت علیه السلام هر گاه که نور ذات الله را در آینه نور خود بدیدند فرمانند
شرک محو باید که ما را بخود بینی ۱۲ — حبیبا در حالتی که ما را در خود بینی تا از شرک خلاص یابی و این مخصوص مخلص در ذات
حضرت رسالت علیه السلام است اما دیگران را از انبیا و اولیا همه در پردهٔ حضرت رسالت علیه السلام
یعنی در آینهٔ محمدی یا بینند و اگر ای برادر کسی را که از انبیا و اولیا این در حوصله افتد که بیرون
آینهٔ حضرت رسالت علیه السلام ببینم این ترا جواب لن ترانی گردد زیرا که موسی علیه
السلام بیرون پردهٔ محمدی خواسته بود که لن ترانی شنید مصرع بیرون ز سر زلف هیچ
ره بدر راه نیست پس ای برادر فردا حضرت رسالت علیه السلام جمال را بیحجاب بینند و دیگران
همه انبیا و اولیا در پردهٔ محمدی یا بینند در پرده های حضرت رسالت علیه السلام را نهایت نیست
اگر ای برادر پردهٔ از این پرده های محمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیان کنم با الله العظیم آسمان و زمین
و آنچه در اینهاست که هم فنا اند در عدم روند جز قلوب اهل کمال چنین ای برادر قلم در بیحیل برسید

منحورست که دیوانگی کند اما عقل دامنش گرفت و گفت ای دیوانه سلسله دیوانگی دیوانگان را
محبان الله تعالی خدمت اخوی را بینا گرداند تا مکتوبات این فقیر را دریابد زیرا که کلمات
این فقیر کار هر کسی نیست زنهار نه پنداری که در بیغم در بحور کلمات این فقیر رسد که کلمات
این فقیر از تعلیم خانه و لکن علم الله فیهم خیرا لاسمعهم مکتوب می شنود اما نیست
کرده ام که چیزی چیزی ازین مکتب خانه بر آن برادر خواهم نبشت اما دایم باید که در مطالعه باشند
و آنچه باشد انشاء الله تعالی حضور حل کرده شود و نه درین مکتوب مدارج ایمان بسیار است
و مفاتیح بیشمار لیکن اما در مکتوب کرده الله تعالی آن برادر را عزت ما وراء شش جهت روزی گرداند
بمنه و کرمه بحرمت النبي والرحمت هذا المکتوب فی المعاشر من صفر ختم الله بالخیر والظفر
از سنه عشرین تمامیه بیست به بابا اعداد این دفتر حکایات هیچدان باقی بعضه دفتر عکیجد حدیث حال
منتافی مکتوب الثانی فی الصلوة هو العلام برادرم اعز و محترم ملک محمود عرف شیخ جیو دام
طالبه و مدام شوق غالبه سلام بسیار دعای بیشمار از محمد حسینی که خاک آستانه قطب عالم قدس الله سره
العزیز است بکرم مطالع فرمایند احوال دینیه و احوال مقام یقینی موجب شکر است اما بعد مکاتبه
شریف خدمت اخوی رسید بدریافت اخبار سلامتی شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد
غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال الله تعالی حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى
و فتوی صاحب شریعت علیه السلام عبر بر اینست الصلوة عماد الدین اما ای برادر شرط
صحت صلوة طهارتست که بی طهارت نماز جایز نیست که خواجه عالم علیه السلام فرموده مفتاح
الصلوات الطهارت یعنی درجه اول پاک کردن اعضا و اندام است اما درجه دوم پاک کردن اندرونست
از خصال ذمیمه چون حرص و حسد و کبر و بخل و آنچه بدین ماند چون ای برادر باطن را ازین خصال ذمیمه طاهر
دهی و وضوی تو کامل گردد آنگاه صلوة ترا حضرت عز و جل قبول گرداند کما قال النبي علیه السلام

دیگر مکتوب ۱۲

صحت ۱۲

از نجاسات
تا به پاک کردن
بس رازدای این
طهارت اعضاء
اندام است ۱۲

لا یقبل

لا یقبل الصلوة الا بالوضوء الکامل نبی نیز فرموده الوضوء انفصال
والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل یعنی الست انفصال از ما سوی الله
ترا ای برادر حاصل نشود هرگز اتصال نشود لی مع الله وقت در نماز ترا مشاهده نگردد اما اینست
است که طهارت مذکوره آن برادر را حاصل شود زیرا که چون آن برادر اعتقاد برین فقیر درست کرده
است بدو اقم الصلوة لدلوک الشمس ای برادر نماز را قیام باید و قیام را سمت باید
و آن قبله است اما ای برادر قبله ظاهر این آمده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنو
لینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد الحرام اما قبله جان نیز این
است قبله جان اینست لا اقسم بهذا البلد و تو دانی و اهل ظواهر دانند که این
بلد مکه است که مولود قالب رسالت علیه السلام است اما این بلد مکه آنست که روح محمد علیه السلام
در آنجا مولود است که خواجه علیه السلام فرموده انا من نور الله و ولدت فی البلد وهو
عرش الرحمن وفی عرش الرحمن لا لیل ولا نهار ولا ارض ولا سماء
ای برادر جهانی بی آن قبله نماز میکنند هیچ فایده ندارد انبیا و اولیا هم درین قبله که بیرون از دوام
نماز کرده اند آنگاه ثمر نبوت و ولایت چشیده اند بالله العظیم اگر انسان درون قبله مذکور بودی
هرگز ثمره نبوت و ولایت بچشیدندی اگر ای برادر هزار سال عمر یابی و اهل ظواهر جا بندی و نماز
کنی و نمازها کنند هرگز بقربت نرسید چنانکه خواجه عالم علیه السلام فرموده حدیث سیاتی
على الناس فی امتی زمان یجتمعون فی المساجد و یصلون و یصومون
رمضان وما فیهم مسلم میدانی که این اشارت بکیست ای برادر نمازان باشد
که ابراهیم خلیل است حضرت خلیل علیه السلام اقامت نماز خود را و فرزندان خود را خواسته است
قال الله تعالی رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی و سرور اولیا

که قرب [illegible] بغیر قبله نماز گزارده اند نمیکنند ۱۲

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود لا اعبد ربا حتی لم اره یعنی ای برادر صلوة خدا نیست که بنده با خداوند راز گوید و خداوند تعالی با بنده راز گوید اما خداوند تعالی وقتی با بنده راز گوید که تمام بنده سمت قبله مذکور باشد و با طهارت مذکور باشد اما ای برادر بباید که در خاطر اهل ظواهر آید که صلوة چه معنی دارد اشتقاق صلوة از صلت است و صلت آن باشد که مناجات و سخن گفتن بنده با خداوند باشد که المصلی یناجی ربه چنانکه ای برادر حضرت رسالت علیه السلام را در معراج بردند رسید انجا که عقل نرسد ناگاه از سرادقات غیب از پرده های لاریب ندای آمد قف یا حبیبی ان ربک یصلی توقف کن ای حبیب من بدرستیکه پروردگار تو در نماز است باش ای حبیب من بیت

آمد ندای بیچون نه از درون نه بیرون ٭ نه چپ نه راست نی پس نی پیش که ندا برامد حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام گفت که چرا توقف کنم ندای دیگر رسید لان الله تعالی یصلی فقال علیه السلام وما صلوتک یعنی حبیب گفت که نماز تو ای خداوند من چیست ندای دیگر رسید که یا حبیبی ان صلوتی الثناء لذاتی ثم اشتغلت بثنائک یعنی حبیب من ای برادر شنید لازم و واجب او را شد که گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اما ای برادر نکته دیگر این فقیر انیست چون حبیب ندای توقف شنید خاطر مبارک ایشان نگران شد چنانکه در مجاز اگر دوست که در مقام دوست آید مطلوب و مقصود است خبر به دو دوست دیر رسد اگر ساعتی توقف میفرمایند معلوم ضمیر است که خاطر چگونه میشود و بدیده حرمت و عذر بر میزبانست که عذرها در میان آرد حضرت سید کونین و رسول ثقلین با و رای و درین مقام مطلوب بود که سبحان الذی اسری بعبده پس مطلوب را ندای توقف چه باشد از سبب عذرها بود اما این فقیر را روشن است که حضرت عز و جل چه عذرها در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز روشن شود اگر عذری یا از عذرهای حضرت عزت جل جلاله شرح دهم اهل ظواهر از نادانی و از نارسیدگی خرمن بر زنند و زندیق خوانند رخت اما رمزی بران برادر نموده

شود

شود چنانکه دل محمد ندای توقف که در آن حضرت خبردار باشد مرحبای آن انتخاب کالبد بر سبحان بازآرزوی جانها از راه جان برآمد با زبان شاهی درآمد که نیم که جالبنت با زآن نهی برآمد که باره برآمد چنانکه ای برادر در حضرت رسالت علیه السلام بهیبت تلبیه میرا قدم گردانید هر سر بستر گرد حسن فرمود تر گشت و جمال ذات الله در نور خفت صفات ملبوس آمد اما صفات ذات گشت و ذات در لباس صفات ملبوس شد ای برادر دانی که چه میگویم در زمین ها حبیب محمد میگویند و نه فلک احمد خوانند و مارای این که در درون نقش حبیب است میم نیز حذف کنند مثنوی آن یار همانست اگر جامه دگر کرد او جامه دگر کرد و دگر بار برآمد این نیست تناسخ سخن وحدت محض است ٭ که چون بنقش این قلزم زخار برآمد المثال مصابیح الاقوال یعنی ای برادر سکندر چندین هزار محل های خود رسول شد یا و زمنی اما جامه رسالت پوشید و ذات سکندر نهان بود یا هرگز روا نباشد نزدیک اهل وحدت که در لباس ذات تبدیل کرد و فهم من خواهم بیت

مردمی باید که باشد شه شناس تا که بیند شاه را در صد لباس ای برادر روز یکشنبه نماز پیشین

+ مکتوب آغاز کرده بودم در وجود ظاهر فرض داشتم تا چند نشسته اعتقاد مکتوب در مثنوی تشکر رسیده بود گذاشتم در شب که حضرت رسالت پناه علیه السلام را در خواب دیدم گویا که این مکتوب بدست

+ من بود پیش رسول میگذرانیدم فرمودند که الفقر سبب از این اسرار از علمهای من در صحوا نامه اگر

+ دستور ظهور رادی علمها دهم از زمین بحرف و بصوت را با حروف با وحدت کردمی و گفتی

گفتی

+ کفرها را اهل ظواهر بنشنیت بیت دستور نیست جانرا گوید این بیا باز نخورده زکفر رستی برای که لا از آمده ای برادر هم در نماز آنکه نماز را نیک خواجه عالم علیه السلام فرمود الانبیاء یصلون فی قبورهم زهی مرتبت صورت و حیات معنوی ای برادر صلوة را شرح شنیدی اکنون ستر نیست بشنو ای برادر اهل ظواهر چه دانند که نیست چه باشد رفیع نیز برای صلوة

نزملعت نماز وقتی درست گردد که نیت درست شود کما قال علیه السلام الاعمال بالنیات
عبد الله سهل تستری میگوید النیة فوز و نکته این فقیر در حروفات نیت آنست که ان
حرف النون اشارت الی النور و حرف الیا اشارت به ید الله و حرف الها اشارت الی
هدایة الله تعالی جنت النعیم بهدایة الله فان النیة نسیم الروح
فروح و ریحان و جنت النعیم پس ای برادر علما به نیت است و نیت از عالم
غیب پیدا شد اما از عالم عطا و خلعت الهی باشد هم از اینجا بود که بشر حافی بر جنازه حسن بصری نماز
نگذارد یاران بروی اعتراض کردند که از نیت مذکور محروم بودند و گفتند چرا بر جنازه حسن بصری
نماز نکردی فقال بشر حافی لا اجد نیة یعنی هنوز نیت را نیافته ام همچنین نیت
در نماز باید تا برای نماز شاید بوده تکبیر گفتن است چون ای برادر تکبیر گویی نماز را یعنی الله
اکبر گوید تکبیر گوینده را شاید که آنچه بطلان در وی باشد با آتش شوق بحق قیمت دهد تا از بطلان
در وی هیچ نماند یعنی همه حق ماند و قد جاء الحق و زهق الباطل چنانکه ای برادر پروانه
که عاشق آتش است چون خود را در میان آتش زند و آتش او را قبول کند و نفی از غیر
دهد هم از آتش قوت خورد تا جان شود که قوت او هم از و باشد بغیر زحمت چو پروانه همه غیرت
ای برادر نمیدانم که چه معلوم کم در اینمقام جهت بر خیزد الله لکه منقولات این فقیر براه برادر نجحا
کند و امید است که خواهد کرد شعر در فروغ پرتو آن یک نظر محو میگردد وجودم سر بسر از شعاع آفتاب
فرشاه پاک بر میخیزم آن ساعت ز راه چون نمیماند ز من نام و جهت حیث بخدمت پس افتم در سجود
از زبر بیخ هر آنچه عیان شد نیستم من هستم انت بجهان گفتم اکنون میندانم کیستم بنده
باری ما نیستم پس چیستم میندانم زمینی با من تو زیخ محو گشتم در زر و گم شد دو بیخ نیم من نهم
پس المحبوب در هر چیزی که جان روی بدان آورد جان جز تبدیل او باشد فاینما تولوا
تمت

فثم وجه الله المقصود ای برادر چنین بنده در اینمقام که مذاکره کردیم رسید انجا شب است نه
روز لیس عند الله صباح ولا مساء پس نماز را چگونه باید اما این طایفه را
والذین هم علی صلواتهم دائمون درست آمده باشد حکمت ای برادر از دست علما
نادان ره زن کرش طفل راه اند جان و شرح نمیتوانم گفت پس ای برادر در تکبیر چنین باید که
چون الله اکبر گویی وجود کونین را محو بینی هیچ وقتیکه مشیدی در استقبال انی ذاهب
الی ربی سیهدین وقتی که مشاهده کردی بود ای برادر وقتی در خواندن انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض هرگز با ضمیر را دیدی در میان آب پر للذی
غرق شده است و هرگز از قطره خود را کم دیدی و هرگز در السموات والارض یعنی اینمقام را
دیدی که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و هرگز حنیفا ملة ابراهیم را
دیدی و هرگز در مسلمانان استغفار از قول کردی و هرگز در و ما انا من المشرکین خود را
دیدی که دست بر تخته وجود نزد تا فانی گردی بوده ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین این همه اعیان بینی و غیر از عین تو با آتش شوق حضرت تیب
حرقت گرد بده ای برادر و بذلک امرت و انا اول المسلمین تراه سلامی
امونه پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در اینمقام ترا درست باشد در بدایت
بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم مهر صفات اوست که بر ذات نهاده است پس ای
برادر الحمد لله شکر است بر سر نیت الرحمن الرحیم من بعد از لله یعنی صفات ذات رب العالمین
بعده از اوراد ۱۲ مهر دیگر که با لله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بر آمد و الله یکی کرد از الرحمن الرحیم اینجا
تکرار ضرورست مالک یوم الدین یعنی دنیا را در آئینه دین بیند که آخرة را در دنیا جا می
بیند که چکنند پس ای برادر در سوره فاتحه شراب باقی در وسط چون باشی و بجوی که مستی و دیوانگی

ترا خوش آید دوست تو و واسطه حضرت رسالت مآب صلعم در ترتیب است و عجب ساقیا بگو رسید بیاید

مردانه باش ساقیا دیر الکانی هیچ من دیوانه باش آنکه او زین می تیر سد کو برو در خانه باش

سر شکر بر کن قدح را موی را کنجا بده پس ای برادر همه از ساقی و واسطه در ساقی بی واسطه رسی و رسیده است

که خواهی رسید چنین ای برادر مت شوی اِیَّاكَ نَعْبُدُ را کمر خدمت بر بندی و آنکه کند شعله یار

آری اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ خود بگفت در آید بنده تمنای کونین تو برآید بعد ازان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ

الْمُسْتَقِیْمَ را عین بینی که از ساقی بی واسطه چه شراب مینوشد و آن کیانند صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ

عَلَیْهِمْ پس محرومان و محجوبان را بینی که بر در مانده جز حلقه بر در اند تو درونخانه نشسته

غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ بگیر اکنون آگاه ای برادر ترا معلوم شود که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ

اشارت و رموز خواجه عالم علیه السلام بود ترا فاتحه درست شود فاتحه این است که خواندم و تشنیدی

پس حرام باد که لاف زنیم که ما و تو اهل ظواهر نماز می کنیم و فاتحه میخوانیم هیهات هیهات

در عمر خود یکنماز نکرده ایم و یکبار فاتحه و تکبیر و نیت نگفته ایم اینک فاتحه و نیت و قبله و تکبیر و

توحید و قیام اهل فقر که شرح کدام مدت بسیار است که قلم در ارادت و قدرت و آرام میرانم

هنوز تمام نیست و این نکات که همه از نکات اسرار از بحور انوار که برین فقیر بیلاد و نهایت

منتج است بران برادر آسان کرده چیزی چیزی مینویسم اما باید معلوم خدمت اخوی باد

بعد ازین اسرار ایمان مکتوب ثانیه در اسرار نماز افتاد از سبب آنکه از کلام الله حضرت جل و علا بعد از

ایمان صلوة فرموده است و صلوة اهم است الحمدلله که خدمت اخوی را صلوة مذکوره روزی

خواهد کرد در خاطر مبارک فتوری یا نفوری نیاری یا ذکری که در باب مکتوب اول مندرج بود

که کاتب کم کرد اما اینچنین کلمات را برای کتابت غیر مطلع نکنند نه پنداری که کلام مجید

و عرفان حمید خطابست بیک طایفه و یا بهزار طایفه بلکه تقصیر کنی که در هر آیتی و در هر حرفی

خطابست

خطابست ~~بیک طایفه و یا بهزار طایفه بلکه تقصیر کنی که در هر آیتی و در هر حرفی خطابست~~ باشخص و مقصود شیخ

و مکتوبات این فقیر نیز در هر حرفی نظمی و نثری یا و قرانی و حدیثی و آیتی عالمی و ولایتی دیگر است و در هر

حرفی مقصودی و در هر مقصودی مرادی علیحده است اَللّٰهُمَّ آتِنِیْ رِزْقًا لِیْ وَلَكَ باید که خود کتابت کنند زیرا که

وحی و تنزیل الهام را چون عثمان وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دوست تقصیری رود دوست

را منظور نیست بیت در راه یگانگی چه طاعت چه گناه در خیر ره عاشقان چه روشن چه سیاه در خاطر

خاطر مبارک را از جهت اینمعنی چیزی راه نه دهند ذکری که در باب مکتوب اول بنشته بودند که لا حول و لا قوة الا

بِاللّٰهِ الْعَظِیْمِ سهو و بیاض بعد نیت و ذکری که در باب یاد کردن خدمت اخوی خود فرموده

بودند هم از مثنویات مذکور فهم کنند که آن حال چه حالت باید کرد و در شرح مثنویات فکری نماید اما خاطر مبارک

را جمع دارند و امید است که مطلب آن برادر برسد بلکه در مقام مطلب باشد انشاء الله تعالی جدا روز

در وجود ظاهر این فقیر تکسیریست هم در تکسیری یاد مکتوب شد اما تا مثنوی اول که بیت مردی بایگه

باشد تا شناسی گرچه بیند شاه را در صد لباس در شب دو شنبه پنجم حضرت رسالت پناه علیه

السلام گذشته است این مکتوب نیکو نگاه داری به همین سعادت ابدی که بر خدمت اخوی تا آن

برادر لایق آنحضرت نیست اینچنین معاینه کی شود زنهار درین اسرار کسی را مطلع نکنند این خود

جهت انشاء الله تعالی چیزی بنبشته آید که فهم خلایق از خاص و عام قاصر آید تمت الکتاب هذا المکتوب

الشَّرِیْف فِیْ یَوْمِ الْاِثْنَیْنِ الْخَامِسِ مِنْ رَبِیْعِ الْاَوَّلِ سَنَةَ اَرْبَعٍ وَعِشْرِیْنَ وَتِسْعَمِائَة مَکْتُوْبٌ ثَالِث

فِیْ ذِکْرِ الزَّکٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ برادر اعز و مکرم ملک محمد شیخ دام عزه سلام

و دعا از محمد حسینی بلکم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است عرض صحیفه

مبینی برانکه مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد

و دیگر معلوم رای انور و مفهوم خاطر منور باد و بعد از نماز رکن زکوة است که خواجه عالم علیه السلام

فرموده است که اَلزَّکوٰةُ قَنطَرَةُ الاِسلامِ یعنی طلبی وی که باید دارند زکوٰة برای آن واجبست که اَلصَّدَقَاتُ لِلفُقَرَاءِ وَالمَسَاکِینِ الآیه از بینش زکوٰة علما ظاهر مرآنرا دیگر دارند و محققان باطن دیگر فهم کنند اگرچه ای برادر حضرت عزت جل علا اینجهان را از برای اولیا آفریده است اما ایشان خود را باکسب دنیا ننهند از زکوٰة خدا تعالی که اصل و فرع هر دو خود از برای وجود ظاهر ایشان ظهور کرده است اما ای برادر نصیبی به هر یکی باید داد چنانکه مال دادن از مال واجب آید همچنان بر اولیا واجب آید از دادن علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده است لَا کَنزَ اَنفَعُ مِنَ العِلمِ ای عِلمِ المَعرِفَةِ یعنی هیچ گنجی نافع تر از گنج علم معرفت نیست زیرا که علم معرفت گنج و رزق اولیا است وَمَن رَزَقنَاهُ مِنَّا رِزقًا حَسَنًا ای برادر رزق حسن همین علم معرفت است که اَلعِلمُ لَا یَحِلُّ مَنعُهُ ای برادر بر قدر حوصله اهل نثار باید کرد و این آیه را در کار باید بست که وَمِمَّا رَزَقنَاهُم یُنفِقُونَ و نکته دیگر این فقیر آنست که زکوٰة عبادت از گنجی که گفت کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ ای برادر از این زکوٰة نصیبی آن برادر را در مکتوب دیگر داده شود که درین مکتوب محل نبود اینک زکوٰة که از این زکوٰة علما ظاهر محروم هستند اما اولیا را واجب است که از این زکوٰة نصیبی را دران کردند که خواجه عالم علیه السلام فرموده شَرُّ النَّاسِ مَن اَکَلَ وَحدَهُ اما ای برادر بعد از زکوٰة رکن چهارم صوم است و صوم در شرع عبارتست از امساک طعام و شراب و جماع و این روزه قالب است اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از امساک طعام و شراب اما کدام طعام و شراب یعنی طعام اَبِیتُ عِندَ رَبِّی یُطعِمُنِی و کدام شراب وَکَلَّمَ اللهُ مُوسَیٰ تَکلِیمًا این صوم را صوم معنوی خوانند و این صوم جان این صوم را خدای دانی که اَلصَّومُ لِی زیرا که درین صورت جز خدای نباشد وَاَنَا اَجزِی بِهِ یعنی اَنَا الجَزَاءُ ای برادر روزی قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره پیش این فقیر محمد فرمودند که اَلصَّومُ الغَیبَةُ عَن رُؤیَةِ مَا دُونَ اللهِ لِرُؤیَةِ اللهِ تعالی

و این روزه

و این روزه را مریم بیان میکند که اِنِّی نَذَرتُ لِلرَّحمٰنِ صَومًا که افطار آن جز بلقاء الله تعالی دیگر نباشد کما قال الله تعالی علیه السلام اِنَّ لِلصَّائِمِ فَرحَتَینِ فَرحَةٌ عِندَ اِفطَارِهِ وَفَرحَةٌ عِندَ لِقَاءِ رَبِّهِ اما ای برادر ~~ازین صوم جز خبری و نشانی دیگر نتوان داد~~ روزه این فقیر زیست اَلصَّومُ لِرُؤیَتِهِ اللهِ وَاَفطِرُوا لِرُؤیَتِهِ اللهِ تَعَالَی آن برادر را نیز صوم مذکور روزی خواهد شد ای برادر ازین صوم جز خبر و نشانی دیگر نتوان داد که ابتدای این صوم از خدا باشد و آخر افطار آن نیز بخدا باشد که اَلصَّومُ جُنَّةٌ ای برادر سپر و سلاح بر صوم آمد گاهی صایم باشی و گاهی افطار کنی که اگر ای برادر همه وقت صایم باشی یکرنگ باشی چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده مَن صَامَ الاَبَدَ فَلَا صَامَ لَهُ یعنی اگر افطار نباشد صوم را خود نام نبود اما ای برادر صایم ابد خود یکی آمد که اَلصَّمَدُ یعنی این حضرت است جل جلاله و خلق را فرموده صُومُوا سَاعَةً وَاَفطِرُوا سَاعَةً درین محل ای برادر معارج بسیار و معارج بیشمار بود از سبب اهل ظواهر که طفل راه افتاده اند فرو گذاشتیم اما در مکتوب دیگر بیان برادر رمزی نموده خواهد آمد ان شاء الله امید است که هم آن مکتوب در مطالعه بسیار برادر روشن خواهد شد که کلام بیحرف و بیصوت که در خاطر این فقیر حجیت جیت ای برادر رکن پنجم حج است وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ البَیتِ مَنِ استَطَاعَ اِلَیهِ سَبِیلًا برای ای برادر راه خداوند تعالی نه از جهت راست و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه دور بود و نه در قرب اما راه حضرت صمدیت جل و علا در دل مومن است و آن یک قدمست که دَع نَفسَکَ وَتَعَالِ چنانکه عبدالله خطاب بن عمر از حضرت رسالت علیه السلام روایت میکند که پرسیدم اَینَ اللهُ نقل علیه السلام فِی قُلُوبِ عِبَادِهِ یعنی گفت در دلهای بندگانست رباعی نباشد عیب سیدان تر افسانه کجا باشد نشانی ده بجز اگر یابم که آن اقبال ما باشد تو خورشید جهان باشی بچشم ما نهان باشی تو خود این را روا داری و لیکن این روا باشد که قَلبُ المُؤمِنِ بَیتُ اللهِ الرَّحمٰنِ

و اطلاع کنند که حج دلست اگر بگوئی که دل کجاست در بین مقام جوئی که قلب المؤمن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یعنی دو اصابع یکی جمال است و دوم جلال در تجلی بمحل
نیز فرموده است اما رمزی از این اگر بگیرم خون بریزند و روزی خوانند رحمت اللهم عجل اما این نیز از عجل
رموز السیار و فکر بشمار هم از این تکثیر است که محبوب روشن شود ان الله تعالی المقصود حج
کار هر کس باشد اما حج معنوی و حقیقی نه کار هر کس باشد و در راه حج صوری زر و سیم باید فشاندن
و در راه حج حقیقی جان و دل باید فشاندن این حج حقیقی کار اهل اسلام است که او از سر
جان برخیزد که من استطاع الیه سبیلا رمز او از تفسیر این فقیر این است بدانکه ای محبوب
روزی عمر رضی الله عنه بوسه به حجر الاسود میداد و میگفت انک حجر لا تضر ولا تنفع
لولا انی ما رایت رسول الله قبلک ما قبلتک یعنی عمر میگفت در بوسه دادن
حجر الاسود بوسه ترا ای حجر نه نفع است و نه ضرر است اگر حضرت رسالت علیه السلام ترا نبوسیدی
تا من نیز ترا نمی بوسیدم اما چه کنم که حضرت رسول الله بوسیده است من متابعت او میکنم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود مهلا یا عمر یضر و ینفع یعنی علی ابن ابو طالب کرم الله وجهه گفت ای عمر نفع است
در بوسیدن حجر را آنکه بوسه نداشتی زیانست عمر گفت چه نفعست و چه زیانست ای پسر عم رسول الله
علی کرم الله وجهه فرمود قال الله تعالی الا من اتخذ عند الرحمن عهدا نیز آن عهد
که کرده ایم و عهدنامها که مکتوب شده است بامر الله که در دهن این حجر است بوسطه آن عهدنامهاست
نه بر سنگ که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است الحجر یمین الله فی الارض یعنی او را ید الله خوانند
العزیز ترا و سنگی می بینی چون عمر رضی الله عنه این اسرار از علی روشن شدی عمر گفت لولا علی لهلک
عمر یعنی گفت اگر علی نبودی عمر هلاک شدی وای برادر آنکه بوسیدی علیه السلام طالب و مشتاق بوده
طور بود اما از آن سنگ نبود مشتاق محلی که پیغام سلام و کلام دوست شنود و اشتیاق آن
درنست

درنست و نه اشتیاق سنگ که ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ای برادر
جمال کعبه نه سنگهاست که حاجیان می بینند جمال کعبه آن نوریست که در چشم اولیا ظاهر است و فردا آن نور
بصورت زیبا شده در حشر ظاهر شود برای شفاعت زایران خود ای برادر هیچ یکی در عمر خود یکبار حج
روح اعظم نکرده است الجمعة حج المساکین یعنی ای برادر جمعه اسم روح اعظم است که مصدر حج کونین
است و آنچه که در کونین است الروح مبعوده جمعة که حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده است
که طواف الروح مبروره هم ازینجا صحه معلوم کنی که اول ما خلق الله نوری که مصدر حج
کونین است و آنچه در کونین است چنانکه ای برادر روزی بایزید بسطامی علیه الرحمه مردی را دید پرسید
کجا میروی گفت الی بیت ربی بایزید گفت چند درم داری گفت هفت صد درم بایزید گفت
هفت درم بمن ده و هفت طواف من کن گویا که هفتاد حج کردی و ثواب هفتاد حج بیابی
آن مرد همچنین بکرد اما در خاطر گذرانید ثواب هفتاد حج در خواب ببایدم دیدن همان شب در خواب دید
که ثواب هفتاد حج مبروره در نامه او ثبت کرده اند که طواف الروح حجة مبروره
فتوی صاحب شرع است علیه السلام که الجمعة حج لمن لم یکن عبارت ازین است وای برادر مسلم
نمیدانم که در قلم حج مبروره معنوی مدام باید درست رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان
جهان در دل بیچاره ماست شرک و کفر و توحید یقین در گوشه دیده های خونخواره
ماست وای برادر هنوز طالب کعبه صورتی نبود که روح اعظم با کعبه اعظم در سجود بود
الله تعالی جمال بیتهای این فقیر را ازان برادر تجلی کند شعر چشم از ان روز که مایل بوده
میخانه نبوده جان ما سوی خرابات همی که سجود عاشقانرا طواف حرم کعبه چه کار است شد
چو رخ از خانه خمار نموده سر وحدت همه روشن نشود از آنکه دی از زنگ هستی خود از آینه
دل نزدوده تا ده ببنیوش که معشوق حقیقی هرگز هر که او بسته زهد است بر وی در نگشوده

[illegible]

بس که از نعرهٔ مستان صبوحی تا روزی که در بین میکده چشمان محمد نغنود چه گفتم ای برادر شناس
در شرح بیت عملی نبود که مطلق گوید ربوبیت را بیان گفتم اما رمزی با رموزی خواهیم نمود در مکتوبات دیگر
ان شاء الله تعالی وای برادر اینک بنای اسلام پنج رکن است از روی حقیقت و سر بیرون دادیم اما امیداست
که خدمت اخی هم در مطالع بسیار مستغنی خواهی شد و خواهد رسید ان شاء الله تعالی اللهم ارزق
لك ذكره في ادراك المكتوبات و بعد ازین ان شاء الله تعالی خبری چند از مکتب خانهٔ عشق بیان
کرده آید بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمیگنجد حدیث حال مشتاقی
هذا المكتوب الشريف بعون الملك اللطيف يوم الاحد الخامس عشر من ربيع الاول سنة اربع و عشرين و
ثمانمایه المكتوب الرابع في المعرفت ان الله بالغ امره برادرم اعز مخدوم ملک محمد شیخن
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمانید اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر
است عرض صحیفه مبنی بر آنکه قال علی کرم الله وجهه من عرف نفسه فقد عرف ربه
ای برادر هر چند میخواهم که بترتیب مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم که احوال
مستغرق در معرفت ادیم که اگر ذره بیرون دهم آسمان و زمین نیست گردد قطعه شما دلها
نگه دارید من باری مسلمانان ز خیال المنتخم بالو که دل با جان نیامیزد نخستم جان ازو
بردم بآخر دل بدو دادم چه میوه زاید از شاخی بدان شاخ ار بیاویزد ای برادر
معذورم دار که چون ابتدا مقام معرفت رسی از شراب معرفت مست گردی و چون
بکمال مستی رسی بنهایت انتهای خود آیی بنده نفس خود را بشناسی که من
عرف نفسه آنگاه فقد عرف ربه تجلی احوال تو گردد و نکته دیگر این فقیر است
که من عرف نفسه بغیر این نفسه عاید بر حضرت رسالت علیه السلام که نفس الی تعرف
نفسی حیات محمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم همه بنفع جلوه گری
میکند

تمت

میکند الله تعالی جمال غنویات این فقیر را بر آن برادر تجلی کند بیت گر گذر یابی ز نفس و جسم و جان
آشنا گردی یقین با جان جان جان جان هم برتر است از ذات او نکس بیند جز بدان مرآت او
خواجهٔ عالم علیه السلام نیز خود میگوید طوبی لمن رآنی و آمن بی چه دانم ای برادر فقیر الکاتب نیم تو اینجا
کردن یا نه اما امید است که فهم توانی کرد و چنین معرفت نفس حاصل است گردد آنگاه بدانی که معرفت
حضرت الله را دریابی اما نیکو دریابی بایت چون این فقیر را دریابند ای برادر بیت اگر موسیٰ
نه ام موسیحه هستم درون سینه موسیقار دارم المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام رمزی بیان
فرموده است من رآنی فقد رای الحق ربی معنی تمام بیرون داده است پس عرف ربه این باشد
اینجا نکته بود میان رآنی و میان فقد رای ربی اگر ظهور میکردیم این مسلمانان مجازی و تقلیدی کار انکار
میکردند از سبب نارسیدن ایشان فرو گذاشتیم اما خدمت اخی باهم در مطالع و فکر بسیار فهم
خواهند کرد ای برادر اینها از برای آنست که مخاطب تویی و خودبینی را حاجت ندارم پس ای برادر
هر که خود شناس باشد محمد شناس کی شود پس و عارف چگونه بود و چون معرفت حبیب حاصل
شود قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم در احوال برتر جلوه گری کند بنده به نعمت الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی مکمل گردی آنگاه لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و برای این منت بر تو ای برادر
چندان شکر واجب و لازم گردد که در تحریر نیاید و هم در شکر گذاری ای برادر چندانکه معرفت حضرت
عزت جل و علا را حاصل شود و حضرت عزت جل و علا چندانکه معرفت خود ترا دهد که در معرفت
نه عارف ترا شناسی و نه معروف را آن پیر تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه اینجا گفت
العجز عن درک الادراک یعنی معرفت و ادراک آن باشد همگی عارف را محو کند

یعنی خود معروف شود بیت عشق عاشق محو کرد درین مقام * خود همان معشوق ماند والسلام *
ای برادر این عجز در کمال معرفت است یعنی کسی که در کمال معرفت مستغرق است از کمال عاجز
است یعنی حضرت عزت جل وعلا کمال غنی است و ما کمال فقیریم یعنی فقیر بکمال ما آیینهٔ اغنای
کمال اوست رباعی خوش بمعنی اگر شاه را تاج لایق سر است * بجام جم ما نیستی خوش مرا بادهٔ فقر عالی تر
است * گر شاه مست او هستی است * بجام من ما نیستی خوشتر است * بمعنی یعنی حضرت قطب
عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره پیران فقیر فرموده‌اند سبحان من لم یجعل للخلق
سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته یعنی ای برادر آیینهٔ محمدی با تجلی را
از انبیا و اولیا حضرت عزت جل وعلا در معرفت خود راه نداده مصرع بیرون ز سر دو زلف شاه
ره نیست * و چون تو ای برادر راه معرفت او طلب کنی حقیقت خود آیینه سازی و دران
آیینه از دولت پیر و مرشد خود نگری نفس محمد را شناسی بده تفصیل محمد علیه السلام را آیینه سازی
خواجه عالم علیه السلام شرح تمام ازین مقام بیرون داده است که رأیت ربی لیلة المعراج فی
احسن صورة ای برادر اینست نشان آیینه که فی احسن صورة ذات محمد است
علیه السلام قال علیه السلام خلق الله تعالی صورتی فی احسن حسن یعنی ای
برادر حضرت رسالت علیه السلام حضرت عزت جل وعلا در خود دید درین محل نیز نکته باریک
از سبب مسلمانان مجازی بیرون ندادم اما خدمت اخوی درین نکته تفهم خواهد کرد که مرئی فی
احسن صورة این است اما ای محبوب نکته نکرر را بلباس چیزی بران محجوب بکنیم که خواجه
عالم علیه السلام خود گفته است انا من ظهور ذاته والخلق من ظهوری پس ای محبوب همان ذات بود و او دران ذات
محجوب یافت بیت چون روح در نظاره فنا گشت درین نکته * نظاره جمال خدا جز خدا نکرد * هم ازین مقام گفت
من رانی فقد رأی الحق دریغا ای محبوب اگر موسی علیه السلام که منظر از ذات اوست در آینهٔ محمدی علیه السلام

ابرا

رب ارنی خواستی هرگز ضربهٔ لن ترانی نخوردی اما چون بیرون آینه او خواست لا محال ضربهٔ لن ترانی خورد
و اکنون ای محبوب موسی در عهد حضرت نبی علیه السلام بودی چون جمال او دیدی گویا جمال حضرت عزت جل وعلا را دیدی
و تسکین یافتی که من رانی فقد رای ربی چاره‌ای که در ذات موسی شد بعد از ضربهٔ لن ترانی در آینهٔ محمدی از حضرت احدی
روشن کردید تمنا برد و گفت اللهم اجعلنی من امة محمد ای محبوب معذورم دار که گویم دریغا اگر امروز
بایزید و ذوالنون قدس الله سرهما بودندی بر ایشان کشف شدی آنچه گفته شدی سالک را فقیر یعنی بالا نوشت تا ذوالنون
ما را فقیر یعنی چون بایزید باید * ما را نوید بادهٔ از خم غیب آید * ما را مقام در مجلس عرش مجید باید * این گفتم چه
خدمت اخوی گفتم اما مدت پنجاه سال شد از قلم در نکات اسرار احمدی که با حضرت احدی نه با احد هست قلم
میرانم اما از سبب بعده‌ای رسیده اهل ظواهر که فکرهای سقیم که در ذهنهای عقیم است هیچ کس اظهار آن
اظهار نکرده‌ام و نمیکنم اما درین وقت چون خدمت اخوی را طالب شراب خاص یافتیم بر حوصلهٔ خدمت اخوی که
مبداء حال است چیزی چیزی مینویسیم هرگاه که آن برادر در نهایت حال کرد نزد خواهد گشت انشاءالله تعالی کمال
ازین نکات نوشته آید که المقصود وجود حضرت رسالت پناه علیه السلام آینه است و درین آینه
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نشان میدهد کنی اما مکمل باشی یعنی بهستی گمنی قطعه ای جوی مغز انگور
میست نشو * ای بیک دردی همین معذور باش * گر مئ وصل محمد در کشی * مست لا یعقل شو و مخمور باش *
همچو آن صبح به هستی مکن * همچو حسینی منصور باش * پس ای برادر درین راه مرد باید تا صفحهٔ آن کشف کنند
و هیچ خروش نکنند و چون خروش کنند کامل نباشند و برای مجلس مردان نشاید اما مردان رش
میل هستی نکنند * خودبینی و خویشتن پرستی نکنند * مردم که شراب وصل گیرند بکف * حقا که چو ما
و هستی نکنند * انا الحق گفتن سبحانی در زمین نزدیک کمال همان چیزی نیست المقصود چون در آینه
محمدی مشاهده یابد انشاءالله تعالی خواهی یافت هیچ خروش نکنی و بر اهل ظواهر ندا دردی که و ما
قدروا الله حق قدره و ما عرفوا الله حق معرفته یعنی ایمان و یقین در حق این گفتار دانستن و دیدن هیچ گو ولا با کسی

مرد حقیقت باشد زنهار از این اسرار اهل ظواهر را مطلع نکنی که بیچاره حال اوست که منکر شود پس ای برادر جهد کن تا

که شجرهٔ معرفت را میوهٔ لقاء الله است و هر که ای برادر امروز با معرفت نیست فردا مردودست

و هر که اینجا معرفت حاصل نکرد آنجا کورست کما قال الله تعالی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا

و مراد عن ذکری ای عن معرفتی در جای دیگر میفرماید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی

بیت هر که امروز بعنی رخ آن یار ندید ؛ طفل راهست که او منتظر فردا باشد ؛ هر که اینجا از معرفت نابینا

فردا از رویت نیز نابینا کما قال علیه السلام یقول العبد فی الجنة یا رب ارنی فی مقام الاولیاء

ندا آید که ای بندهٔ من مرا محوان لم تکن تعرفنی فی دار الدنیا ای برادر معرفت بر سه نوع است معرفت

ذات و معرفت صفات و معرفت افعال اما معرفت افعال الله و احکامه از معرفت نفس خود حاصل کنی

و فی انفسکم افلا تبصرون و معرفت صفات از معرفت نفس محمد علیه السلام حاصل کنی

و لقد جاءکم رسول من انفسکم و معرفت ذات او در بیان نگنجد خاموشی به که وصف ذاتش

کاندر خبر کمال نگنجد ؛ آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است تفکروا فی الآلاء و لا تفکروا فی ذاته

از جهت اوسط همتان بیانی داده است اما ای برادر عالی همتان چندان سلوک میکنند

که تا در ذات او عز اسمه محو نمیگردند قراری در ایشان نیست و چون محو شدند قراری یافتند

از آن محویت حکایت این است رباعی من چون منیم آنکس که منم گو کیست ؛ خاموش منم و در منم گو کیست

من پیراهنی خویشم از سر تا پای ؛ آنکس که منش پیرهنم گو کیست ؛ ای برادر در نغمهٔ ذات

جای او عز اسمه بر آن برادر در قلم آمد بیشتر از این رموزی خواهی دانست که کار کجاست و بار چه جا

نظم دل در نزد کسی بنشین که او از جان خبر دارد ؛ بجنبان آن درختی را که او گلها و بر دارد ؛ نه هر کلکی شکر

دارد نه هر زیر زبر دارد ؛ نه هر چشمی بصر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ ان شاء الله تعالی آن برادر

درین راه بینا خواهد شد المقصود الله نفعنا معرفت افعال الله از نفس خود دریافت است اکنون افعال

دو

دو عبارت نیاید قطعه
اسرار جمال ذات باشی
می دانم و در بیان نگنجد ۱۲

دو قسم است که ملکی و ملکوتی یعنی این جهان و آن جهان و آدمی برابر این جهان و آنچه در این جهان است ملکی خوانند

و هر چه در آن جهان و آنچه در آن جهان است ملکوتی خوانند و هر چه غیر از این دو غیر از آن جهان است جبروتی خوانند و لاهوت

خود در بیان عبارت در نیاید یعنی اسرار ذات است شمهٔ بالا اندازه کردیم یعنی آدمی برابر این مقام ملکی و ملکوتی

است نیاید چون خدمت برابر در عرض مکتوبات شود روز بروز مدرک خواهد شد سخن اصل

درین راه آنست که هر چه کنی برای او کنی و در خاطر مثل ذره برای خطایت وارین یعنی حب خطیات

او نفس را در خاطر خود جائی ندهی و تا رسیدن چشم بر بندی و از یاد تن و نا یافتن و دید باید و رزی

و جو رزیا و منتظر نفحات نامتناهی باشی و در آنچه از اعمال بینی و در آن نفس خلق را نظرگاه شده باشند

اینها را بر بر همان ایثار کنی و خود را نزدیک نفس از منکرات شماری این مشتهیات و مکتوبات

را در مطالعه و اوراد خود سازی تا مفتوحات کثیر بظهور آید مثنوی ای برادر در معرفت محکم قدم ؛ در گذشت

از کفر و از اسلام هم ؛ چون ترا این کفر و این اسلام نماند ؛ این تن تو گم شد و این جان نماند ؛ مرد

مردان مثنوی ای ابنکار رابه مرد باشی این چنین اسرار را بابی ورنه همچون مردان و ترسی ؛ در گذر

از کفر و ایمان و ترسش چند ترسی دست از طفلی بدار ؛ باز شو چون شیر مردان سوی کار

اللهم ارزقنا لک اللهم ارزقنا لک اللهم ارزقنا لک آمین آمین آمین

رباعی ای دل بچه زهر خواستی یار بیار ؛ کو چون تو هلاک کرد بسیار ؛ دل گفت تا شوم همی یکتا زین

خودستی از بهر کار بیار ؛ زنهار آنکه برابر بایی پس نیازی که محروم حضرت باشوی یا بعدهٔ یعنی تو

نبینی غیر حضرت ما و نگوئی که از مقام کبر میکنیم اما از مقام کبریا گفتیم یعنی ای برادر فقد عرف

مرتبه هم تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت به پردهٔ جمال الوهیت نرسد و از پردهٔ الهیت

به پردهٔ عزت نرسد و از پردهٔ عزت به پردهٔ کبریا نرسد چون در مقام کبریا آید بعدهٔ کلام نگذارد

سرایه یعنی در قلم وقت راندن حالتها بوالعجب برین فقیر تجلی است و هر حالی کلام میرآید ای

بربور آن کلام ها با عظمت در جهان خود که داند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت باوصاف
الوهیت رسیده انشاء الله تعالی جمال این بیت فرو بران بربور تجلی کند که مقام انسان
اینست بیت در وصل حدیث توم و حوا نیست ای هرکه ز آدم است او ز ما نیست ای بربور
این را در مکتوبها دیگر شرح دهم از اینجا خواهی دانست کسی که از آدم و حوا نیست و کیست و او از
کیست زیادت ازین نبشتن و گفتن نمیتوانم اما فقد عرف ربه من عرف نفسه
چه کارها است وجه بارها است کویم حیات ما را بخواه و خود درین راه محکم باش طلب مکن ربار قوی آ
و نگاه میدار شنیده میباش تا ببینی و بالله التوفیق بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان
باقی بصد دفتر نگنجد حدیث حال مشتاقی معلوم باد انچه مندرج بود ترتیب کتاب بحر المعانی
چگونه کنم باید که ابتدا از مکتوب اول کند و بعده از آن بر والد چنانچه مکتوبات میرسد نویسید تمام ایا
کتاب بحر المعانی بنویسند و دیگر معلوم باد در بحر المعانی غواصی کند و دیگر معلوم باد و عده بمکتوب خمسم
عشق بود انخست معرفت فنا البقا جمیع کلام این فقیر مقرر است از غیر عشق در عشق خدا ان ختم
و مسلم کم تا قیامت تمام شد فی نسبت تمت هذا المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف الثالث
عشر من ربیع الآخر سنه اربع وعشرین ثمانمایة المکتوب الخامس فی بیان الروح
هو المغنی ای بربورم اعز محترم برگزیده حضرت خداوند و دود داعی ملک محمود عرف شیخ طال
عمره و زید دولته سلام و دعا از محمد حسینی کرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی
موجب شکر است لله الحمد و المنه فوض صحیفه مبنی بر آنکه مثنوی با هیکلی از روح سر آلکفت
کس نکفت آن صدر از دهلی گفت من بگویم نکته صدرش بیان تو بگوش سر شنوی گوش جان
معلوم رای آن از خدمت اخوی باد هرگاه از خواجه عالم علیه السلام از بیان روح پرسیدند که ویسئلونک
عن الروح خواجه عالم علیه السلام میدانست و خرست که ببلبل آن ز او در بیان روح در بستان

نادانی و رسته مباش ١٢

معانی

معانی بنوا آرد فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل جلت قدرته توقیع بی نیازی در کوی عشق باز
آورد که قل الروح من امر ربی اما حضرت رسالت علیه السلام را معرفت روح تمام بود
چون بیان این مقام بیان نبود فرمان شد که بحضرت ما حواله کن وای بربور چو طالب مقام
مطلوب و محبوب آید تمام معرفت روح او را کشف کرد و اورا در مقام خواجه عالم علیه السلام رسیده
اند ها شد کما قال علیه السلام انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج
مقامهم فی مقامی عند الله تعالی پس این محبوب بیان روح این فقیر را تمام با
کشف است اما بر آن بربور در لباس بیان کنم و شرح دهم تا از زمان که نفس آن برادر از علم الیقین
در بحر عین الیقین بغواصی فرو رود جوهر حق الیقین را بدست آرد الله تعالی جمال این بیت را
بر آن برادر تجلی کند و خواهد که ابیات انچه من در کوی جانان یافتم کمترین جزء جان یافتم چون
در افتادم به پندار بقا در بقا خود را بر آن یافتم چون فرو رفتم بدریای فنا در فنا در تنزلان
یافتم تا نپنداری که این دریای عمیق ژرف بود دشواری من آسان یافتم المقصود ای برادر
چون جوهر حق الیقین را بدست آری خواهی آورد و قدم نهی در مقام روح تو آید بده روح تو
در عالم من امر ربی استغراق یابد یعنی عبودیت با تمام رسد و ربوبیت تمام ترا حاصل گردد
از عمرو تا قی بیکر ببا الفوق ببنی و بینه العبودیة در مقام من امر ربی را
من امر ربی خواهی گفت ای بربور معذور دار هر چند میخواهم که در لباسی علم را نمیتوانم
فهم من فهم ای بربور چو تو در میدان من امر ربی چو لان کنی بنده بی لباسی نبشته آید
انت الله تعالی المقصود ای بربور علما و نادان بند نبشته اند که ما خبر قالبی و روحی که ماهیت
و کیفیت آن معلوم نیست هستیم اما مفهوم خاطر عاطر باد هرگاه که بیکر بر روح رسمی ~~هفتاد هزار~~
بنده بر لحظ صفتی که از صفات تو بر تو عرضه کنند یعنی روح ترا هفتاد هزار صورت است

که بمکتوب [illegible] در مقام قلب آید بنده از برادر
قلب [illegible] از علم الیقین ١٢

هر صورتی بر شکلی آن همه را نمودار خواهد شد هرگاه که ای برادر صورتی را مشاهده کنی پنداری
خود اوست اما او نباشد بلکه تجلی وحدت باشد بیت پرتوی از عکس وحدت گرفته بر روی خاک شد
گرد و از هر ذره پیدا صد هزاران آفتابی برادر آن صورت مذکوره را تماشای عز و شرح
کردن شریعت حجاب است بیت در پرده شریعت اندر حجاب علم شریعت بس از رگ حکایات
کنم اکنون ای محبوب کلمات این فقیر ترا در یافتن حاجت باشد روزگاری دراز باید تا چیزی
فهم کند لا خدمت اخور تفهیم خواهد شد البته البته چیزی چیزی می شنو اکنون بدان
ای برادر در قالب تو چون ترنجی تعبیه است تو بحقیقت آن لطیفه که حاصل قلب آمده است
که قلب لطیفه است که از عالم علوی و قالب کثیف است که از عالم سفلی است اهل المحبوب
هیچ الفت و مناسبت میان قالب و قلب نیست و نباشد اما ای محبوب واسطه و
رابطه میان قلب و قالب باید تا الفت گیرند که ان الله یحول بین المرء وقلبه جان واسطه
ترجمان قلب و قالب بود تا اگر نصیب دل باشد دل آن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید
که المحبوب قلب را موجود با قالب تعبیه کردندی قلب با قالب هرگز قرار گرفتی نکردی یعنی
یعنی قالب در نور قلب که در خته شدی و خود میگوید که فهو علی نور من ربه ای فهم
کن اهل المحبوب بر بود این لطیفه حقیقت آدمیت اهل این حقیقت را واسطه حاصل کردند میان
قلب و قالب شناس الثالث که قلب جبروتی است و قالب ملکی است و در ملکی المحبوب یعنی
ملکوت ترجمان زبان جبروت باشد یعنی چنان باشد عجمی زبان عربی فهم میکند الا
بواسطه ترجمان هم عربیت داند هم عجمیت پس ای محبوب معلوم شد ازین پنج حواس
صوری پنج حواس معنوی یا باطنی است که هم در نهاد تو تعبیه شده است ان شاء الله خواهی
دید پس المحبوب تو قالبی و این نهاد لطیفه که گفته شد نفسی قلبی و روحی است المحبوب

حضرت

حضرت نبی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح و مفاسد نگاه داشتی او را امر فرموده که زبان
رسید قل الروح من امر ربی حضرت نبی علیه السلام بهیچ حال اسرار روح را پوشیده اند و
میپوشند اشتنیدی دانستند و امت من ایشان چیزی چیزی بر آیند آن بیانی خواهند که چنانکه ابن
عباس رضی الله عنه رمزی ازین آیت نموده است ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
یعنی گفت این سکینه آنست که درمیان تابوت بود آل انبیا در آنجا بود ای محبوب یوم یکون
الناس کالفراش المبثوث و در جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر یعنی این
پروانه ها و این ملخ ها در روز قیامت که گورها بیرون آیند چنانکه ای محبوب امروز صورت است
فردا صورت برنگ سیرت باشد این همه نهادها و خلق باشد که نبی علیه السلام فرموده که ان ×
الارواح جند من جنود الله ولهم رؤس و ایدی و ارجل یعنی گفته در تن
آدمی خلقی و صورتی باشد چون آدمی صورت مردم دارد اما آدمی نباشد عالم قالب بشریت
نباشد اما ای برادر عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد اینجا بگفتم اما از علماء
نادان احتراز کنم اما بدان المحبوب بروزگاری خواهم نبشت ان شاء الله تعالی اهل المحبوب علما و
نادان قلب ندارند اگر ایشان را قلب بنود آنگاه دانستند که در باره کلام این فقیر چه قلبها است
زیرا که المحبوب هر کار دل دارد پس المحبوب طلب دلی باید کرد دل را کجا یابی درینجا یعنی بگیر
اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن اما اگر المحبوب حجاب از معانی اصبعین
برگیرم همه دلها شفا یابند و این فقیر در شفاء دل اهل ظواهر درسته کل اهل المحبوب بشنو بدان
که منظور الهی دل است پس دل را دائم بذات نظر شد که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم و احوالکم جز دل نظر
گاه خدا شد بنده چون ای محبوب ۲ چه دانم که علما و نادان از کلمات این فقیر چه فهم خواهند

۲ قالب تو نیز برنگ دل خواهد شد پس قالب تو نیز منظور الهی خواهد گشت والمحبوب

و اگر نرسند ۱۲

کرد و اگر رسند مردانند تشویش دوای محبوب نکته این فقیر آنست که دلهای سالکان از ریح صولت
و مواصلت الهی در عالمهای محو میگردانند و دلهای ایشان در عالم ولایت دو انگشت جلال میکنند
اصبعین مر اصبعین در مقام صحو و سکر دلهای محبوبانست و آن هر دو انگشت یکی جمال الله و دوم جلال الله این در مقام
سکر دلهای ایشانست و حضرت نبی علیه السلام از همین باد رمزی نموده است که لا تسبوا الریح فانها
من نفس الرحمن اینک ریح که دلهای محبوبان را میگردانند و آن رحمن کیست که الرحمن
علی العرش استوی ای محبوب حضرت رحمن جمال خویش بخلایق نمودی به او روشن
شدی که قال الله تعالی قلب المؤمن عرش الله تعالی چه مقام است مغل اینجا نه چه
خانست که در وی چنین جنانست از خواجه پرسید که اینجا چه خانه است گنجیست در وی خانه که در کون
نگنجد این خانه و این خواجه همه فعل ایشانست فی الجمله آنکس در خانه رهی یافت سلطان زمین است
و سیمای زمانست المقصود ای محبوب خزانه قلب تو در قلم آمد درین محل قطب عالم شیخ ما قدس الله سره
رمزی بیرون داده آنکه القلب هو العرش الصدر هو الکرسی و ابن عباس رضی الله عنه
در آیت بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ دل مومن است و حضرت نبی
علیه السلام رمزی درین ولایت نموده که ان العرش محیط علی جمیع ما خلق الله تعالی
یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقاتست اما دل محیط عرش است حکایت عن الله تعالی
لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لا عرشی و لکن یسعنی قلب المؤمن یعنی
میگوید که حضرت عزت جل و علا که عرش در خود بنیامده و آسمان طاقت نداده و زمین ما را برنتابید اما
دل مومن ما را قبول کرد و ما نیز او را قبول کردیم چنانکه ای محبوب روزی ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت
نبی علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده المحبوب چندین
شرح دل کردیم تراست تا دل بیابی بدو روح اعظم را که خلیفه حق است در بابه المقصود ای

برادر

ای برادر من نیز هیچ نرسیدم جمال غیرت روح را بر عالم بر طریق عروسی بر تخت در جلوه آرم اما غیرت
محکم شد دیوانگی حقیقت بهفتکی در رسیده و غیرت الهی از دریا بر ان الله تعالی غیور و من
غیرته حرم الفواحش در کار رسید یعنی شرح جان کردن از غیرت حرام کرد اما اگر امروز بایزید
و شبلی رحمهم الله بودندی شرح روح را بعد ازین مکتوب با تمام میرسانیدیم اما بران محبوب بروزگار خواجه
رسانیدن ان شاء الله تعالی ای محبوب حیات بخواه هر گاه که در شرح روح قلم میرسد دیوانگی میجنبد جان وش
میاید غیرت از سرادقات غیب را از هر درگاه لا ریب بر بی فقیر در حد بقال نمی آید بیت دی باز قبعی
گفت و نو گر محمد را که لا دف معانی کم زند در فی که بردارش گفتم ای برادر قل الروح من امر ربی
شرحی تمام است المقصود ای محبوب زیرا که روح از عالم امر شد امر حضرت عزت جل علا ارادت و قدرت است
کما قال الله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
چون ای محبوب این صفت در تو ظهور کند بدو درین نکته این فقیر مدرک شوی قل الروح من
امر ربی ای من نور الله و المومنون من نوری درین محل علما ظاهر چه توانند
گفت چنانچه روزی شبلی رحمة الله علیه گفت ای مستان نو و مبان دانایان این راه صد هزار مقام در راهست اول منزل
اول آنست که آنچه از مبدا و حال تو تا انتها و حال ترا حاصل است بهشت و پای بر نهی ابدا زان
رمزی از رموزهای این معنی را دریافت و رهی حدیث نافع بیت کاری قولیست عالی اندر ره
حقیقت در هر هزار سالی یکی در راه بیاید است هنوز ای محبوب کلام روح با قیمت نبشته خواهد شد
ان شاء الله تعالی و در باب مکتوب اول مندرج بود ان شاء الله تعالی یا مکتوب دیگر نبشته فرستاده آید
بالله العظیم نمیدانم که مکتوب اول در باب چه بود و نبوشنید یا نبشته آمد هر چه در قلم میرفت معلوم کرده است
کردم هر چه میرود بیت مستم خبر خویش چه پرسی از من مستان خبر خویش چه دانند آخر این مکتوب
نبشته شده بود که بر دست مولانا فخر الدین فرستاده آمد همچنان در تشویش مولانا فخر الدین مانده

[illegible] ۱۲

از هر رهروی
هنوز از جنید مرید
خواجه و عوام [illegible] ۱۲

بود از سبب آن فرستاده نشد و آنچه در باب عشق مندرج بود این همه اسباب برای مکتوبات عشق

مکتوب میشود بعد از مکتوبات اتمام معانی روح در عشق قلم رود بعد از قلم در روح رفته است چون مقام

قلم مرتب شد مکتوب دیگر در روح قلم خواهد رفت مکتوب روح در عقب فرستاده خواهد شد تمت اتمام

المکتوب بهفتم جمادی الاول ختم المکتوب السادس فی روح ایضا هو المحیی برادرم اعز مکرم ملک

الامرا ملک محمود معروف شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی مکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال

مقام یقینی بفضل الله تعالی و به برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنة محموده

صحیفه یعنی بر آنکه ابوبکر دقاق تحقیق گفت که الروح لا یدخل تحت ذل کن یعنی در تحت ذل

کن روح در نیاید چون روح ای محبوب در کن کون و مکان نباشد پس از عالم مخلوق نباشد

و عالم آفریدگار باشد یعنی نعت قدم ازلیت دارد و چون ای محبوب امر زاینده و پدید کننده باشیا و مخلوقات آمد روح

از جمله امر باشد پس آمر باشد نه مامور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور پس ای محبوب چنانکه از وی

عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت از حضرت رسالت علیه السلام شنیده ام که او گفت که ملایکه گفتند خداوندا

فرزندان آدم را دنیا دادی و مسکن و وطن ایشان کردی که در دنیا میخورند و می‌آشامند چون خط دنیا نصیب

ایشان کردی بهشت را سرای ما گردان این خط بهشت نصیب کن فاوحی الله تعالی الیهم یا ملائکتی

انی لا افعل و لا اجعل من خلقت بیدی لمن قلت له کن فیکون پس ای محبوب

بسوی ملایکه فرمان شد که ای فرشتگان بدانند که آدم را و فرزند آدم بید قدرت آفریده ایم و شما را

از کن فیکون پس آنکس را که بید قدرت خویش پدید کرده باشم چگونه برابر باشد با آنکس که او را گفته باشم

کن تو او شده باشد یعنی مقدورات فعل الله و صنع الله چنانکه نباشد که مخلوقات پس ای محبوب ثابت شد

که روح از عالم امر است و نه مامور در بعضی بعضی متعلمان و متعلمان ایراد کنند که روح مخلوق است جز اعتراض

مسکوتی چنانکه این فقیر نیز در ایام تعلم سالها عمر در کشاف تحقیق صرف کرده بود که دران نه کشف شده

و نه دران

و نه دران تحقیق گشته یعنی بفهمید ظواهر و حجب شرایع و ادعای دقایق مستقیم راه حقایق تسلیم میکردم

و از محبوب تا انتهای صد هزار فرسنگ دور بودم یعنی ای محبوب هر چه رسم تقلید است و از علم و حلم

و طاعات و خیرات و مجاهدات و ریاضات و طلب اقوال و احوال همه حجاب راه این فقیر بود مثنوی

هر زمانی که در اسلام بودم من از آن زمان زنار کردم اختیار چو آن کوی هر دو دیده بستم میان دیده

خود دیدار کردم پدیده یعنی از دولت پیر خود قطب عالم قدس سره ماهیت راه مشاهده کردم و معاینه کردم

و از ایمان یؤمنون بالغیب گذشتم و با ایمان شاهد و مشهود رسیدیم و از الحمد نعلم المؤمن مرآة

اخ المؤمن وصلت یا نتم معذوریم دار نرسیده ایم که هیچیکیم و هیچ میتوانیم که باید بحضور حل کرده شود

المقصود درین معامله ذکر علمی که داشتم همه یکبار گذاشتم ای محبوب خاطر عاطر حمید را که جمع الجمع نوی باید رباعی

گر علم خرابات زاهد نفس فرخ و این علم و هنر شیخ ما بود ابوسعید گر طایر غیبی است سایه فکند بیمرغ

جهان نظرت چون مکتی هنوز از پیر نور سخن باقیست بر روزگاری نوشته آید انکه ای محبوب در خاطر عاطر

بگذرد که خواجه عالم علیه السلام فرموده که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة

نکته این فقیر آنست که این خلقت روح عبارت از اظهار و عرض فرموده است مر صفت فطرت اراده

را بصفت قدرت و خلقت الفی الف سنة ای محبوب هر سالی خود دانی که چند باشد و روز یا

هزار سال پس ای محبوب بکنه الفی الف سنة کی رسد کی داند از سبب اینمعنی حضرت رسالت علیه السلام

اهل ظواهر شرحی داده است اما ای محبوب پنداری که همانست پس یقین شد که الروح لا یدخل

تحت ذل کن الله تعالی جمال غراء این فقیر را بر انوار تجلی کنند که تمام بیرون داده ام شعر

ز کاف کون ها فی دگر ز نونی چه کاف و نون که از کاف و نون افزونی محیط گنبد دوار را تو چی مرکز

صفای صفحه اسرار را تو سطر ثانی بهر مطلع انوار آفتاب جلال بگرد نقطه ذات تو گرده گردونی

ظهور سر کمالات سرمدی باز تست ز آنکه خازن اسرار را تو مخزونی هر ولی عزیز محمد که برتر از عرش است

روح را در عالم تقدیر و ملکیت داشت و کیفیتی هم که ان الله تعالی
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة پس ای محبوب هر سالی
محبر ترین اظهار عرض جز نه ایشان بوده و نه زمان پس روز ... که بالفی الف سنة بدید باشد پس کیفیتی بر ... ۱۲۵۰

عزیزی در صفت اهل صفا نه الکنزی ذوفنین مخزن للاسرار که کون مکان شد نشست طاقت دیدار آن تو مدفونی ای محجوب این ارواح برتر از عرش است که کون و مکان در تحت است روح قدسی خوانند و در روح دیگر که اطبا و حکما یکی را حیوانی خوانند و دوم را علما روحانی خوانند و با قالب آنرا اضافت کنند این روح روحانی نسبت با قالب هر دو وجه باشد وجه اول آنست که یقین بدانی که جان آدمی حقیقت آدمی باشد اما اثر او دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حالی متصرف نباشد ای محجوب بودن جان درین قالب را حیات خوانند و از انقطاع تصرف درین قالب موت خوانند باز دادن تصرف آنرا احیا و بعث خوانند و این انقطاع دو نوع است جزوی و کلی اگر جزوی باشد نوم خوانند و اگر کلی بود باسم مرگ خوانند باز دادن روح همچنین اگر جزوی باشد انتباه خوانند و اگر کلی باشد بعث و قیامت خوانند هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار انقطاع جزوی را نی و ثم یبعثکم فیه اعادی جزوی و رنا پی وای محجوب الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها یعنی اگر مدت در قالب آخر رسیده باشد خود تصرف جان بیکبارگی منقطع گردد دیگر نکند و از خواب بیدار نشود فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی جزوی مانده بود پس از خواب باز بتصرف در آید و یرسل الاخری الی اجل مسمی و اگر خواهی ای محجوب جمال یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده بر تو تجلی شود از کون مکان در گذر تا روح ربانی بر عرش مستوی شده الرحمن علی العرش استوی بعده چون از عرش نیز بگذری ببد از آن رفیع الدرجات ذو العرش را آنجا بده کنی آنگاه ای محجوب دل تو در نور روح که قل الروح من امر ربی ای من نور ربی غوطه خورد نور علی نور گردی ای بنده ای محجوب آنچه گفتنی باشد دل تو خود بگوید آنگاه تو مرید و خادم دل خود باشی دل پیر و مخدوم تو باشد یعنی دل امر بود و تو مامور بنده ای محجوب دل ترا قبول کند و ترا ترتیب نماید تا کار تو

بجان رسد

بجان و سد بوده بدانی که روح را با قالب نسبت درونست یا بیرون پس ای محجوب روح هم داخل است و هم خارج او نیز هم داخل است و هم خارج و روح نه داخل است نه خارج و او نیز با عالم نه داخل است و نه خارج و روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز نیست حضرت عزت جل و علا با عالم متصل نیست و منفصل نیز نیست درین بیت فکر کنی رباعی حق کجا اندر نهان و جان بدل اندر نهان ای آدمی نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان ای همچنین رمزی عیان خود با نشان نیست بیان ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان وجه اول شنیدی الکنون گوش دار که وجه دوم آنست که اضافت کردن این روح با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان و یا آدمی چه لفظ انسان اطلاق کنند اما خصوصیت علما ظاهر پندارند که مفهوم از لفظ انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محجوب قدح جام از خمخانه عشق کرده باشد داند که مقصود ازین خطاب و اطلاق جز جان حقیقت مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز یا سخی یا بخیل یا مؤمن یا کافر ای محجوب این همه اوصاف جان است و نعت اوست نشاید و قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات مذکور بهیچ حال اما بر قالب نیز بطریق مجاز هم اطلاق کنند که اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه گویند زید قصیر یا طویل یا ابیض یا اصفر یا اسمر اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخیل و عالم و جاهل این جمله مخصوص بجانست نه نصیب قالب اما کوتاهی و درازی کوری و کری باشند این همه نصیب قالبست جان از آن هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان اطلاق مجاز بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل پس ای محجوب در بعضی خلق بیک گروه اند که ایشان بعلماء ظاهر چنین میدانند که آدمی جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و دیگر دلیل آنکه انا خلقناهم من طین لازب و گروهی دوم هم از علماء ظاهر بین و باطن جوی قالب دانند و هم جان بدلیل آنکه و صورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالقالب فاحسن صورکم بالروح اما ای محجوب

هم صحیح ۱۲

قال الله تعالی

گروه سیوم خاص اند و از علم برخوردار اند ایشان اطلاق انسان آدمی را جز بر جان نکنند و
جز این جان را ندانند و قالب را از ذات انسان نهند بهیچ وجه کما قال النبی الانسان هو
الروح پس ای محجوب قالب مرکب دانی انسان را که جانست راکب گویی و سوار هر که بر مرکب نباشد
و اگر کسی بر اسب نشیند راکب دیگر باشد و مرکب دیگر باشد یعنی قفس دیگر باشد و مرغ دیگر نابینا
چون قفس را بیند گوید که این مرغست اما بینا در نگرد مرغ را در میان قفس بیند و داند که قفس
برای مرغ است یعنی قفس محتاج مرغست و از برای مرغ بکار دارند و ای محجوب آنچه بصفات
بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و نوم و جماع اما طایفه خواص این صفات را با اطلاق
نفی خود نکنند یعنی اینان نگویند که خوردیم و خفتیم بلکه گویند خورد و خفت و گرسنه است و تشنه است
زیرا که ای محجوب ارباب بصایر را این احوال جان و قالب بر طریق مشاهده معلوم شده است
و دیده آنند که روح راکب است و قالب مرکب بر طریق روح چون کسی اسب را علف دهد در شب
علف خود هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند هم همچنین این قوم خواص چون بدیده باطن
دیده اند اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند بدانکه حقیقت ذات انسان چیزی دیگر باشد
و آنکه خورد و خسپید چیزی دیگر باشد پس ای محجوب هر که گوید آدمی محض قالب است اگر بریزد و کند از دو در گور
این اعتقاد و این ظاهر است که از حقیقت معنی و بهره محجوب اند پس ای محجوب بیقین بدان اگر آدمی بمرگ فنا
شدی پس ای محجوب خواجه عالم علیه السلام نفرمودی انا رفیق الاعلی و الحبیب الاصفی
مع الذین انعمت علیهم دیگر نگفتی که القبر روضة من ریاض الجنة حضرت جل
علا فرموده است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
و در جای دیگر فرموده او من کان میتا فاحییناه خواجه عالم علیه السلام فرمود المؤمن
حی فی الدارین پس ای محجوب در جای دیگر فرموده اند الا ان اولیاء الله لا یموتون
پس ای محجوب

پس ای محجوب همه بیانست نهم من فهم و در تحصیل مقصود اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار نیستند
الله تعالی ای محجوب را و بعلم برخوردار گرداند المقصود ای محجوب نکته در میان قالب و روح باید دانست
و آن آنست آنکه حضرت رسالت علیه السلام را فرمان شد بگو انما انا بشر مثلکم و آنکه گفت
ولا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک و دیگر باره
گفت لست کاحدکم این همه ای محجوب اشارت بقالب مبارک حضرت رسالت علیه السلام و آنکه
گفت انا سید ولد آدم و دیگر بغیر الف گفت لست کاحدکم دیگر گفت انا
اعز علی الله من ان یترکنی فی التراب اکثر من ثلث لیال و دیگر گفت کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین این همه ای محجوب اشارت بجان حضرت رسالت علیه السلام
است ای محجوب نمیدانم که چه مینویسم معذور دار المقصود چون ای محجوب اوصاف بشریت ترا بحقیقت
بنمود بوده حقیقت عناصر اربع ارکان بر تو جلوه گر نماید و این چهار ارکان چهار طبایع چون آب و و طبایع
خاک و آتش و باد بحقیقت تو ای محجوب هر چهار را یگانه یگانه تو مشاهده کنی الخلاف کلام مراد در
بابی زحوا ایها یافت و خود را بحیات طیبه بغیر فنا بینی که فلنحیینه حیوة طیبة
بدانی ای محجوب که از علم الیقین چیزی نوسیم اما یقین بدانی که هر چه مکتوب میکنم از عین الیقین است
بیده انت الله له بروزگاری حق الیقین بنشسته آید حیات ما بخواه المقصود اویس قرنی رضی الله
عنه هم ازین مقام اشارهها تمام نموده است اذا تمت عبودیة العبد فعیشه کعیش الله
تعالی پس ای محجوب حقیقت عیشی و عیش حقیقی را حاصل شد این آیت پیش عین تو جلوه گری کنند
که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن هم ازین مقام بنهایت
و ان الی ربک المنتهی رسی انجا روشن کنی که اربع طبایع که قالب تو مرکبست و آن
نیز نه ازین آتش و نه ازین باد و نه ازین خاک و نه ازین آب است ای محجوب بدان که جز این آب بای دیگر است

وجز این باد بادی دیگرست وجز این آتش آتشی دیگرست وجز این خاک خاکی دیگرست اکنون یقین از شمار
آب که مرکب غالب ترست نه ازو دریائی که حضرت عزت جل جلاله قسم بران آب خورده است که والبحر المسجور
علی کرم الله وجهه فرموده است که والبحر المسجور بالای عرش است و بیرون از شش جهت است وجعلنا
من الماء کل شیء حی هم ازین دریای مراد است و بادی که مرکب غالب نیست نه ازین باد است
وآن باد را رمزی حضرت رسالت علیه السلام نموده اند لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن
این نیز بیرون از شش جهت است و آتشی که مرکب غالب نیست از آتش نار الله الموقدة التی
خدا تعالی بیرون از شش جهت است و خاکی که مرکب غالب نیست از زمین ارض الله واسعة است
ابن عباس رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت پناه علیه السلام شنیده ام که ارض الله واسعة
بالای عرش است و فردا این زمین را بدان زمین بدل کنند یوم تبدل الارض غیر
الارض و حشر مردم بران زمین باشد و جنت نیز هم بالای آن زمین بود والله این نکته را در
قلم آوردم هم امروز جهان که طلسمی می بینیم بر سر طلسم نیره زبر مشیدی با شعر چگونه این شرح
گویم که جانم ز عشق این سخن مست و خرابست ٭ اگر پرسی ازین سر این سوالی چگویم من که خاموشی
ترا بست ٭ برای جست و جوی این حقیقت ٭ هزاران خلق هردم در طلب است ٭ بعقل این راه
کم رو کاندرین راه ٭ جهان عقل چون خر در خلاب است ٭ المقصود ای محبوب اهل لب که مرکب ارباع
طبایع که بیرون از شش جهت در چهار درای شش جهت با موت و فنا از طبایع که بیرون
بقا کی درست آید اما هرگاه که المحبوب درین ولایت که قلم می رانیم نزول کند آنچه گفتم مشاهده
بیند و بدانی تا آنکه مشاهده نکرده ام آنچه در قلم آمده است در قلم نیاورده ایم که هم همچنین است اما اهل
ظواهر را دیده چه دانند و چه گویند ای محبوب شکر دانستن دیگر است و دیدن دیگر است و بار خوردن
دیگرست ای محبوب دانسته را ذوق چشیدن نبود المقصود ای محبوب دو وجه بیان روح
ازروی

ازروی مشاهده کرده در قلم آوردیم و وجه سیوم که روح قدسی شریعت و شریعت سه راه مانده است
والا نه بیان و شرح بکردیم اما چند مقام دیگر است ازان ولایت روح قدسی از دولت قطب عالم
تفکر قدس سره العزیز و مشاهده با تمام رسانم به روزگاری خواهم نوشت ان شاء الله تعالی ای محبوب بگو تا مثل کی از
اما حق الیقین ۱۲ علم روح و قالب و تن چیزی با غرو گذاشت نکرده ام از شاهده عین الیقین و حقیقة المبین باقیست بروز
کاری بران محبوب در قلم آورده نشود اما امید از حضرت جل وعلا این دارم که المحبوب را در مطالع بسیار تفکر
بیشمار عین الیقین بتدریج مشاهده خواهد شد و بعده حق الیقین و حقیقة المبین نیز دریابی ان شاء الله
بیت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ٭ بصد دفتر نمیگنجد حدیث حال مشتاقی ٭ دیگر
معلوم باد بچند محل تزکیه قلم رفته است نه پنداری که در تزکیه نفسانی مثبت فاما بنعمة ربک
فحدث مخبرست تمت جمادی الاول پانزده سنه المکتوب السابع فی العشق هو
الهادی برادرم ملک الامرا و برگزیده حضرت خداوند و دودمان اعنی ملک محمود عرف شیخن دام
طالبه و مدام شوق غالبه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی
بفضل الله تعالی و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکرست عرض صحیفه مبنی بر آنکه قال
علیه السلام العشق فریضة علی ما خلق یعنی آدم بدان ای محبوب بیت عشق آمد فضل و
علم و دفتر و اوراق نیست ٭ هر چه گفت و گوی باشد آن نه ره عشاق نیست ٭ شاخ عشق اندر ازل
دان بیخ عشق اندر ابد ٭ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ٭ ای محبوب هستم هرچند می خواهم
که از عشق احتراز کنم عشق مرا پریشان و سرگردان میدارد قال علیه السلام من عشق فعف
و کتم و مات مات شهیدا زهی دولت و عفت برخورداری المحبوب رباعی کارم اندر
عشق مشکل میشود و نام و ننگم در سر دل میشود من نمیخواهم که بگریزم ز عشق ٭ عشق از من بیشتر منزل میشود
المقصود ای محبوب برای عشق معنی آدم باید نه صورت آدم اسما المحبوب اگر عشق خالق نداری عشق

مخلوقی مهیا کن تا حرفی از بحر المعانی دریابی ای المحبوب در عشق قدم نهادن کسی را مسلم است که با
خود نباشد ترک خود گیرد و خود را از اندیشه کونین فدای عشق سازد رباعی تا چشم بنداری از رحم
در جهانست در چشم دل نیاید چیزی که مغز جانست تا چند جوی از جان آخر تنان جانان:
در باز جان رو لاکین عشق بفشانست و المحبوب بخدا اینها رسید فرض علیه است پس الله نور سلطه
کسیدان بخدا اینجا رسند فرض عین باشد پس عشق بنده را بخدا اینجا رساند جز و سطه عشق و دو سطه
دیگر نیست الهی ای محبوب آنکه مجنون صفت نکردی یعنی چون نام لیلی شنیدی جان و دل را
فدای نام لیلی سازی یعنی فراغت را بیزار شوی که فارغ دل را از عشق لیلی چه خبر و آنکه عاشق
لیلی نباشی آنچه درین راه مجنون را فرض بود پس ترا فرض [illegible] نباشد الله تعالی ان محبوب را در عشق رساند
که مجودی که نام دوست شنو در گفتار عشق دوست گردد بحر و نام معشوق شنیدن عاشق شدن
طرفه و عجوبه کاریست پس المحبوب بکار دل طالب آنست که در خود خبر عشق نطلبد زیرا که وجود عاشق از
~~عشق نطلبد زیرا که وجود عاشق~~ از عشق باشد هر که عاشق را بی عشق حیات نباشد و حیات عاشق
نیز در زمین عشق بود وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ المحبوب رباعی روزی که
اندرین جهان زنده شوم با دار کجا زنده آن لحظه الیوم زنده که نیست میرم و آنهم میرم کزوی
تو نام زنده پس المحبوب سودای عشق مختصر نیست و آنچه در شرح جهت است اینش عشق معتبر نیست
حقوق عشق بر همه عقلها افزونست الله تعالی جمال رباعی این فقیر را محبوب تجلی کند المحبوب
رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی نور عقل اگر هست شوی نیست شوی و این را المجیبی
لابی که از باده عشق هشیار کهی میشوی که مست شوی شعر المحبوب عقل را بر رشته در محیط
عشق مدخلی نیابی زیرا که عقل قطره ایست از محیط عشق بر دلهای اهل صحو نازل شده باشد پس ای
محبوب شعر عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق باز نیابی بعقل سر معمای عشق عقل
تو یک

تو یک قطره ایست مانند دریا جدا نه چند کند قطره هم زدریای عشق خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه نمود
هیچ قبائی بندوخت لایق بالای عشق المقصود المحبوب پروانه قوت از عشق آتش میخورد و بی آتش
قرار ندارد و در آتش نیز وجود ندارد که عشق آتش پروانه را چنان کرده اند که پروانه همه جهان را آتش
بیند و چون آتش رسد خود را در میان زند و سوخته گردد یعنی نار شود یعنی تا با خود بود عشق میدید
و عشق قوی قوتی دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق رسد معشوق عاشق را بتمام خورد ای
محبوب و این نوع بیچاره منصور حلاج را افتاد که از نور محروم و در آتش خود را زد اما نه بسند هم
که کسی بحرقت خود را قناعت کند اما ای محبوب منصور چه کند قال علی کرم الله وجهه جَسَمُ العَاشِق
نَوْعَانِ جِسْمٌ كَالحَطَبِ وَ جِسْمٌ كَالنَّارِ پس المحبوب خود منصور مثل هیزم بود لا محال حرقت
یافت و از نور محروم ماند اما وجود عاشق بمثل نار است و او بمثابه سمندر است که حیات هم با آتش دارد و
در گرد نور میگردد یعنی حیات هم نیز دارد و حرقت نیابد و آنچه علی کرم الله وجهه فرموده است جسم کالنار مراد
کالنوری آید پس ای محبوب وجودی که بمثابه نور است هم نیز نار و قوت دارد پس او کی بحرقت میوفتد ای
محبوب تا یک فهم کنی چنانکه فرموده قطعه نیم پروانه آتش که پر و بال خود سوزم نیم پروانه سلطان بگرد انوار
میگردم چه لب را میگزی پنهان که خاموش باش کم گو نه بمکر و فعل است اینهم که بر گفتار میگردم نور
علی نور این باشد نار را بمعنی نور یافتم انه الله تعالی در مکتوبی دیگر تمام گفتم از سبب ناتمامی نا تمام ان
قلم را بر حوصله بشریت و شریعت میرانم چون مرغ بشریت المحبوب در پوست شریعت بال گیرد
پرواز در عرش کلام ما کند که کلام العاشق عرش بعده چیزی خواهم نوشت انشاء الله تعالی سبحانه مغز بشریت
آن محبوب را در پوست شریعت بال دهد و به پختگی رساند بوده است شریعت را خواهی در آنی قطعه
چو مغز خام بود در درون پوست نکوست چو پخته گشت از آن پس بدانکه پوست بد است در درون پرده
بیضه چو مرغ بال گرفت به بیضه از آن پس حجاب است بد است المقصود ای محبوب بگفته دیگران فقیر

عشق

در تفسیر بحر المعانی آمده است که هیچ عاشق را جز نبی و ولی علیه السلام تا از آدم تا عیسی علیهم روشن نگشته که یک کمال که
وصول معشوق گفته‌اند این فقیر میگوید که کمال عشق عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که حیات عاشق
بعشق است نه بمعشوق والله اکبر موسی علیه السلام را همین کشف بودی یا هرگز نخواستی ارنی نگفتی و این کشف
خبر نبی و ولی و ولی علیه السلام و بعضی جرعه زنشان حضرت ایشان است و دیگر را نیست که خواجه عالم علیه السلام
رمزی نموده است لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و باز این
نیز فرموده انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم منزلتی عند الله
اینک تمام بیرون داده است و المحبوب این سخن را جز این فقیر کسی نداند و هر که داند در صحبت بیدار را باد
و المحبوب بیت ما نیک تامل کنی رباعی من از تو بجز عشق نخواهم بجهان هجران و وصال تو مرا نیک یکسان
بی عشق تو بودنم ندارم سامان خواهی تو وصال بخش و خواهی هجران المحبوب تامل شافی فی تفکر حالی فرمائی
آنچه باقی ماند حضر حل کرده شود اما وقتی که خصوص بخلوص حرام ما گر یا حل کرده آید آنچه آید پس المحبوب مستغرق
نمیدانم که عشق خالق را میگویم یا خلق را یعنی در مصر این فقیر در انجیل خوانده است که خدا تعالی میفرماید الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا منهم المحبوب زهی کار
زهی بار المحبوب عشق ها بر سه نوع است عشق اکبر و عشق اوسط و عشق اصغر اما عشق اصغر عشق است
با خدا تعالی عشق اکبر عشق خدا تعالی با بندگان است و عشق اوسط را بیان کردن نمیتوانم که اهل ظواهر پس تحقیر
فهم آمده آنذات الله تعالی شانه بروزگاری بران محبوب بنشسته آید هرگاه که بران محبوب هر زه ام غمزه زند
بعده قدری یا عشق اوسط بران محبوب خرامم بنشست اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق
را از آن فرقی وحظی نباشد و چون المحبوب آفتاب خود را در سحاب خود جلوه دهد عاشق را از آن
فرقی رسد کما قال علیه السلام ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو
کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره یعنی المحبوب این حجابها از نور و

ظلمت است

و علوم را حجاب ایم
حجابها هزار اند هزار
حجاب باشند ۱۲

ظلمت است اما اهل خواص را حجابها صفات خدا تعالی باشد بعضی نورانی و بعضی ظلمانی چون شهوت
و غضب و حسد و بخل باقی سایر الاخلاق ذمیمه و حجابها نورانی چون الی حب نماز روزه و صدقه و تسبیح
و اذکار و درود و تلاوت و قیام شبها الی سایر الافعال الحمیده در ینجا المحبوب حکیم و باکه گویم المعصوم الحجر
تحقیق بدانی که آفتاب الله نور السموات والارض لی ابینه محمد رسول الله دیدن و دیده بود و هم
با اینه محمدی علیه السلام جمال احدی توان دیدن یعنی بی اینه دیدن جمال معشوق محالست پس المحبوب احدی
درون پرده دیدن ضرورت شد الله تعالی جمال متنزهات اینفقیر را بران محبوب تجلی کند متنزهات
گر کسی را تاب بودی یکزمان شاه روی خویش بنمودی عیان لیک چون کس تاب دیدارش نداشت
در خور خود دید بنیانش بنداشت با جمال عشق نتوانست باخت و ز کمال لطف خود اینه ساخت
روی او از آینه می تابدش هر کس از روی نشان می یابدش پادشاهی خویش را در دل بدید
عکس خود را در ذره حاصل ببین هرچه نقاشی با نشان آمده است سایه خورشید پنهان آمده است
گر ترا در سایه بنماید جمال عین تو خورشید بینی در خیال چون محمد را شده است این فتح باب
سایه دید است آفتاب المقصود المحبوب آنچه گفتم عاشق مبتدی راست اما چون عاشق منتهی نهایات
وان الی ربک المنتهی نزول کند پس منتهی را پرده و آئینه جز پرده کبریا و عظمت خدا تعالی
دیگر نباشد کما قال النبی علیه السلام ما بینهم وبینی ان ینظروا الی ربهم
فی جنة الله الارداء الکبریاء علی وجهه و در شب سبحان الذی اسری
بعبده حضرت رسالت علیه السلام را روای عشق آیینه چه بود این بود که لقد رای من
آیات ربه الکبری بعضی صحابه جز علی رضی الله عنهم پرسیدند که این آیة الکبری چیست
و چه بود فقال علیه السلام لیس بینی و بینه الا حجاب من یاقوت بیضا فی
روضة خضراء المحبوب در ینجا آیت قربناه نجیا امام مجاهد میگوید که بالای عرش

هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است چون موسی علیه السلام ازین خبر یافت سلوک آغاز کرد ندای شنید
که یا موسی هذا مقام و منزل مخصوص بمحمد علیه السلام وامته ای محبوب حضرت محمد رسول الله علیه السلام
گفت انا غیور از غیرت کمال حضرت ذی الجلال با موسی بغیر موسی کلام شد الا بواسطه او شد
کما قال الله تعالی وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا
كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ای مِنَ الْحَاضِرِينَ یعنی ای محبوب فرمان شد حبیبا
قالب مبارک تو حاضر نبود اما روح تو که شجره وحدتست از بیان کنت نبیا وآدم الماء والطین
حاضر بود که مِنَ الشَّجَرَةِ ان یا موسی نیکو تامل کن یعنی ای محبوب هیچ یکی را از طایفه انبیا یارای
کلام نیست لا ای محبوب تفهیم کامل باید که در اسرار معانی که در بحر المعانی که کتاب آن محبوبست تا چیزی
دریابد اما هر کسی را باید ای محبوب بنگذ دیگر که دانسته ام و مشاهده کرده ام اگر در بیان آرم عقول اهل
آسمان و زمین مدرک نباشد اما بران محبوب بروزگاری بر سوزی خواهم گفت ان شاء الله تعالی
جمال این چند بیت را برای محبوب تسلی کرده اند مثنویات آن سبز قبایی که چو هر بار بر آمد امسال
درین خرقه زنگار بر آمد آن ترک که آن سال بیغماش بدیدی نه اینست که امسال عرب وار بر آمد
آن یار همانست اگر شیشه دگر گردد وجامه دگر کرد دگر بار بر آمد آن باده همانست اگر شیشه دگر شد
بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد آن نیست تحت تناسخ سخن وحدت محض است کز جوشش این قلزم
زخار بر آمد گفتار رها کن بنگر آینه غیب کین شبهت و اشکال زگفتار بر آمد المقصود ای محبوب
هر حجب که حجابها نهاده اند سر انست که تا عاشقان را روز بروز دیدها بحق تر گردد و دیده محرم روی
لقاء الله شود ای محبوب که جمال أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بر تو جلوه کردی و سماع إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ
اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ می شنیدی و الله در تمهیدی بکلام بی حرف
و بی صوت را می شنیدی با الله است یعنی شنوی ای محبوب جمال الست بربکم را حجابها را بر خاست

تا بواسطه

تا بواسطه حجابها بعضی فراموش کرده شد و بعضی را خود هیچ راه نداده اند کار بعضی موقوف اند و چیز
در قیامت دارند و ببینند و بعضی که در عشق برخوردار اند می بینند و کلام بی واسطه می شنوند و ای محبوب
مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کمالات او کوشیدم و از محبوب ازل مقصود ابد غافل بودم
و مدت سی و پنج سال است می بینم آنچه دیده میباید و می شنوم آنچه میشنوانند چنانچه در اینشی میگفت که سی
چند سال است که خلایق می پنداشتند که مارا می بینند اما من غیر او نمی بینم و مدت مذکور است که خلایق می پندارند
که با ما میگویند و من با غیر او نمیگویم قطعا گرچه در ره پیر بودم شصت سال طفلی نمیدانم در چنین راه آن قدر
هرگز از عشق دل چون خاک شد تا ابد پیوند نپذیرد دگر المقصود ای محبوب حکم خاطرهای
اهل ظواهر و عقول عقیم اهل شرایع جاهل است و الله رخت عشق لم یزل را بصحرای ابد زنم اگر
ای محبوب شمه بگویم از استماع نیست یعنی آنچه من از وعنده ام الکتاب حرف بحرف ترا در صورت و
حرف گویم خلق نمانند و آنچه خلق میگویند نیستی و پنج سال است که از آن توبه کردم و در آنچه میگفتم هیچ غرضی
حاصل نشد ای محبوب تا اهلان عشق را حجاب غفلت است و بعضی را حجاب طاعت است و
عبادات و علم ظاهر با عقل عقیم راه او راکهای سقیم پیش ایشان داشته است تا به ابد غفلت
و عظمت ما بندند و ادنی و محروم آنحضرت نبودند از سبب آنکه از نظر عاشق افتادند لَقَدْ كُنتَ
فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا و در جای دیگر فرموده که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ
الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ یعنی ای محبوب کار عشق هر معنی است نمافلند را از معنی چه بهره زیرا که این
غفلت نشان بی دولتی است اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو خوانند و آن سهو را
در راه او نهند که نوعی دیگر است چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود انی لا اسهو ولکنی
اسهی یعنی خواجه عالم علیه السلام گفت که مرا سهو نیفتاد اما در راه من سهو را نهاده اند از انجا که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت ذالک السهو یعنی گفت ای کاشکی من سهو محمد رسول الله

بود می اگرچه سهو منحول‌اند که سهو حضرت رسالت علیه السلام هم ازین سهو خود رمزی نموده و گفت که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنیاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ
وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوٰةِ سهو محمد رسول الله علیه وسلم همین بود که واسطه شد که در بیست و سه سال بعد از مبعوث
فیض کلام ربانی بر بیگانه و یگانه رسانید چون سهو محب بر الله بود و اگر نه دنیا از کجا و دین از کجا کعب و خلایق از کجا هست محمد از کجا
مالی وللدنیا و ما للدنیا و لی پس المحبوب محیط عشقم عشق را با باقی نیست انچه از مکتب الرحمن علّم القرآن یافته ام چیزی هم از آن
مکتب خانه در قلم آرم اما بر عت و حوصله سامعان کم میکنم ٭ بیت ٭ اگرچه بود از عشق جانم بر سخن ٭ یکنفس نامد زبانم کار کرد ٭ تأمل
درین بیت باکنند ٭ ابیات ٭ انچه من در کوی جانان یافتم ٭ کمترین چیزیست جان با ختم ٭ چون در افتادم به بیدار ابقا ٭ در بقا خود را پریشان
یافتم ٭ چون فرو رفتم بدریا افتادم ٭ در فنا در فراوان یافتم ٭ چون بدیدم آشکارا روی دوست ٭ صد هزاران راز پنهان یافتم ٭
تا نه پنداری که اینها را ز ره ٭ سخت دشواری من آسان یافتم ٭ شمع های عشق از نور دلهٔ دوست ٭ جان خود را عود سوزان
یافتم ٭ صد هزاران قطره خون از دل چکید ٭ تا نشان قطره زان یافتم ٭ وای محبوب مکتوب دیگر نیز هم احسن ازین معنی
کمانده است نبشته اید ان شاء الله تعالی باید که حرفی کذا النسته شود و کتابت جمیع تقریرات خود نبود بیست سال در دل بعد انچه
در دل می‌باشد بحرف و بصوت می‌باشد و درین می‌بینم که مجرای ظاهر شود که این بحرف و بصوت در حرف و صوت آرم
تا بحر المعانی جمع گردد از اسطار مجموع شده است بعده مکتوب میکرده ٭ بیت ٭ به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست
بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی ٭ تم هذا الکتاب الشریف فی الیوم الجمعة الرابع من جمادی الآخر سنه اربع عشرین ثمانمایه

المکتوب الثامن فی العشق هو الجامع برادرم اعز مکرم ملک محمد شیخ دام طالبه داعی شرف عالیه سلام دعا از
محمد حسینی کرم مطالعه فرمایند احمال دینی و احوال مقام یقینی موجب تشکرات خلاصه صحیفه مبنی بر انکه **غزل** باز از ان کوه قاف
آمد عنقای عشق ٭ باز بر آمد ز جان نعره غوغای عشق ٭ باز بر آورد دست شیر تنبال نهنگ ٭ تا شکند زورقش عقل بدریای عشق ٭
سینه گشاد است فقر جانب دلهای پاک ٭ در شکم کو دل سینه سینای عشق ٭ عشق ندای بلند کرد و آواز الست ٭ گفت کی بالای
عرش نگر و بالای عشق ٭ ای برادر علما ظاهر مختصر فهم آمده اند بنابرین بفهیم عقول الهم دو کلمات معدودم دار المقصود ای برادر مبتدیا
که دنیا درین حجاب شده است عشق ازل در میان او مخفی مانده است پس چون در آن جهان و درانجهان محجوب آن که وَمَنْ کَانَ

فی هذه

فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی پس او راه با سر عشق نباید و ای برادر چون ترا عشق
ازل شیفته و مدهوش کرده اند بعده از خطوط کونین نقیض دینی و دنیوی تبرا کن یعنی محجب ازین از تو وداع کنند و گرنه ای برادر
محجب خطوط کونین در باطن بمقدار گنجید دانه است پس اوّل این معنی بنماند مرا چه معنیست چنانکه ای برادر کودک نادان ده ساله نان را
دوست دارد اما هنوز اهلیت فرزند داشتن ندارد و نادرست بلوغ و چون بالغ شود قصد مراد کند اگر مراد یابد فهو المراد و اگر نیابد آن محب
و اقتضای شهوت بلوغ سر از دو دیو او برکنند و در طلب مقصود خود باشند پس ای برادر جمال لیلی با عشق مجنون میگوید که العشق مجنون
اگر من غمزه زنم اگر صد هزار مجنون صفت باشند همه بر پای در آینه و افتاد غمزه ما شوند و عشق مجنون نیز که بدید جمال لیلی فارغ
باش اگر غمزه مجنون افتاد بهر اما وصال و لطف تر بیقرار ساند و در مقام اعلی در هر لحظه و لمعه نیز از ده **غزل** وصل تو گنجیست
پنهان هم ز خود ٭ هرکه کو بیا بافتم دیوانه ایست ٭ وصل آن کس یافت کز خود شد فنا ٭ هرکه فانی شد ز خود مردانه ایست ٭
گر مرا در عشق فانی میکنی ٭ باقیست در جان من بیگانه ایست ٭ پس محبوب مجرم حضرت عشق باش که هو مان عشق خود را شد که
عشق چه حالت است که ما اهل از عشق خبر علامتی و علامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی را نپوشانند مردان و مختاران با عشق
چکار قطعه تا نباشد همچون موسی عاشقی ٭ هر عصا در دست ثعبان کی شود ٭ از کفی کل کان وجود آدمیست ٭ انچنان خورشید
پنهان کی شود ٭ پس ای برادر هر که لایق عشق آمد او حضرت جل و علا را شاید و هر که عشق را نشاید حضرت جل و علا را نیز
نشاید چنانکه بزرگان اشارت کرده است و میگوید عَلَیْکُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ نَقَابَتْ
نیکو گفته است یعنی العاجز اگر ترا سودای عشق نداری پس ابهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله پس الطالب جنت را
خواجه عالم علیه السلام ابهی خواند ز حضرت ابهی باشد که او را برای در و گوهر آورده اند او بمهره قناعت کند ز ابهی ابهی
و نادان مثنوی حضرت حق اشنا دریای قدیم ٭ قطره خود مشت خبات النعیم ٭ چون بدریا میتوان راه یافت ٭
سوی یک شبنم چرا باید شتافت ٭ هرکه داند گفت با خورشید راز ٭ کی تواند شد با یک ذره باز ٭ هر که گل شد خروار با او
چکار ٭ چون کر جان شد عضو را با او چه کار ٭ وای برادر در دو جهان خلق طالب بهشت آمده اند یکی طالب عشق نباشد از
بهر انکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان آمد حقیقتاً هزار کس طالب مهره باشند و یکی طالب گوهر نباشد زیرا که

عشق واسطهٔ وصال جانانست و هر مختصر محبت اگر نشانه یابد شعر عشق جمال جانان دریای آتشین است • گر عاشقی بسوزی زیرا که روی این است • مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را • اول قدم درین ره بر چرخ هفتمین است • کاریست عالی اندر ره حقیقت • در هر هزار سالی یک مرد راه بین است • المقصود ای برادر جوهر جانها را عرض عشق است که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و جوهر بی عرض نتواند بود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی نمود إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَعَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَى عَبْدِيْ وَعَاشِقِيْ وَمُحِبِّيْ وَأَنَا عَاشِقٌ لَكَ وَمُحِبٌّ لَكَ أَرَدْتَ أَمْ لَمْ تُرِدْ یعنی حضرت خلاصهٔ عالم علیه السلام فرمود که خدای تعالی بندهٔ خود را عاشق خود گرداند آنگاه بر بندهٔ خود عاشق شود و گوید که ای بندهٔ من تو عاشق و محب مایی و ما عاشق و معشوق و محب توایم اگر خواهی یا نه اگر نخواهی پس ای برادر جوهر ذات یگانه را عرض جز عشق نیست عشق خدای تعالی جوهر جان ما آمد عشق ما او را عرض آمد یعنی عشق ما او را عرض عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه عرض بی جوهر و جوهر بی عرض ممکن نبودی معشوق و معشوق بی عشق نیز ممکن نبودی و هرگز ممکن جایز نباشند زیرا که عشق و عاشق و معشوق در جان یک دیگر قایم باشند و هرگز میان این هر سه غیرت نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره درین بیت ها برده دله است رباعی چون ز آب گل ما مصور کرده اند • جانم عرض و عشق تو جوهر کرده اند • تقدیر قضا چو حکم قلم کرده اند • عشق تو بجان ما برابر کرده اند • پس ای برادر مطرب شاهد بایستی تا این تیمار را بر طرب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ سماع در داده این فقیر و المحبوب حاضر معبود رندی بعد ازین سماع معلوم شدی که عشق محبت و شاهد بازی چه نوع است و چون ای برادر درین سماع مشاهده یابی آنگاه بت پرستی ترا قبول است و بت پرستی از تو صادر شود کون و مکان ترا غلام گردد آنگاه در بِسْمِ اللّٰهِ برتر گشاده شود و نقطهٔ با بِسْمِ اللّٰهِ شوی چنانکه شبلی علیه السلام هم از مقام تمام برین دلیل است و گفته نقطهٔ با بِسْمِ اللّٰهِ شبلی را پرسیدند که تو کیستی گفت من نقطهٔ باء بِسْمِ اللّٰهِ ام و بر ای برادر باء بِسْمِ اللّٰهِ از اصل بِسْمِ اللّٰهِ و غیر بِسْمِ اللّٰهِ نیز نباشد بِسْمِ اللّٰهِ را نقطه با حاجت است که اظهار بِسْمِ اللّٰهِ بدان کرده الله تعالی جمال معنوی این فقیر را بران برادر تجلی کند معنوی حرف غربی نقطه

عشق بی معشوق ۲

کی باشد

کی باشد بدیدهٔ نقطه را در حرف هر کس خود ندید • نقطه از تعداد اگر آری برون • کاملی باشی و مردی ذوفنون • این سخن و الاثرات از کفر و دین • هست مشکل هر که را باشد یقین • فهم من فهم معذور دار ای برادر هنوز اسرار پوشیده در قلم می آرم و آنچه از کتب من لدنی از دولت قطب عالم قدس الله سره حاصل و کشف این فقیر است بروزگاری بران برادر خواهم نوشت ان شاء الله تعالی اما آنچه امروز در قلم می رود علما ظاهر چون دانند چه توانند گفت روزگاری باید که از کلام این فقیر چیزی فهم کنند چنانکه خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره برای ملاقات ابن اعرابی صاحب فصوص شیخ محی الدین در دمشق رفتند چون شیخ الشیوخ ملاقات شیخ محی الدین کردند و باز گشتند ابن علین شیخ محی الدین پدر را پرسیدند شیخ الشیوخ را چون یافته شیخ محی الدین فرمودند مولانا شهاب الدین سهروردی عالم است که از فصوص من چیزی فهم کند مراتب کلام این طایفه برین نوع است بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلام ما از کجا اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْبَرِّ وَعِلْمُ الْبَحْرِ علم بر آموخته خلق است علم بحر آموخته حق است و اهل ظواهر از تفهیم علم حق غافل و فهیم اند و الله اگر این فقیر از علم بحر سخنی گوید و یا در قلم آرد که این نیست شود و در عدم پیوندد ای برادر شاهد ما کیست و ما شاهد کیستیم عشق بر سه نوع است در مکتوب اول شرح کرده ایم اما عشق کبیر و عشق اوسط همدرین شاهد و مشهود و بیان او و شاهد شده ایم و ای برادر در بدایت عشق فرق در میان شاهد و مشهود است و چون نهایت عشق شود فرق نباشد یعنی چون عشق عاشق مشهود و یکی شود و شاهد مشهود گردد و مشهود شاهد گردد کمال اتحاد و یگانگی پدید آید رباعی از آنکه حیات تن زبت شاهد نیست • در مذهب کفر زاهد عابد نیست • کفران باشد که شاهد خود باشی • چون کفر چنین است دو کس واحد نیست • ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود درین مکتوب نمی گنجد در مکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذهب و ملت محبان خدای تعالی چیست و کدام است یعنی محبان حضرت عزت جل علا بر مذهب و ملت بو حنیفه و شافعی و غیرهما نباشند بلکه ایشان در مذهب و ملت عشق خدای تعالی یعنی چون خدای تعالی را بینند لقای حضرت صمدیت جل علا دین مذهب ایشان باشد

چون محمد

چون محمد را علیه السلام ببیند لقای حضرت رسالت علیه السلام ایمان ایشان شد چون ابلیس را ببیند کفر ایشان باشد
دین و ایمان و کفر محققان بر این مشاهد است و به تقلیدات ثبت از ینها گذشته اند و گذاشته اند باید که آن
برادر مقصود دین و ایمان و کفر بکلمات این فقیر روشن کند انشاء الله تعالی کلمات این فقیر را بران برادر تجلی کند غزل
دین ما روی جمال آن بت شاهانه است + کفر ما آن زلف بر روی سیه ترکانه است ÷ از جمال خط و خالش عقل ما دیوانه است
در شراب عشق این هر دو جهان میخانه است ÷ روح ما خود آذر است و قلب ما بتخانه است + هر کرامت نه امت
از ما بیگانه است ÷ باز از این روشن تر شرح کنم ای برادر خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند
تا ای برادر زینهی هرگز ندانی که خد و خال خر چیره نور محمد رسول الله مدان که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالیٰ
نُورِی یعنی نور خدا نقطهٔ خال شده است بر جمال نور احد و اگر برادر بجوئی در جمال کلمه مشاهده کن لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ زیرا که اگر کافری هزار سال جمال کلمه بگوید بی خال و الا هرگز مسلمان نشود
مجردی که خد و خال در خال آورد حسن جمال و کمال آید در محل نکته است مر این فقیر را انشاء الله تعالی چون خاطر آن
برادر قبول کند نشسته آید امید است بغیر نشسته مشاهده و معاینه خواهد کرد شعر خال که افتاد بر لب است
هندوی کی ملک سلیمان گرفت + ملک ابد گشت مسلم ورا + لعل تو آنکس که به دندان گرفت شیخ
شد آنکس چو محمد بگوید + زیر لب آن لعل بدخشان گرفت + پس ای برادر اگر در میان خد و خال و
زلف دلم گم نیستی انگاه بگفتی این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد اما ای برادر چون دلم زوال
شد و در اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ در آمد و در میان خد و خال متواری گشت
پس ای برادر این دل را گاهی باز آرم اگر دست خواهم آورد بران برادر چیزی خواهم نوشت اما بران
برادر فرض راه شده است که حیات ما را بخواهد **رباعی** آن شب که مرا داد که هجران تا کش + گم کرده
دلم میان زلف و خالش + پرسند رفیقان من از حال دلم + آن دل که مرا نیست چه دانم حالش + چون
در این مقام خواهی رسید کافر را ایمان خواهی خرید خد و خال معشوق کفر و زنار دیگر چه فایده دهم چون ای برادر بت پرستی ببینی

انگاه این

انگاه این فقیر را معشوق عاشق معذور داری و در گفتن فقیر این کلمات هرگز مسلمان کافر دیدی از حسن جمال
محمد رسول الله جمله مؤمنان کافر شدند و مجلس اعلم و خبر نیست و چون بر سر حد ایمان رسید و بت پرستی را
بیند که بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده است و ایمان کامل بظهور آمده و ناقصان اهل
ظواهر بغیر سبب پیوسته کمال دین ملت و مذهب ماورای شش جهت است مشاهده گشته معلوم برادر بود چشم
و ابروی شاهد کدام است نور سیاه که بر بالای عرش است از دولت قطب عالم مشایخ کمهم انشاء الله تعالی
نیز مشاهده کند انگاه نیز پیدائی آن نور سیاهی چشم و ابروی لعمرک است اختیار خلعت ابلیس است که نسبت
که بانوار الهی ترا ظلمت خوانند برای ظهور نور ضیا تکرنگ ظهور رود ذات شیخ ابو الحسن تستری قدس الله
سره درین بیت ها شرح کرده است رباعی دیدیم نهان گیتی سبب در اصل جهان + وز علت و عار برگذشتیم
آسان + وان نور سیه ز لا نقط برتر دان + زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن + وای
برادر این نور وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ خلعت ابلیس است که تغمر فبعزتک لَاُ
غْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ کشیده است در ظلمات فِیْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ فضولی و خود رائی اختیار کرده است
المقصود ای برادر کسی که شاهد را با خد و خال و زلف و ابروی و چشم ببیند بس لازم آید که منصور وار انا الحق گوید و
بایزید وار سبحانی گوید من فهم من فهم چند بنویسم که سخنی به مستی گویم زحمت بیخودی می افتد معذور دار و ببین که
شیخ ما قدس الله سره چه میگوید **ابیات** آنرا حیات نیست که انرا نبات نیست + ان خال و خد و آن لب چون شکر بت
جان و دل او ابروی الف نیست + در هر دو جهان منکر خر کافر نیست + از کفر بکفر رفتنت باور نیست + زیرا که
از وجه او و کرده خود نیست ای برادر قومی را به لحظه در خرابات خانه فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا نصیب قهر و کفر
و هند و قومی را در کعبه وَتَقْوٰیهَا و انا مدینة العلم و علی بابها نصیب لطف و هند و نصیب
های علی التواتر و التوالی در کار است هر دو طایفه هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ گویند و در کعبه عِنْدَ مَلِیْکٍ مُقْتَدِرٍ از نصیب و سَقٰهُمْ میسر ۱۲
رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا مستیها کنند و طایفه دیگر فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا بی عقلی کنند مستغرق یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ

بانشنای برادر خلایق از نامی شنیده و نمیدانند که ذات محمد رسول الله را وصفت آمده صفتی
قهری و صفتی لطفی اگر اهل ظواهر را اشکال آید هم از کلام مجید تفهیم کنند تضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
یعنی قومی را سیاهی زلف ستر راه شد که واللیل اذا یغشی و قومی را نور او حجاب ظلمت را پاره پاره کرد اینه
والضحی دیگر والشمس میتو و اهل ظواهر از ابلیس نامی شنیده اند و چه دانند ابیات هرکه زلفش دید کافر
شد بحکم + هرکه رویش دید ایمان باز یافت + آفتاب هر دو عالم آشکاره زیر زلف دوست پنهان باز یافت
جان بی رویت دلم شد این زمان + کز میان درد درمان باز یافت + ای برادر امروز بایزید باستی
بکلمات کمالات این فقیر را ادراک نوانستی کردن منصور باستی و جان خود هم درین کلمات دیگر باز فرستی
دار کردی و رمزی از اسنا دلیس قرانی معلوم کن که چه میگوید هر دو مقام را جلوه گری میکند که درین کلمات
درمقالات این فقیر آمده است که گفت ان الکفر والایمان مقامان من وراء العرش
حجابان بین الله و بین العبد یعنی گفت ایمان و کفر هر دو حجاب که اند میان خداوند
و بنده پس ای برادر مرد را باید نه کافر باشد و نه مسلمان تا انکه در کفر و ایمان باشی درین دو حجاب باشی اما
عاشق باشی چون تو عاشق شدی کفر و ایمان هر دو سرگردان و حیران تو باشند و ترا بجویند جای نیابند
بابکه درین مثنویات خوض بسیار کنی تا ترا مشاهده گردد مثنویات گر ترا گویند کایمان برآمد + ور خطاب
آید ترا کز جان برآمد + تو بجان ایمان برافزا در فشان + ترک ایمان گیر و جان برافشان + منکری گویند کاین بس منکر است +
عشق را کز کفر و ایمان برتر است + عشق را با کفر و با ایمان چه کار + عاشقان را لحظه با جان چه کار + عاشقان
آتش در خرمن زنند + اره بر فرق نهند و دم نزنند + هرکرا در عشق محکم شد قدم + در گذشت از کفر و از اسلام هم
چون ترا این کفر و این ایمان نماند + این تن تو گم شد و این جان نماند + مرد میدان بشنود این کار را + مرد باید تا چنین
اسرار را + پای چه رنه همچون مردان رو مترس + در گذر از کفر ایمان هم مترس + چند ترسی دست از
طفلی بدار + باز شو چون شیر مردان سوی کار + یعنی حدیث نافع و ای برادر این همه عاشق

منتهی جز

ابیات بعد عاشق منتهی

منتهی جز در حجاب کبریاء الله وذاته نباشد که خواجه عالم علیه السلام رمزی ازین حالت نموده که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل این مقا
میست که نبی مرسل و ملک مقرب را اطلاعی نیست اما ولا الامثل نگفته زیرا که اولیا امت او را مقام خواجه
عالم علیه السلام هست که گفته قال علیه السلام انی لاعرف اقواما من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم
بمنزلتی عند الله تعالی فهم من فهم رباعی از عشق و نشان جان و دل ایمن است + واین کون
مکان هر دو برانداختن است + که کافر و مومن شدن ای جان جهان + بالین دو مقام بابد ساختن است + پس ای برادر
عشق اندر که عشق اکبر است هیچ نشان نمیتوان داد و ان اما بر وز کار ری یا بران برادر خواهم داد ان شاء الله تعالی
اما حیوات ما نخواه رباعی این عشق نشان جمالی دارد + در اصل وجود خود کمالی دارد + هر لحظه تمثلی و خیالی
دارد + این عشق درین که چه جمالی دارد + ای برادر مقامات عشق را و حالات عاشقان را انتهای نیست
در مکتوب دیگر نیز شرح افتد بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی + بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال
مشتاقی + تمت هذا الکتاب الزنف السابع فی التاریخ عشرون من شعبان سنه اربع عشرین ثمانمایه
المکتوب شمع فی العشق برادرم اعز محترم ملک محمود شیخ دام طالبه و مدام شوق غالبه الوف صلوات
و صنوف تحیات از محمد حسینی بکرم قبول فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب
شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه شمع عشق اندر فضل و علم دفتر و اوراق نیست + هرچه گفت مرکری
باید آن ره عشاق نیست + شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد + کین شجر را تکیه بر عرش و ثری
ساق نیست + عقل را معذور داریم و هوا را صد بیم + کین جلالت لایق این عقل و این خلاق نیست
تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق تو زتست + چون معشوق آمدی پس تشنگی عشاق نیست + المقصود
ای برادر عشق حلیه تمثیل دارد و اگر تمثیل نه داشتی همه روندگان راه کافر شدندی از هیبت آنکه جبرئیل را
در اول [illegible] از هر یک شکل و هر یک حال مینماید و بدان آن جبرئیل جلالت خیزد هرکه ای برادر هر لحظه لمعه

در جمال زیادت شکل افزون تر بیند عشق زیادت شود و ارادت دیدن مشتاق مزید تر گردد زهی حرمت
نافع پس ای برادر یحبهم هر لحظه تمنی دارد مر یحبونه را یحبونه نیز کذلک پس درین مقام محبوب را
بجمال دیگر بیند یعنی بکمال تر و بشوقی تمام تر رباعی هر روز بعشق تو بحالی دگرم در حسن تو در بند جمال
دگرم ٭ تو آینه حسن را جمال دگری ٭ من آینه عشق را کمالی دگرم ٭ ای برادر در قوت و خط معشوق
از حبیب و عاشق نصیب از چه باید و عشق خود بچه زنده است اما از عشق بیانی و عیانی نتوان کرد جز بهره
هر موزی و مثالی و اگر نه از عشق چگونه و چه شاید گفتن و اگر عشق در زیر عبارت آمدی دوران اغا
رت کنجیدی فارغان روزگار و طالبان عقبی دون پروردگار از صورت معنی عشق فارغ نشستندی
و محروم از جمال عشق نبودندی و محجوب نگردندی مشعر العشق و دریغا که بیان آن ز تو محالست
خط تو ز خود نوشته خط آن ز تو محالست الش تو با بروست که با زلف سیاهست ٭ تورت نیز
خدمت حیات تو ز خالست ٭ اسم تو رشته غست نهاد تو گناهست ٭ جان زد دل ماتی دیگری
قال و بال است ٭ المقصود ای برادر معشوق چون قسم یاد کند یعنی چون معشوق با عاشق
غمزه زند و سوگند خورد و بگوید که بموی و بروی تو یعنی وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا
وای برادر اهل ظواهر و علمای جهال این شمس را ستاره میدانند اما این شمس آفتابیست
که از انوار محمد خوانند که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ نُورِي از مشرق اول طلوع شده است
و این واللیل نور سیاه زلف نور محمد علیه السلام خوانند که عزازیل دران مغرب آید غوطه خورده
وار شده تکبر یافته وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ هم همچنین است ای برادر وَالشَّمْسِ وَ
الضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ این همه قسمهای بجمال روی و زلف و بقامت حضرت رسالت علیه السلام
یاد کرده است پس ای برادر یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ را نیک معلوم کن انگاه درست آید یکی روی در
یحبهم آرد که یحبهم درست و بهمه مقام رسد چنانکه آفتاب هم جهانرا تواند بود که روی آفتاب

فراغت

فراغت چند سرای دل تو همگی خود روی در آفتاب هیچ شعاعی النصیب نبود و ای برادر یحبهم و
سعی داود که در کوی بیخبر و همه کس را تواند بود یحبونه تا همگی او دل نباشی آن شعاع نیابی
وای برادر اگر در خلوت خانه کهیعص هم سر فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ خواهی بود انگاه چه یابی
دانست رباعی دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت بقهر حلقه در گوشم کرد گفتم
خمار عشق تو بخروشم لب بر لب من نهاد خاموشم کرد انجا میگفتم آنچه گفتنی است اما آن
راز ای برادر روزگاری خواهم گفت چند دان ای برادر در مقام روح آمد و روح در عالم قدم خود یا قدم
در خانه یا حی یا قیوم حقیقت گردد المقصود ای برادر این مقام را تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ
در خانه یا حی یا قیوم حاصل آید اما اویس قرنی قدس الله سره العزیز ازین مقام فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ
مَا أَوْحَىٰ شرح کرده است و گفت إِذَا تَمَّتْ عُبُودِيَّةُ الْعَبْدِ يَكُونُ عَيْنُهُ كَعَيْنِ اللّٰهِ
تَعَالَىٰ یعنی گفت چون بنده را بندگی تمام شود عین بنده همچو عین معبود باشد اتمام عبودیت
که تقصیر و توقیر برابر انجیر از روی معاملت نوشتم اما از روی حقیقت و سر الست یعنی هر چه
او را باشد که خداوند است بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و ارادت
و حیات و بقا و کلام بی جهت باقی و دایم باشد چون برادر درین مقام خواهد رسید بهجت اوصاف
را در خود خواهی دید ان شاء الله تعالی و ای برادر یقین که شیخ ابو الحسن خرقانی درین مقام چه میگوید فقال
أَنَا أَقَلُّ مِنْ رَبِّي بِسَنَتَيْنِ یعنی میگوید که او از من بدو سال سبقت دارد که او از من بدو سال
پس افتاده است یعنی که من از او بدو سال کمتر باشم ذکر هم بایام الله اسرار در این سال های خدا تعالی
باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ
مِمَّا تَعُدُّونَ پس ای برادر علماء نادان دانند که این کفرست این را شرح کنم که حقیقت

واهم کلمات که گوید
کسی که شود از دل او
در مقام روح آید

ست تا جمیع کلمات مرا بر یک حمل کنی بدان ای برادر الله تعالی گفت كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ پس ای برادر در میان ظهور از مخفیا تا فخلقت الخلق یعنی خلقت
روح هفتصد و بیست هزار سال بود و دو سال پروردگار بود و هفتصد و بیست هزار سال دنیا باشد پس
یعنی بعد از اظهار کردن پروردگاری هفتصد بیست هزار سال گذشته بود که دو سال پروردگار است خلقت
روح کرد پس قول شیخ ابو الحسن خرقانی راست است که او از من بدو سال سبقت دارد چون
علما فهم کنند پس علما را نادان باشند تا نگویی که علماء ظاهر را نادان نمیگویند که از قضیه حقیقت
جاهل اند و می پندارند که آنچه در خانه باشد در خانه پادشاه نیز هست و این جهل تولیست
پس همه کلمات مرا بر این این مقام را همه این معانی مذکور که شرح کرده ام حمل کنی چنانکه انا العاشق
مشهور است چون منصور نیز می گوید بیت نه ز نظاره لقائش کند حسن کسی که در مقابل چشمش نیست صورت
او است نیز میگوید لَا فَرْقَ بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي إِلَّا بِصِفَتَيْنِ الذَّاتِيَّةِ وَصِفَةِ
الْقَائِمِيَّةِ فَقِيَامُنَا بِهِ وَذَاتُنَا بِهِ ابوبکر وفاق نیز هم از اینجا جنبید که الْفَقِيرُ
هُوَ الَّذِي لَا يَفْتَقِرُ إِلَى نَفْسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ یعنی گفت فقیر آنست که نه محتاج
خود بود و نه محتاج پروردگار خود زیرا که نیز احتیاج ضعف و نقصان باشد و فقیر چون بدین
کمال رسد در مقام باشد که إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ
هیچ مرتبه عاشق را از این بلندتر نیست اَللّٰهُمَّ زِدْنِي لَكَ الْمَقْصُودُ ای برادر قصه
یوسف علیه السلام اَحْسَنَ الْقَصَصِ آمد سبب آنست از جهت آنکه نشان محب و محبوب
دارد ای برادر ترا آنگاه خبر از محب و محبوب شود که این آیت را جلوه گری کند وَمَا كَانَ
لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ
بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ و در نقطه خط جلوه ترا شاهده شود و تو بینی آنگاه بدانی که محب و

محبوبند

و محبوب چیست که زیرا که ای برادر انگبین شکر گفتن دیگر و دیدن دیگر است و چشیدن دیگر و
شدن دیگر یعنی عاشق شدن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر است و لیلی شدن
دیگر است حکم اینست والله العالم این برادر را خواهد شد یعنی چون عاشق بکمال
رسد معشوق شود و طالب مطلوب گردد چون مجنون در عشق بکمال
رسید گفتند که ای مجنون لیلی می آید مجنون در استغراق خود بود خود را
لیلی دید گفت لیلی ام و لیلی در من است چیست عشق عاشق محو
گردد در مقام ها ها خود همان معشوق ماند و السلام ها ها و ای برادر محب و محبوب
با محب و محبوب در خلوت خانه همسر هم مشاهده است و محب و محبوب و محب و معشوق در سودای
خود با یکدیگر اند می گویند لَا مُطَّلِعَ عَلَيْنَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ ارباب
رافضی انگشت در دندان باشند که هم علی و هم عمر هم صدیق و هم عثمان هر یکی تحفه اند هم
هر دو شاه که ملک خود با یکدیگر آمیختند که روز و شب را از میان برداشتند که
آفتاب با قمر آمیختند که الحمد لله این برادر را بینا گردانند تا کلمات را مشاهده کند
اما ای برادر تو قدر چه دانی که علی و از دولت مصطفی علیه السلام ترا
چه نعمت است و چه قدر است هم از حضرت رسالت علیه السلام بشنو که در حق
جابر بن عبد الله انصاری چه شرف بیان میکند میگوید ای جابر از قدر تو عبد الله
بن را در حال کشته شده در جنگ روز احد شهید گشت گفت که خدا تعالی پدر ترا
یعنی عبد الله را زنده گردانید و او را بر عرش مجید برد با موسی علیه السلام یکجا است
در عرش مجید را مقام او گردانید این دولت مستی عاشقان امت حبیب الله

که کلیم الله حیران و سرگردان است چون آن پیر بود موسی کلیم الله دوستی حضرت عزت جل و علا را بسی
مشتاقان است حبیب الله را دریافت و از حضرت عزت جل و علا مشاهده و مناظره کرد در
مناجات درآمد و گفت الهی من مشتاقان است حبیب الله را به بینم حضرت جل و علا از
خانهٔ ن والقلم صد و چهارده بار کلام در خلوت خانه کهیعص فاوحی الی عبده ما اوحی
ندا کرد که یا رجائی من امتی احمد باید از سراپردهٔ غیب گفتم که لبیک اللهم لا
شریک لک لبیک از لذت استماع این ندا از حلاوت جواب لبیک موسی بیهوش
شد فخر موسی صعقا و چون بهوش آمد اما این لذت و حلاوت در دل کلیم الله
موسی علیه السلام هرگز زوال نبود که با محبوبان حبیب الله شد بقربا و نامرادی خود تمنای ما برد و گفت
اللهم اجعلنی امت محمد علیه السلام زهی دولت من و تر اما اسیر او در کلام با حریم
باشد و لیکن بستر خبر با محبوبان امت حبیب الله با دیگر نیابد شد اسیر او را از سر حرمی با کلام
نفسی پس مراتب و درجات است چنانچه در مقام اعلی و در شب اسری با محمد فرمان شد که ای حبیب من
رفتها و دیگر قایل من بودم و سامع تو بودی نماینده من بودم و بیننده تو بودی اما امشب گوینده
تو باش شنونده من باشم و نماینده تو باش بیننده من باشم پس ای برادر شعر
تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی او را شهنشاهی در مصر کجا دیدی انظر و نعبد او هست که برزده برانداز
النجات شود معلوم النجات ار او دیدی در شسته تو می بینی اینجه با لگد که گوئی از او بگت این پس چه صفا دید
این عالم فانی را چون عشق کمین آمد در خلوت روح الله عیسی زکجا دیدی ای چشم اگر دیدی تو صورت حال خود
تو صورت حال خود در صورت ما دیدی پس ای برادر در مقام محمد مصطفی علیه السلام معشوق بود و او عاشق زیرا که
عاشق کلام معشوق را دوست دارد چنانکه زلیخا چون از یوسف کلام شنیدی بیهوش شدی و آنرا فتحی
و این مقام اعظم است در عاشقان از مقام مصطفی علیه السلام خبر داد که لی مع الله وقت

لا

لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل — اما و الله لی الح انگفته در مکتوب پیش ازین
شرح کرده ایم مفهوم خواهد شد از دوست او مراو نیز همین مقام باشد باید از خاطر عاطر دوست
او چون گذرد چنانچه فقهای جاهل میگویند که انبیا را با عاشقی و معشوقی نسبت نکنند چنانچه در مکتوب پیش ازین
شرح کرده ایم پیغمبر علیه السلام فرموده اند اذا احب الله عبدا او عشق علیه فیقول
الله یا عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک و محب اما معنی را این الفاظ حمل کنند انشاء الله تعالی
لکل درجات ذکروا
مراد معنی عاشقی و معشوقی را چگونه رجوع بمقام الصدق کنند و مجذوبان حکومة الصدق باید که در دقایق المعانی شرح کامل
کنم اما بعده چون آن برادر در مقام سلام غیب تمام خواهد شنید آن حدیث را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد
و این تمنای روی خواهد نمود ای برادر در سلسلهٔ احمدی صلی الله علیه و سلم محبان دور و دراز است و در هر
رشته نیز ازان نیز از قدرت الله تعالی جمال این بیشمار ازان برادر تجلی کند ابیات — تنها نکردم غیرت غیور را مستوران
سالار دیده و آمده را خفا کردم بجنبان سرنگون ازین که مرا به تخت خوش نشان دور از من نشین که مرا سلطان
کو میرود به بینم چون آن سجده تنها نشین جا و من رو به تو من شوکر از من تو به جو او شیر گر آید جان او بیند خوش
آن کاری که زبس احسان آفریدی چنینم آرزو مندم الموسی چون آن سخن شنید در محبت دیدار شد ای برادر
هم ازین مقام این فقیر را وقتی بر می آید در آن وقت میگویم که من معشوق تو و در حال میگویم الا ای تو معشوق من
در وقت میگویم الا ای خداوند مرا از تو دردی داده است و از تو دردی دارم که تا خداوندی او جاست
این درد تو نیز جای باشد یعنی خداوندی او همیشه باشد پس این درد من نیز همیشه باشد و ازین مقام
جنت مراد است اما نه این جنت الجنة جنتان جنة العوام و الجنة الخواص ففی جنة
العوام حور و قصور و فی جنة الخواص لکن فیها و عاشقان را بهشت زندان است
الجنة سجن العاشقین کما ان الدنیا یعنی عاشقان جدا اسنان باشند چراکه آنها اینکار در بهشت اند
اما در بهشت خدا باشد در ان بهشت شبلی رحمة الله علیه خبر داده که ما فی الجنة سوی الله یعنی گفت

الحور و قصور
سجن المؤمنین

در بهشت جز خدا اشتغالی بچیزی نباشد کما قال علیه السلام إنّ لله تعالی جنةً لیس
فیها حورٌ ولا قصورٌ ولا لبنٌ ولا عسلٌ پس عاشقان در بهشت عوام نروند ایشان
همت عالی کمتر از زن فرعون نباید بود که چه میخواهد و میگوید ربِّ ابنِ لی عندک
بیتاً فی الجنة آزین فی الجنة آزین فی الجنة این ابتنا بهشت خواص مراد
است کما قال الله تعالی وادخلی جنتی این تا تقرب است یعنی جنت من که
کر ان الله تعالی الجنة و ای برادر چو نگر در نکته نقطه سبحان الذی اسری
بعبده عبودیت خود درست خواهی کرد این خطاب مخاطب خواهی شد که ارجعی
الی ربک راضیةً مرضیةً فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ای برادر روزی در سنه ثلث وخمسین وسبعمایه حضرت پیر خود قطب عالم شیخ نور الدین
محمود قدس الله سره العزیز پرسیدم ما فعل الله بک فقال ادخلنی الی الجنة
الفردوس القدس یخاطبنی بذاته ویکاشفنی یعنی فرمودند گاهی مخاطب ذات او
میباشم و گاهی مکاشف صفات او و متکلم بوده فرموده اند که الحمد لله ترا نیز این مقام خواهد داد
بعد از سیزده سال این فقیر در آن مقام رسید الحمد لله رب العالمین انشاء الله تعالی ای برادر ترا
نیز روزی خواهد شد پس ای برادر فی عیشةٍ راضیةٍ فی جنةٍ عالیةٍ این مقام بود
قطوفها دانیة رزق این مقام است و رزقها متفاوت اند که والله فضّل بعضکم
علی بعضٍ فی الرزق یعنی رزق قالب در جنت عوام مر عوام را باشد و خواص را رزق قلب
در بهشت خواص باشد اما ای برادر رزق روح هر کسی را ندهند در بهشت اخص مر عاشقان را
باشد ومن رزقناه منّا رزقاً حسناً و از آن مقام حضرت رسالت علیه السلام
رمزی نموده است لا یطلع نبیّون والمرسلون برؤیة الله تعالی فی
مقامی

مقامی الا اولیاء امتی ای برادر هر چند که قلم میرانم بنهایت نمی‌رسد زیرا که سلسلهٔ
عشق و نپندارد اهل عشق ابد الآباد است من احبّ شیئاً اکثر ذکره در کار است الذین آمنوا
اشدّ حبّاً لله نیز بدین اشارت است لکل ما يسما باخود دارند المقصود ای برادر محبها همین است
که محبوبات را دیگر را در بار زوار چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده حُبّب الیّ من دنیاکم
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة اما خواجه عالم علیه السلام اگر فرمود که
حُبّب الیّ پس محبوب بصیغه مجهول فرمودند همین مجهول دلالت میکند که محبت اصلی
نبود ما را نه فرمود حبّک فی الغائبین کالعقدة فی الحبل و جای دیگر گفت اولادنا
و اکبادنا پس ای برادر معلوم شد که این محبت اصلی نبود بلکه مصلحتی بود اما ای برادر نکته
دیگر آنست یعنی چیزی را دوست داشتن بطبیعت در کمال عشق محب نقصان نیارد از سبب آنکه
ای برادر هر چه هست فعل وصنع حضرت عزت است جل و علا عشق و محبت هر که خواهی با خست
گو با که با فعل وصنع اوی بازی پس کمال مقام عشق عاشق است همه محبت ها با خدا است با خدا است
که هیچ مجاز نیست چنانکه مجنون در خانه لیلی بودی آمدی آنخانه را طواف کردی گفتندی چه میکنی
او میگفت طوافی علی جدار دیار لیلی اقبّل ذا الجدار وذو الدیار علی لو تبع الامر
وقفت لیلی علی الشوق الدمع کاتب ومن مذهبی حبّ الدیار لاهلها
وللناس فیما یعشقون مذاهب وما حبّ الدیار شغفن قلبی ولکن
حبّ من سکن الدیارا پس دیار برای لیلی است نه غیر لیلی کما قال الله تعالی لله
ملک السموات والارض وما بینهما یعنی الخ در میان آسمان و زمین ها است همه
از خدا است عز وجل و هر چه هست فعل وصنع معشوق درست دارد پس ای برادر این دوستی
غیر معشوق نباشد زیرا که همه موجودات در خلق نمات بفعل وصنع اوست پس هیچ نیست دوست

داشتن شرکت نباشد و حجاب راه از محبوب اصلی نباشد ملک هم گیتی و هیچ چیز جز او
نیست و در هر چه باشی و با هر که باشی **بیت** و از همه جا با همه کس در همه حال ؛ میدار
نهفته چشم دل جانب یار ؛ **بیت** در یاد روی تست که مستم ز بوی گل ؛ با گل
برادری است که مستم ز بوی تست ؛ **بیت** مباش احوال سنجی جز یکی نیست ؛ اگر چه
همه اسمان نهادیم ؛ ای برادر دیدن دو و نمودن عقل اکثر در یافتن و دو دانستن و غیر او
دیدن مغلطه عوام است ای برادر کار عشق و بار عشاقان نه مختصر است در مکتوبی دیگر نیز
خواهیم نبشت **بیت** بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نگنجد حدیث
حال مشتاقی ؛ تمت هذا المکتوب الشریف التاسع من رمضان سنه اربع عشرین
ثمانمایه **المکتوب العاشر فی بیان العشق** برادر من اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام علوه
سلام و دعا از **محمد حسینی** بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است
عوض صحیفه مبنی برانکه **غزل** عشق اندر فضل و علم ؛ و دفتر و اوراق نیست ؛ هر چه
گفت و گوئی باشد ان ره عشاق نیست ؛ شاخ عشق اندر ازل و ان بیخ عشق اندر
ابد ؛ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ؛ عقل را معزول کردیم و هوا را هم
زدیم ؛ که این جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست ؛ تا تو مشتاقی بران
این اشتیاق تو نیست است ؛ چون بمعشوق اهدی بس هستی عشاق نیست ؛ ای
برادر **اذ یغشی السدرة ما یغشی** این سدره درخت الوهیت است که ثمره
ان عشق از لیست بصورت عبودیت امده است ای برادر کلمات این فقیر را کسی
مدرک است که او در مکتب عشق تعلیم **وعلمناه من لدنا علما** شاگردی کرده است
و شرابی از رو نفخت فیه من روحی از خمخانه ربوبیت نوشیده باشد و از جامه دار

علی

الوهیت

خانه احدیت

خانه احدیت قبای عبودیت پوشیده باشد که **وحملها الانسان** زیرا که ای برادر
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست یعنی عبودیت خالی است که بر چهره
جمال ربوبیت مدخر است چنانکه شیخ ذو النون مصری گفت که **لیس بینی و بینه**
فرق الا انی تعلقت بالعبودیة زهی حدیث نافع ای برادر جمال چهره
ربوبیت بی خال عبودیت نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی چهره جمال ربوبیت
خود وجود ندارد و **ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون** گواهی برود
طرف میدهد هم عبودیت هم ربوبیت که **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف**
بیان ربوبیت کرده اند **فخلقت الخلق** بیان ارسال عبودیت میدهد برادر ازینک
عاشقی و عشق بازی **رباعی** بی عاشق و عشق حسن معشوق هباست ؛ تا عاشق و
عشق نیست ناز معشوق کجاست ؛ در فتوی عقل اگر چه این قول خطاست ؛
نشاط حسن یار بی جری ماست ؛ و عذری دیگر نیز گفته که العبودیة بغیر الربوبیة
نقصان و زوال و الربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی میگوید که عبودیت بی
ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بی عبودیت محال باشد **والزمهم**
کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها اینک عاشق و معشوق معشوق
و عاشق لایق و مناسب امدند و در میان نسبت تمام است الله الحمد جمال مثنویات
این فقیر را ای برادر تجلی کند **مثنوی** تو بدان کانکه که خورشید از نقاب ؛ آشکارا
کرده رخ چون افتاب ؛ صد هزاران سایه بر خاک او فکند ؛ پس نظر بر سایه پاک او فکند ؛
سایه خورشید بروزه نثار ؛ گشت چندین ذره بر وی اشکار ؛ صورت مصنوع عالم سر بسر
سایه خورشید هست ای بیخبر ؛ چونکه دانستی ازین راز نهفت ؛ سوی الحضرت نسب کرد ای

و چون ای برادر نصف از معانی مثنویات این فقیر تجلی بر تو جلوه گری کند نسبت را
در آنحضرت بر حکم ما خفیت عن اعرف فخلقت الخلق حاصلت گردد بدانی که
عبودیت را با ربوبیت چه اشارت و ربوبیت را با عبودیت چه بشارت است
اشارت و بشارت و بشارت با بشارت عاشق با معشوق و معشوق با عاشق
در غمزه همزه **الله** مشاهده خواهد کرد ان شاء الله العالی شمه از غمزه همزه اشارت درین
آیت دیدم **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة**
یعنی نفسهای و مالهای مومنان را الله العالی به بهشت خرید کرده است اما دل خود را از آن
حق تعالی و تقدس است خریدن حاجت نیامد که در بیع نیست پس ای برادر چنانکه
ربوبیت بها ندارد ای برادر عبودیت نیز قیمت ندارد لیکن برادر این مسئله در فقه
خوانده است که بیعی که مقابل ثمن نباشد آن بیع عین ظلم باشد اگر دل مقابله اینه
البته نبودی ما للتراب و رب الارباب هرگز درست نبودی ظلوما
جهولا ای برادر به بیع را کم کرده است اما نکته دیگر ای برادر آنست که ارادت
خدا [illegible] عبودیت را بمحبت فروخت چون بیع حاصل آمد دیگر نکته عبودیت
واصل ربوبیت شد چون ای برادر نور ربوبیت بر نور عبودیت غلبه کند نور
عبودیت مغلوب گردد و گاه نور ربوبیت مر نور عبودیت را بنوازد و قربت دهد یعنی
گاهی نور معشوق بر نور عاشق غلبه کند نور عاشق مغلوب باشد و گاه نور معشوق مر نور عاشق
را قربت و وصلت دهد **ابیات** عاشق اسیر خسته و مظلوم ناتوان * شرق شد
شوق توانای دل فگار * دل خود شکسته بود که داند چگونه شد * جان و دل اندر آن
خم زلفین نابرار * قرار بودی بود محمد درین نفس * روزی بود که چهره نماید جمال یار

المقصود

المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز بگفت که در شب معراج الله تعالی را بنور [illegible]
و دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد **فرأیت فراشا من الذهب حال بینه و بینی**
اینک ای برادر حال رویت که بود انسانیت بود اما پوشیده نیست شمع الهیت را
پروانه دل آن زمان آمده است ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فا
وحی الی عبده ما اوحی پس ای برادر عاشق که معشوق را در کنار گیرد که بیهوش
نشود که و خر موسی صعقا و چون حضرت رسالت علیه السلام در قرب فکان قاب
قوسین برسید فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی خواجه علیه السلام فرمود که ید قدرت
او بر کتفهای من بود چون ید خود بر کتفهای من نهاد عرفت ما بین السماء و الارض
پس ای برادر این فاوحی الی عبده بدین حرفی دلالت میکند بر عشق الهی
مر جان قدسی را هیچ کس از ظاهر بینان و ظاهر جویان فهم ندارند اللهم اهل هم
زیرا که ای برادر **فاوحی الی عبده ما اوحی** بیان این معنی تخصیص کرده است
در بیان عشق خود با جان چیست و چه بیان و کی الی عبده چه نشان داده است
اگر ای برادر جان قدسی را در آنحضرت شایستگی و بایستگی نبودی در میان این
قوم شور و غوغا انقیادی **رباعی** در انجمنی نشسته دیدم دوشش * نتوانم گفت
ز خوشتنش * صد بوسه زدم زلف عنبرپوشش * یعنی که حدیث میکنم در گوشش *
پس ای برادر عاشق چون بخواهد که معشوق را بوسه دهد یا با وی سخنی گوید اگر کسی
حزوی حاضر باشد بلی او را کم کند یعنی حدیث میکنم در گوشش این باشد
پس در شب معراج او را از برای خود برد **اسری بعبده لیلا** نه در خود داد از برای
اغیار که او را از برای آن آورده تا عجایب غرایب سما و حقیقت ما و ارض

وسیعت تا به بیند لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰی تا زی زبانان فرانرا
فهم نیدارند ربه الکبری انسان بزرگ آمده است صغری ما دون الکبری اکبر اکبر با الله تعالی
است چنانکه ای برادر سلطان محمود ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت خراسانی آن نه
و دیگر ایرا بی کم میداد که اهلیت آنها ندارد که ملکات مراللایق ذاتی باشد ای برادر کلمات این فقیر نه
فهم هر کسیست زیرا که این فقیر نه دل دارد و نه جان و نه دین دارد اما دل و جان و دردینی دارم
که خواجه شبلی رحمه نیز گفته است اَنَا فِي دِيْنِ اللّٰهِ و دیگران خلق و دین خدا تعالی اعمال آخرت است
اما دین خدا تعالی عشق ازلیست که با معشوق ابدیست نظم دلم رحاست و بینم رفت
از دست یکنون من بسبیل و بی دین نشستم چو آتش شیشه بی هیشم آورد و بشیشه تو به
مسکین شکستم چو یک ره بحلق من فرو ریخت بمن از رد و قبول خلق رستم ز مستی خرقه
بر آتش نهادم میان کرکان زنار بستم چو مغز زهد کردن کفر دیدم العبد مستی زکفر زهد رستم
چو برسی تو محمد را که چونی همین هستم چنانکه از عشق بستم حکیم چون نه فانی ام نه باقی حکیم
چون نه هشیارم نه مستم وای برادر عشق سلطانست محلی کر نزول فرماید که خواهد عشق لا بر آنچه
با جان قدسی عقد سری یکیست و جز عشق با خبر نیست زیرا که ای برادر در عشق مقامیا
است که عاشق و معشوق هر دو را از آن مقام خبر نیست و عشق نه از معشوق است و نه از عاشق
پس از عشق الهی از جان قدسی است و عشق جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر
کنی که چه می نویسم و چون برادر مرا با خود قربت سید بد در نور او خود را بی بینم که رَاٰی قَلْبِيْ
رَبِّيْ و حضرت سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه از این حال چنین خبر داده است مَا
نَظَرْتُ فِي شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ و گواه این معنی در کلام مجید بیرون داده
است اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و چون حضرت صمدیت جل علاله خود را
در آیینه

درآینه دلها بینند عبارت این باشد که اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى ای برادر اگرچه این کلمات
در خور جان تو نبود اما خواهد شد انشاالله تعالی آن برادر را بینا گرداند که این کلمات من در دو جهان
نگنجد که هر دو جهان مختصر اند الله تعالی جمال بشریات این فقیر بران برادر تجلی کند نور کرد و شار گردی
سوال آن را او شاد که گر بهشت آدم چرا بیرون نهاد که گفت آدم بود لیکن عالی گهر بود چون بفردوس فرود
آورد سر هر که جز جانان بحیزی زنده شد اگر چه آدم بود او فکنده شد هر کاه که ای برادر عالی همتی
کر برای کل بود او بجز قناعت کند بشتر وَعَصٰى اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى در گشته پس این کلمات
من کل الله بجز ربات کی گنجد اما در بهشت قلب تو بگنجد که فراخی تمام دارد لَا يَسَعُنِيْ سَمَائِيْ
وَلَا اَرْضِيْ وَلٰكِنْ يَسَعُنِيْ قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ ای برادر قدر آفتاب همان آفتاب
داند اِنَّمَا يَعْرِفُ الْفَضْلَ اَهْلُ الْفَضْلِ رخت سلطان جز سپاه سلطان نکشند
از چنانکه در کمال آفتاب چیزی دیگر بجز آفتاب قناعی کنند نکند جای آفتاب نخیزد و در انکشی ذوق
کلمات من بجز او در مقام اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ نازل کرد و در روزی برین فقیر قطب
عالم قدس الله سره فرمودند که لَا شَيْءَ اَبْلَغُ مِنَ الْعِشْقِ پس ای برادر آفتاب بچراغ نتوان
شناخت شناخت آفتاب را هم باو باید شناخت كما قال الفقر لا يعرف الحق
الا بالحق چنانکه سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده عَرَفْتُ رَبِّيْ بِرَبِّيْ اما
من میگویم که دلیل معرفت خدا تعالی مبتدیرا عشق باشد هر که اسیر عشق نباشد او در وندۀ راه نیست
عاشق بمعشوق تواند رسید و معشوق قرار بقدر عشق بیند هر چند عاشق را عشق کمال تر معشوق قرا
در حال حسن با وحدت تر از آنست که پوشیده در آید و پوشیده بیرون شود و عاشق و معشوق خبر
ندارند اکنون بشنو که عشق الهی بر دو قسمت کرده اند قسمی حضرت رسالت علیه السلام را دادند
و قسمی دیگر ابلیس را دادند حضرت رسالت علیه السلام قسم خود را بر مومنان قسمت نهادند شور

و غوغای جمال در آن است نزد الله تعالی جمال پنهان خود عطا بدان کرد و ابلیس قسم خود را بر ملحدان قسمت نماید
و چهره داران و رسایان سر بر کردند در محفل سر کار بود که فرمود که انشیتم اگر در قلم مرتبت کردنی زیر و زبر شدی
ای برادر مقصود آنست که عشق الهی منقسم شد عبودیت بتمامی او در گرفته است که وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ فهم من فهم خواهی دانست و خواهی یافت و خواهی دریافت حیات ما نخواه اگر آیی
برادر عشق الهی منقسم شده است از آن باب دو قسم عشق جمال و جمالیان را در نور آورد و عشق جلال جلالیان
را در گداز آورد وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْجَمَالَ طَابُوا وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْجَلَالَ ذَابُوا یعنی جمال
بینان خوشیها کنند و جلال بینان در سوز گداز باشند اما این دو مقام در دو قسمت بیان افتاد
اوسط همتان است اما ای برادر اعلی همتان را مذهب و ملت عشق باشد و نه جمال و نه جلال
یعنی هر که عاشق او باشد و با معشوق او جز لقای او با او در لقای او مذهب و ملت نباشد
پس او کافر حقیقی باشد که آن ایمان ما حقیقی است رباعی آنکس که نه عاشق شریعت باشد
کافر باشد که دین طبیعت باشد آنکس که شریعت و حقیقت دانست هر جای دین طریقت
باشد ای برادر طریقت الله تعالی در آسمانها و زمینها نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست
اما طریقت الله در تو است وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ابیات تو نکردی هیچ
گم چیزی مجوی وانکه جویی نیست آن چیزی مگوی یا خود آنکه گویی و آنچه جویی هم تویی خود از النفاس
صد هزاران ترقی بخوان ای برادر همه در عرش و فرش هم از تو آفریده است زیرا که هم نسخه ظاهر
باطن است پس ای برادر چه تو بینا حقیقی سوی آنگاه بدانی که تو چه کارخانه و چه نگارخانه قطعه
گنجیست در بتخانه که کونین نگنجد این خانه و این خواجه همه فعل نهانست فی الجمله هر آنکس که در این
خانه رهی یافت سلطان زمین است و سلیمان زمانست ای برادر دنیا مقصی مقام عشق
است و بر عالم تمنت مطلع شدن نه اندک کار است تا مرتبت ابوبکر رضی الله عنه تا حاصل نباید که در حیات
بوده گفت

بوده گفت که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ بیان این مرگ
شده است هر که این مرگ ندارد و زنده نیز نبود در این مرگ نه مرگ حقیقی باشد بلکه
این مرگ فنا مراد است نزد ما مرگ این باشد که چون بغیر معشوق باشی مرده باشی
و گور آن است چنانکه حضرت رسالت علیه السلام در بسیار دعا گفتی که اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ
بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ ای برادر عالم بشریت گور تو آمد که خواجه عالم علیه السلام
استعاذه از عالم بشریت خودستی و خلایق جای دیگر اند بیچارگان نامحرمان حضرت است
اما چه کنند ره نمیدهند بیت گوهر وحدت ازان در پرده ماند :: در جهان شایسته آن کس
ندیدند :: اما ای برادر در رسالهای این کتابخانه باطن این فقیر از مکتب خانه وَعَلَّمْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا تعلیم یافته بود موقوف بود تا جان آن برادر قدسی نبود عشق بابا جان تو عقدی
در تری نیست الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَٰلِكَ اگر ذات عالی الصفات آن برادر نبودی کتابخانه ما
از جهان بگرفتی کسی را نمییافتم نمیگفتم و چون سالها از باطن الهی سری دیگری آرای
نیافت حریفی که با او سری گفته شود نمیدیدیم می ترسیدم نباید که از آسمان آتشی
بارد بیت محمد آه کرت بر فلک رفت :: عجب گر آسمان آتش نبارد :: باید که حضرت
اخی کتابتی که مسکند بحر المعانی را آنچه در مکتوبات مندرج است همه را منوال کل را بنویسند
جزوی را فرو گذاشت نکنند تاریخ نیز بنویسند در مکتوبی را علاحده تمت هذا المکتوب الشریف
فی الیوم احد الثالث والعشرین من شهر المبارک رمضان سنة اربع عشرین ثمانمایه المکتوب الحادی
عشر فی اسرار الانسان المعنی الجامع برادرم اعز محترم ملک محمود شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی
بکرام مطالع فرمایند احوال و دینی را اعمال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک رباعی
بر آن نقشی که بر صحرا نهادم :: تو زیبا بین که ما زیبا نهادم :: سر زلف موئی خود نمودیم ::

جهان را ورسی غوغا نهادم: حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته پرده نشین غیب الغیب بود و در پرده جلال
از بینش جمال خود بر بکر نشسته بود و بخت نور محبت فاحببت که آن نور احمدیست از نور احدیت
خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام بعبارت تمام نقابت بر خاص و عام بیان
خلقت احمدی فرموده که انا من نور الله والمؤمنین من نوری و دوم در مقام
تقدیم در حضرت قدم بیان مبدا و منشا خویش نهاد که اول ما خلق الله نوری و ای برادر
خلقت بزبان عربی بسه معنی آمده یکی بمعنی آفریدن چنانکه فرمود خلق لکم ما فی السموات
والارض و دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود والله علی کل شیء قدیر و سیوم بمعنی ظهور چنانکه حاکیا عن
الله ان الله خلق آدم على صورته بدین دلیل ظهور خود وجود را داده است و چون ای برادر نور احمد از احد
خلقت یافت اما شیخ محی الدین صاحب فصوص در رساله خویش آورده است که نور احمد علیه السلام
از عدم خلقت یافته است والله اگر او امروز زنده بودی با او گفته شدی الحق نفتی است
که نور احمد علیه السلام را با عدم چه نسبت و نور مومنان را نیز با عدم چه تعلق که حضرت رسالت
علیه السلام فرمود انا من نور الله والمؤمنین من نوری پس نور حضرت عزت را جل و علا در کتم عدم بردن
نشاید زیرا که نور او محض وجود است پس وجود قدیم را با عدم نسبت نشاید کردن پس ای برادر
نور احمد علیه السلام را و نور مرا و ترا بعدم تعلق نیست و نبود هر که کلمات ما را مدرک باشد اما
اهل عدم که از عدم بوجود آمده اند ذره تفهیم از کلمات ما نصیب ایشان نیامده زهی
زمره محرمان و مهجوران رباعی خوی با ما کن و با بابان خران خوی مکن : دم هر ماده خری چو خران
بوی مکن : اول آخر توئی ای عاشق ما خواهی بود : چون زن فاحشه هر لحظه دگر شوی مکن :
ای برادر در کرد لفظ نگردی معنی را باشی مراد معنی است نه لفظ و مراد از نست

ونه لبی

ونه لباس بت بران حرف که اوشیده است معنی : زلوح عارض خوبانست مفهوم :
ای برادر بتاریخ التاسع من جمادی الاول سنه ثمان خمسین وسبع مایه با خضر علیه السلام
در دریاء فرات در کشتی مصاحب بودم و با خضر علیه السلام سخن در نور میرفت خضر علیه السلام
فرمود که خلق الله تعالى نور محمد من نوره فصوره على يديه ويبقى ذالك
النور بين يدى الله مايه الف عام فكان بلاحظه في كل يوم وليلة
سبعين الف لحظة ونظرة ويكسوه في كل نظرة نورا جديدا و
كراما جديدة ثم خلق منه الموجودات كلها

یعنی گفت الله تعالی نور محمد را از خود پدید کرد و بدیده سپید قدرت خود آن نور را صد هزار
سال بداشت هر شبانروزی که هزار سال دنیاوی باشد نظر درین نور کردی هر نظری ازین
و کرامتی جدیدی النور بوسیدی بلکه هر روزی هفتاد هزار نظر درین نور کردی این نور را از
هر نظری هفتاد هزار نور دیگر باقی بود از نور احمد جمله موجودات و مخلوقات را بوجود در آورد
یعنی بظهور آوردند پس ای برادر چون خبر است ان الباطن یتجلی الله الظاهر متجلی گرد
و ندای ظهور احدی با نور احمدی در داد لولاک لما اظهرت الربوبیة المقصود ای
برادر متکلمان و علمای نادان میگویند که حضرت صمدیت را جلت قدرته نور نتوان
خواند زیرا که النور عبارت عما لا یبقی زمانین پس ای برادر درین معنی محدث باشد اما این سخن
راست است ولیکن آنکس که گوید که نور این نور باشد که بدین صفت بود و هرگز نور را بدین
صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسمای حضرت عزت جل و علا یکی نور است
و این نور منور جمله نورها است و نورها متنوعست نور ماه و نور ستاره و نور آتش و نور جواهر و مانند
این ها پس ای برادر خفاش عیان که محروم از نور آفتاب اند ببین نور تابان اند اگر چشم ایشان

از نور آفتاب شرح بیان کنند خفاش اعیان هرگز قبول نکنند و منکر باشند فهم من فهم
اما پس امامان شیخ محمد غزالی تمام کرده از النور عبارة عما ظهر به الاشیاء یعنی شرحی تمام فرموده است
یعنی نوران باشد که بجز از نور نتوان دیدن و ظلمت بنور ظهور کرد بعده این معنی وارد
اطلاق نور حقیقی جز بر خدا تعالی نباید و بر دیگر نورها به مجاز افتد پس ای برادر زمره نادان
میگویند که موجودات و مخلوقات از معدومات موجود شده است و این معنی هرگز روا نباشد
زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم چیزی را گویند لا ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود
را معدوم نشاید گفت پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود تحت خلقت در آمده است بجهه مانند
چنانچه کل ذرات شعاع نور آفتاب ظهور و مرئی میشوند چه گوئی که در ظلمت شب لا ممکن الوجود
اند هرگز روا نباشد یعنی وجودات ایشان موجود است اما در ظلمت شب ظهور مرئی
نمیشوند بعده چون آفتاب بنور خویش ظهور میکند همه را ان که ظلمت بودند جوش و خروش
میکنند پس علم هیچ نبودی درین محل تو نکته تامل شافی کنی و درین دو بیت نیز تفکر وافی
کنی ابیات گم شدم در خود نمیدانم کجا شدم پیدا : شبنمی بودم ز دریا غرق و در دریا
شدم : سایه بودم از اول بر زمین افتاده خوار : راست کان خورشید پیدا گشت
نا پیدا شدم : دریغا ای برادر که نیست از اسرار گویائی و اسرار را تا بیان حقی که
بایشان نیز بگفتنی معذورم در این ابیات نوبت کهنه فروشان درگذشت : نو فروشانیم
و درین بازار ماست : نوبهار کو جهان نو کند : جان گلشن درست از ما زماست : عقل اگر
سلطان این عظیم شد : همچو دزد او بخته بردار ماست : ای برادر بیچاره عقل کجا
و اهل عقل چه جای که باین فقیر دم کند و دم زند قطعه بعقل این راه کم رو کند پس
ره : جانی عقل چون خر در خلابست : وگر پرسی ز سر این سوالی چه گویم من که خاموشی جواب است :
آیینه نور

آیینه نور و دو سالست که خاموشی میبودیم و در چاه مدارخانه قدرت و ارادت غار معانی از اطوار
سبع المثانی بسوزن فقر در را ازین قامت مرد رسید و ختم هیچ قامتی لایق انقبا باعده خرقات آن بنور
لسان الجرم این قبای بیا بالای عنا خدمت برادری چست درست آمده است زهی دولت ابدی و سعادت سرمدی آن برادر
اللهم عممه و کبره قطعه قطعه بیک دل عاشقان نغمه لب چون قلم و مژده همچون شکر در دل کاغذ رسید طبل قیامت
زدند صور حشر میدمند وقت شد ایمر دکان نور محمد رسید المقصود ای برادر جمیع موجودات را در ظلمت وجود داشتند تجلیت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل جلاله از مشرق ازل طلوع کرد جمله موجودات اسمان و زمین بظهور شدند پس ای برادر درین محل
علما ظاهر انکار کنند که این معنی دلالت بقدم میکند و این روا نباشد زیرا که موجودات حادث اند نکته این فقیر کرد در جواب ایشان است
که از روز ازل حادث اند اما قبل روز ازل جمیع موجودات موجود بودند قال علیه السلام حاکیا عن الله تعالی موجود ذاتی
قبل الازل موجود بالوجود و بعد بیت پیش از آنکه در گری لیعه و بتخانه نبود جان ما سوی خرابات الازل اظهر بالحدوث
همی کرد سجود یعنی جان ما پیش از ازل در سجود معبود الله تعالی جمال این بیت را بر آن برادر تجلی کند پس ای برادر الله
نور السموات والارض غیر او نباشد پس اگر طلوع نور الله نور السموات و الارض نبودی وجود ذرات کائنات
ظهور نکنی حضرت عزت جلت قدرته بیانی کسه است و مجلس او ادراکی ان و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده است ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره همین معنی دارد
یعنی وجود خلق نیست ظلمت داشت از ان نور الوهیت معروف کرده اند همه وجود انسان نور گشته ظهور آمده ای برادر بیان
نور در بحر المعانی کی مجالش نیاز و مقداری کرده بود نوشته می شود و بالله العظیم اگر تمامی نور در قلم آورده جهان و معامله
جهان مطلقا بر هم افتادی اما بزرگواری غیر بحر المعانی بران برادر ظاهر میشود ان شاء الله تعالی پس ای برادر الله
نور السموات والارض یعنی اهل آسمان و زمین نور آمد که الله مصدر موجودات است یعنی ذات
او مصدر مائیه جمله موجودات آمد یعنی از نوره مصدر الاول پس ای برادر الله نور السموات والارض
وجود ذات او بیکر همه بیعزت باشد نور صفت ذات البیت است که عرض باشد امان برادر روانسته باشند

که جوهر آن بود که **ما یقوم به الاعراض** و جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض بمعنی قایم بجوهر اما ای برادر عرض
حقیقی می گویند که معنی قیوم است اگر کسی فهمی خواهد بود و لیکن آن برادر را تفهیم خواهد کرد پس ای برادر خدا تعالی جوهر است
پس جوهر باشد و جوهر بی عرض هرگز نباشد این رمزی نهفتم اندک غذائی که این جوهریات و عرضیات را میگویم اما اندکی
تامل و تفکر در قبول سر و راولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کنی که تمام بیرون داده است که لفظ الله عبارت عن بیان
وجوده نور السموات والارض عبارت عن نوره و جمیع لوازمه پس ای برادر حاصل این کلام آنست
که الله جوهر باشد و نور او عرض بود پس این سموات و ارض بر هر نفسی ام الا تغیر بحر المعانی صریح خواهم مثبت
ان شاء الله تعالی المقصود ای برادر ثمره شجره جوهر و عرض در نور آید یکی نور السموات هم بود عرض نه این است
وعرض اهل ظواهر بجواهر و اشیا اند و تفسیر الله نور السموات والارض این آسمان و زمین را امر الله دانسته اند زهی
محرومان ازل و ابد پس ای برادر در حقیقت ذات که این دو نور آسمان و زمین که بیان کردیم یکی شود ربوبیت
که آن الصمد است صلح و صرف نور ولایت کم آن علی لدن است اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی کنجانیده ایم از
سبب در مقصود فصل آدم بروز کاری خواهم مثبت ان شاء الله تعالی اما درین دو بیت شیخ احمد
جمویه قدس الله سره العزیز فکری تمام کنی که آئینه و اشیا همه ماست رباعی آن گوهر اصل
عرض خود دل ماست + و آن دل که بر دون ز کون و مکان منزل ماست + این طرفه تر است کین سخن مشکل
ماست + بیش از کن فکان چه بود آن حاصل ماست + هزار آفرین باد شیخ لطف جمویه را این شرح قدس الله
سره المقصود ای برادر در بیان اظهار گفت که منشا آن محبت فاحببت بود و خواست تا صفت
باطنیت بعد از ان ظهور بیان کند تا آخر با اول پیوندد و باطن با ظاهر پیوندد و تا سر **کان الله و لم**
یکن معه شیئا بر اهل قلوب روشن گردد بدانید که این ظهور الظاهر هم هوست این
بطون الباطن هم هوست پس ای برادر همان محبت فاحببت سبب ظهور ربوبیت همان سبب بطون است که ظاهر
و مظهر اسم الباطن اگر ظاهر بصفت نباشد پس باطن را خود نام نبود ای برادر کلام خود محمد علیه السلام شجره خواند

کرمن

که من الشجرة ان یا موسی ازین شجره ذات نور محمد احمد است علیه السلام **الظاهر**
لباس الباطن آمده است و آنکه احمد را علیه السلام ثمره میگوییم این بیان ثمره
در بحر المعانی میگنجد و در دقایق المعانی بران برادر شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما رمزی از رموز
خویش درین محل نیز بیان کنم که آن برادر نهفته بودند که **انا الحق و سبحانی** از کجاست و چه حالت
غول آن ترک که آنسال بیغماش ببردی + این است که امسال عرب وار برآمد + این نیست تناسخ سخن
وحدت محض است + کز جوشش این قلزم زخار برآمد + گر شمس فرو شد بغروب او نه فنا شد + از برج
دگر آن مه انوار برآمد + ای برادر شرح انا الحق و سبحانی در هر مکتوبی بکتاب نهفته شده است اما درین
از اول تا آخر همان معنی است نیک تامل کنی اما رمزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر عاطر آن
برادر گردد اما امیدوارم که این صفتی در ذات آن برادر ظهور خواهد کرد دیده و سر از سراوقات
غیب در حضرت بی ریب بران برادر خواهد گشید ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت با این
مشتی خاک افتاد لاجرم نقش هویت بر تخته خاک ز ازل بصورت برآید که **ان الله تعالی**
خلق آدم و ذریته علی صورته **شعر** هر آن نقشی که در صحرا نهادیم + تو
زیبا بین که ما زیبا نهادیم + چون آدم را فرستادیم بیرون + جمال خویش در صحرا نهادیم + جمال
ما ببین زین راز پنهان + وگر حشمت بود پیدا نماییم + وگر حشمت نباشد آنچنان دان + که گوهر
پیش نابینا نهادیم + نقش هویت بر آدم بصورت کلام متضمن است آنکه ای برادر از بعضی آشنا
یان نیز در کلام آمد و گفت سبحانی و دیگری گفت که انا الحق پس ای برادر اگر پیراهنی ذاتی کلام کنند
ناواقف دانند که پیراهن ما مگو به این هرگز نباشد و آن پیراهن را بدان ما فرو کنند و بسوزند این خود
از جهل محض است **مثنوی** فاش کردم سرها را بعد ازین + گر ترا گوشی است بشنو ور نبود
چشمی ببین + گر نهان کردند مردان پیش ازین اسرار را + آنکه آوردم نشان آن نور را کفر و دین

خالقی بیچون برای طالبان اندر صور پنهان بد خویشتن را در میان آب و طین ای برادر نیک تامل
وتفکر کنی که به مکتوب در مقصود آن برادر است پس بعضی میگویند که سبب بیرون آمدن از مطلق
باطن یعنی که از **كنت كنزاً مخفياً** بصحرای ظاهرها در مرتبه بود که **فاحببت ان اعرف**
و بظاهر است بلباس ما تجلی کردم و میکنیم اما دیده می باید که بیند و کلام سبحانی و انا الحق را گوش
باید که بشنود والله تعالی آن برادر را چشم و گوش خواهد داد و خواهد دید خواهد شنید بلکه خواهد شد
وخواهد گفت **بیت** مردمی باید که باشد شاه شناس گرچه بیند شاه را در لباس
المقصود ای برادر چون تجلی کرد بر جمیع اشیا و موجودات و معلومات همه بوجودات خارجی
موجود گشتند و داخلی نیز بران برادر بزرگواری خواهم نبشت پس ای برادر آن عالم غیب
بعین بوستند فتحقق انتفی لیس بر چه اطلاق اسم وجود بروی توان کرد تحقیق من باشم
که **ليس في الدار غيرنا ديار** وهم بر منهاج تقویم و صراط مستقیم باشند که **وما
من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط
مستقيم** الله تعالى اجمال رباعی این فقیر را بران برادر تجلی کند که تمام بیرون داده
ام **رباعی** من من نیم آنکس که منم گوئی کیست خاموش منم در دهنم گوی کیست چون
پیرهنی بپیش نیم از سر تا پای آنکس که منش پیرهنم گوی کیست ای برادر بیچاره منصور
را چه بنوع افتاد و چنانکه در راهی ماری حرکت کرد و رفت آن نادان آن خط مار را
که بر خاک راه نقش بود میکوبند و میسوزند زهی محض جهل و خری با این فقیر نیز خواهند
کرد اما این فقیر بدست نیست چنانکه گفته است **رباعی** مردان رهت میل بهستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند آنجا که شراب شوق گیرند بکف خمخانه تهی کنند
و بستی نکنند پس ای برادر اگر در لباس ذاتی خبری بگوید از ذات دانند نه از
لباس

لباس زیرا که چندین محل سکندر خود رسول شدی برسالت رفتی اما همین لباس
رسالت پوشیدی چگونه ای برادر که سکندر بلباس رسالت چون رسول شدی
والله هرگز کس رسول نشدی بهمان سکندر بودی و هرچه گفتی خود گفتی که سکندر خود چنین
میگوید و گفته است **بیت** دیده می باید که بیند در نظر سر وحدت در صفات هر بشر
پس محجوبان دیدگان سکندر را رسول میدیدند کمتر از زرنی نباید بود که نوبت به طالب
ذات بود در لباس رسالت عین ذات او را دیدند المقصود حرکت سکندر را در لباس
رسالت دیده ز نشانه میباید که ذات را مشاهده کند پس سبحانی گفتند و انا الحق گفتن نه از
ایشان بود از زبان نکی باشد اما ایشان چون در استغراق روحی که آن اسرار است دران
محیط غوطه می خوردند بزبان الله تعالی آن برادر را او کردند اما او کی شوی و کی شوند ذات
میگشتند هر چه گفتند از زبان ایشان او شنید گفتند اینمعنی کسی داند که او شوند اما در مابین او در آید
بیت اگر تو برگ کاه شیخی ماگیر های دولت از کاملان نه نبنی باکر هاچه باشد هم منی
هم و لهذا حضرت رسالت علیه السلام لطیفه صریح بیان کرده است که **من رانی فقد رای ربی**
زانکه بجمیع صفات موصوف شد که بصورت را مدکه **ان الله تعالى خلق آدم و ذريته على صورته**
در میان صفات مذکور یکی کلام است و حضرت رسالت علیه السلام اشارت بکلام نیز تمام
کرده است و گفته **ان الحق لينطق على لسان عمر** پس درست شد که از ترسایان نیز کلام گفت
نیک تامل و تفکر کنی که دیوانه و از علم میرود و در حال مستی سخن بی حساب میرسد اما موست
موافقت نیست صحیح است و مشکل نیست که حکم خطاب در حالت خورب ساقط است و مستی چنان
خورب است معذور دارم **العشاق لا يؤاخذون مما يقولون ان يفعلون** انچه گفتم معنی را باشی
در کرد لفظ نکردی که **المال مصابيح الاقوال** تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران برادر تجلی کند

که تمام بیرون داده ام که هیچ تمام باز نموده ام **مثنوی** هاتفی گفت ای حریم خاص خاص ٭
هر که او از بندگی خود رهد خلاص ٭ محو کرد عقل و تکلیفش بهم ٭ ترک کن این هر دو پس در نه قدم ٭
گفت یا رب من ترا خواهم مدام ٭ عقل و تکلیفم نباید و السلام ٭ بی صفت گشتیم گشتم بی جهت ٭
عارفم اما ندارم معرفت ٭ گر تو می‌بینی کسی را از زمان ٭ نیستم من هست آن شاه جهان ٭
من ندانم تو منی یا من توئی ٭ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ٭ گفتم اکنون من ندانم کیستم ٭
بنده باری نیستم پس چیستم ٭ الله الحمد این برادر را که محبوب جانم است مطلوب منتهیات گرداند آمین
آمین آمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت هذا المکتوب
الرائق الشائق شهر المبارک رمضان سنه اربع عشرین تا غایه **والجامع المکتوب الثانی عشر فی الشاهد**
برادرم اعز اکرم ملک محمود عزت شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال
دینی در احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **شعر**
الا یا ایها العشاق کان زیبا نگار آمد ٭ میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد ٭ بشارت
می پرستان را که کار افتاد مستان را ٭ که بزم روح گسترند و باده بی خمار آمد ٭ چو او آب حیات
آمد چرا آتش برانگیزد ٭ چو او آمد قرار جان چرا جان بیقرار آمد ٭ درآ ساقی دگر باده بکن مستان قرار
چاره ٭ که ابر چشم خون خواره چو شیر اندر شکار آمد ٭ چو کار جان بجان آمد نشانی لامکان آمد ٭
که لشکرهای عشق او ز بر بود در حصار آمد ٭ نه اول ماند نه آخر مرا در عشق آن ناخن ٭ تنم چون باد
شد آخر حدیث او چو باز آمد ٭ هر جا بر ز رشید نقش بشمشیر گفت هنش ٭ که هر که از عشق برگردد با خجر
شرمسار آمد ٭ المقصود ای محبوب شاهد حضرت لا یزالی احمد حبیب صلی الله علیه و سلم است و مشتی
جرعه نوشان او که شاهدان حضرت عزت اند و ان کس شد که **یا ایتها النفس المطمئنة**
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی پس ای محبوب این شاهد و این شاهدان همه مومنان باشند همه اینه
فی عبادی وادخلی جنتی

یکدیگر

یکدیگر باشند که با وا از جبل لا رحمی که در زمره اند در جنت حضرت عزت جل و علا باشند که این یا او
جنتی یا او تقرب است و نسبت است یعنی میگوید حضرت جل جلاله که این شاهد و شاهدان من
در جنت من باشند یعنی با من باشند که حضرت رسالت علیه السلام که شاهد حضرت جلالت
است میگوید **ان الله تعالی جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل جنة الشاهد من**
وای محبوب این مقام شاهدیت کسی را مسلم است که او را در مقام اخوت حاصل گردد که
المومن اخو المومن السلام المومن نام خدا تعالی است چو او مومن و مصطفی مومن باشند
و شاهدان مومن باشند همه آئینه یکدیگر باشند و مومنان **کنفس واحدة** اند دیگر تامل
کنی چنانکه روزی قطب عالم قدس الله سره در مناجات بود گفت الهی **ما الحکمة فی خلقی**
یعنی چه حکمت است در آفریدن من اندر سرش ندا کرد که **الحکمة فی خلقک رویتی مرآة روحک**
و محبتی فی قلبک یعنی فرمان شد که حکمت من در خلقت تو آنست که جمال خود را در آینه
روح تو بینم و محبت خویش را در دل تو افکنم پس ای محبوب چون او خواهد جل و علا در آینه روح
تو نگرد خود را بیند بچون شده هم درین مقام خواجه شاهدان حبیب سبحان علیه السلام فرموده
است **المومن کنفس واحدة** و در مناجات و در ولایت تو شاهد او باشی **ان الله تعالی**
فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین نظرة یعنی حضرت عزت جلت قدرته سیصد و شصت کرت نگران **الی قلب المومن**
باشد خود باشند تا مقصود بچون یابد که **ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن**
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرمی بیان کرده است و حضرت عزت جلت قدرته نیز فرموده است که **الم یعلم**
بان الله یری در جای دیگر فرموده **الله بکل شیء محیط** یعنی جمیع قلوب را احاطه کرده است یعنی
این معاملت که او خود را در روح ما بیند اما چون بخواهیم که ما خود را در نور او ببینیم نور
او را باختن مملکت جانهای ما آید که **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها** و بیچاره جان

تو جان ما رستی بی نوایی برهنه وجود خود زند که أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ یعنی ای محبوب احاطت نور کلی و تجلی عالم بشریت را در عالم احدیت جذبت دهد که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ ای الابصار پس در مقام خود دایم در آینه نور احدی چون باشد و چگونه باشد و چگونه بود کافران اگر نادیدی نویسم که اری تجلی ربانی حضرت عزت جلت قدرته نیز فرموده که أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ تجلی کی آینه ما اعده است الله تعالی جمال مثنویات این فقیر که در مقام مشاهده و مناظره است تجلی کند مثنوی

از شراب شوق گشتم مست او * هست ما گم گشته اندر هست او *
بود ما در بود او نابود شد * هر چه جز غیر نیست بدان مردود شد *
چون مجرد گشتم از هستی تمام * نی وجودم ماند در آنجا نه نام *
زان شدم پرواز سوی لامکان * دیدم آنجا غیبها را بس عیان *
خویش را دیدم همه نابود خویش * یافتم سررشته مقصود خویش *
چون شده فانی محمد از وجود * غیر او دیده که دیگر کس نبود *

پس ای محبوب ترا نیز از دولت سیر تربیت مشاهده مذکور خواهند شد و از اینجا حضرت حبیب ذو الجلال رمزی نموده است که مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ پس هیچ فرقی نیست میان احمدیت و در میان معنی آیت وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ پس ای محبوب شاید آن حضرت عزت جلت قدرته در پی از مره اند اشتاقی الی لقاء اخوانی باشد الْمُؤْمِنُ أَخُ الْمُؤْمِنِ یعنی ما خود را در نور او بینیم الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ او جل علا خود را در ما بیند پس ای محبوب او مومن است با عبودیت ما و ما مومنیم بر ربیت او پس ما و او جل و علا بود و مومنیم پس ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمات و کلمات و معقولات این فقیر را دریابی و جای رسی که نه کافر نشی نه مسلمان و سر اندر پای که با ما موافقت کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را وداع کن و در خانه ملامت لِي مَعَ اللَّهِ قراری گیر و با اهل سلامت این بگو و آنچه بعد بین ما شعر رتبی یا رب علیم کرم ما را یا

وگر

وگر نه از سلامت نه مرد این کاری * نه همرهی تو مرا راه خویش گیر برو * ترا سلامت باد
مرا نگون ساری * مرا بخانه خمار بر برو بسپار * وگر مرا بغم روزگار نسپاری *

ای محبوب باز مگو که مخاطب تویی یعنی شاهد تویی اما مقصود از مخاطب غایب را نیز نصیب باشد الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى در نجات و در نبوت است ای محبوب تا غایب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غایب نشوی بهبین ای محبوب شیخ ابوبکر دقاق در مقام اشارت تمام میکند و میگوید که آنچه محمد است صلی الله علیه السلام است به نزدیک خلق پس نزد ما خدا است و آنچه خدای است نزدیک خلق نزد ما محمد است مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ ای محبوب همی کلام ربانی را جز این فقیر دیگری اگفتند حرام است که او بگوید یا نویسد چه میگوید و چه نویسد و چه داند و بکجا رسید الله تعالی المحبوب را رسان فنقکر گرداند تا ادراک در کلمات نکند اسک المحبوب این فقیر در آن وقت خانه نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ علم حاصل کرده است و آنچه بحرف و بصوت بود با حرف و صوت کرده بران برادر مینویسد ای محبوب شراب کلمات ما را مخفی نوش و هیچ اهل ظواهر مکن ای محبوب حقیقت آن در طلسم کلمات ما است ناگه که معنای ایشان احتمال نکنند پس نشنوند بیش بلی احتمال اندازه بینند و نشنوند بیش دهند و تو ای محبوب فاکر باشی که اخص خصال حضرت رسالت علیه السلام بود چنانچه حضرت عایشه گفتند رضی الله عنها که كَانَ رَسُولُ اللَّهِ دَائِمَ الْفِكْرِ وَطَوِيلَ الْأَحْزَانِ این بود مقام خواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود واجب و لازم گیری و این مقام شاهد بازیست المحبوب را وقتی شاهد بازی نبوده است و آنکه بوده است پس حکمت آن در عشق غیرت آن شاهد پاره پاره شده باشد در این مقام شاهد یکی باشد و مشهود یکی ای محبوب چنین توان گفتن که تو این را بر دو و بکار یکی عدد توان دریافت که اعداد و در یکی خود یکی باشد چنانچه این فقیر گوید که أُفُقُ الْأَعْدَادِ فِي الْوَحْدَةِ وَاحِدَةٌ یعنی عقد آن ده یکی خارج است و یکی در المجموع داخل است این مقام را گفتن نرسد

نمايد پس نزديك اين فقير شاهد و مشهود يكي باشد در حقيقت اما در عبارت و اشارت تعدد نمايد
اما شاهد و مشهود مقام سوكند است و تو اي المحبوب مگر كامل كني كه گاهي ما شاهديم و گاهي او شاهد
ماست اما در حالتي و در ولايتي ديگر ما شاهد او مشهود و در عالمي المحبوب آنند دست اين شاهد جان
باخته اند و بي جان شده اند هيچ كس در ميان ايشان ره بي نهايت نرسيده و المحبوب بعد از حضرت
رسالت عليه السلام با هر يكي از عالم تمثيل انواع بيان كرده است و در حالتي و در ولايتي گفت رأيت
ربي في ليلة المعراج في احسن صورة اين احسن صورت تمثل است و اگر تمثيل نسبت حقيقي
ان الله تعالى خلق آدم و اولاده على صورة الرحمن زيرا كه المحبوب از نامهاي او
يكي نام مصور است كه صورت كننده باشد اما اين فقير ميگويد كه او مصور است يعني او جل و علا صورت نماينده
است و المحبوب بداني كه اين صورتها كجا نمايد و كدام بازار تجلي كنند كه شاهد لايزالي محمد عربي عليه السلام
رمزي بنموده و گفته كه ان في الجنة سوقا يباع فيها الصور يعني گفت در بهشت اخص بازاري
باشد كه در آن بازار صورتها بفروشند في احسن صورت اينست كه رمزي نموده است اما آنكه شيخ
عبد القادر گيلاني رضي الله عنه فرموده است رأيت رب العزة في المنام على صورة امي
يعني اين امي كدام است اللهم صل على النبي الامي زيرا كه حضرت رسالت عليه السلام خود بيان
فرموده است كه من رآني فقد رأى الحق تمام كرده است بيچاره اهل ظواهر محروم
شده اند اين كه شاهد حضرت عزت جلت قدرته حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم است كه از
مقام شهود كه تواند خبر دادن و تو اي محبوب در يابنده هيچ شاهد از براي چه محبوب باشد از براي نكه
بردلهاي نصيبي از شاهد بازي حقيقت درين شاهد مجازي كه بر روي او صنع شاهد حقيقي است
اين نيز تمثل است پس المحبوب جانم فداي تو باد اگر پرستنده شاهد مجازي هستي در حقيقت
هر دو حقيقي است كه در مكتوب بيست و پنج نوشته ام معلوم شده باشد و از اين بيت المحبوب را نيز
روشن

روشن شده باشد بيت در باد روي تست كه مستم ببوي گل با گل مرا كه دوستي است هم ببوي تست
چون المحبوب درين مقام تمثل رسيدي هفتاد هزار صورت چو تو عرض كنند بده بر صورتي بر شكل خود
بيني آنگاه بگويي شبي كه من خود از اين صورتها كدام هفتاد هزار صورت از يك صورت چون
ممكن باشد اين نوع چنين بود كه در هفتاد هزار صورت در هر موصوفي و ذاتي در جهت و نحو جهت
و ممكن است كه هر خاصيتي و صفتي تمثل كنند بصورتي و شخصي شود چون اي برادر اينجا
صفتها را بيني و خواهي ديد پنداري كه خود او ست از صفت و ليكن از وست باز از تست
درين مقام فرق كردن محال است شعر از عشق شرم آيد گر گويمش بشر ترسم از خدا كه
گويم اين خدا است ابروم ميجهد و دل من همي طپيد اين منوچهر كه چنين گفت در رقاصت
رقاص تر درخت درين باغها منم زيرا درخت بختم و آنند سرم صفاست در ظل آفتاب
تو چرخي همي زنيم بگو راست آنكه گويد ظل از شجر جدا است آري المحبوب كه چندين گفت
در لوز حضرت رسالت عليه السلام را ديده بودم اما معلوم شد كه خود را ديده ام و اين حديث
گواهي ميدهد كاني انظر الى عرش ربي بارزا و اشهادا و اين معني در كلام نيز يافته
ايم كه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله المحبوب بگويم اما شريعت
و شريعت نميگذارد كه رخت اسرار ربوبيت را بر صحراي صورت نهم و سلطان عارفان
نيز شكايت از خود ميكند و ميگويد البشرية ضد الربوبية فاحتجب بالبشرية
فغايت الربوبية المعدوم ميشود كه سلطان را اين حال پيدا بود كه اين را گفته است
والله در نهايت حال همين بشريت در مقام ربوبيت است اما المحبوب اگر با يزيد را نهايت
حال همين بود اما بنده فقير را و اهل اين مقام را اين بدايت حال است تا نهايت حال انسان
چه عزيز جست المحبوب را روشن خواهد شد المقصود اي محبوب از شاهد لم يزل في لايزال

خلایق را کلمه طه حجابست یعنی خطابست که ای مراد چون مه چهارده شب که نزد خلق منور و عزیز باشد اما ای محبوب تو از طه در آن عالم چون که ترا مشاهده خواهد شد در خواهی یافت که نور آن از عرش تا فرش است و اگر خواهی که دریابی نیکو تامل کن که کلمات این فقیر چه تجلی دارد و بدانکه همه عاشقان از خدا توفیق آن یافتند که از خود بیخبر رفتند اما آن شاهد حبیب الله علیه السلام از خدا تجلی آمد یا ایها المزمل ولیکن حالات شاهد و شاهدان متفاوت است و تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن همه حالات شاهد را یکی دانستن خطا باشد در حالتی حضرت رسالت علیه السلام فرو خوانند و این حالت در عالمی باشد که در آن حالت و در نبوت و ولایت جز محمد علیه السلام و خدا دیگر نباشد و چون خواهد که او را درین عالم تشریف دهد او را یتیم خواند که الم یجدک یتیما فآوی پس ای محبوب بدانکه این عالم را جهة قدس گویند و عبارت اینست انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة پس هرگاه که محمد علیه السلام یتیم باشد و او جل و علا پرورنده یتیم است پس هر دو بهم در جنت باشند بیت در آن مقام که خورشید و ماه جمع شوند همانا ذره را محل است و نه سایه را یارا پس معلوم شد ای محبوب که او از خدا تعالی تجلی آمده است کما قال الله تعالی قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و در محل دیگر فرمود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ای محبوب در حالتی دیگر با عایشه رضی الله عنها گفت که در شب معراج حضرت عزت را ندیدیم و در ولایتی دیگر با ابن عباس رضی الله عنه گفت که دیدیم بر صورت تمثیل پس ای محبوب بر عایشه رضی الله عنها که گفت ندیدیم و با ابن عباس گفت دیدیم پس سر چیست نکته این فقیر آنست که نسا را صفت رجال است و رجال را از صفات حقتعالی است پس صفت را از ذات خدا تعالی تلذذ یافتن و خبر کردن نقش و کیفیت و ادراک احاطت نزدیک است و هر صفت صفات را محال است سبب این بود اینکه حالات متفاوت مر شاهد را

در شاهد است اما ای محبوب تجلی ذات شاهد را از بینندگی محو گردانند چون بیننده نماند که بیند اما آنچه تو در صفات بینی از ایشان باشی یعنی چون او جل جلاله جلوه گری بر آن صورت که بیننده خواهد به تمثیل بدو نماید همه درین مقام روزی ای محبوب این فقیر در عرس قطب عالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره همه در روضه مبارک ایشان در سماع بودم همه در آن تواجد دیدم که نوری از آنحضرت جلت قدرته بجانب من می آید و من در مشاهده می بودم بجودی که بر سرم رسید دیدم که نوری نیز از من جدا شد در هوا آمد و نور بهم در شدند از این دو نور صورت زیبا شد جلوه گری میکرد مدتی در هر سماع این حالت مشاهده شدی تا از این ترقی کردم و مقام ترقی در بحر المعانی نمیگنجد هر بزرگواری خواهم نوشت اما رمزی از مقام بگویم که انتها و اتصال جمله انبیا و اولیا تا بنور حضرت رسالت علیه السلام اما انتها و اتصال مصطفی علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبوده است سبب آن فروگذاشتم اما از آن برادرم و محبوبم هیچ تقصیر نخواهم کرد و هرگاه که ای محبوب من رآنی فقد رأی ربی بتحقیق العین مشاهده خواهد شد آنچه خواهی یافت المقصود ای محبوب این مسئله است معظم نیکو تامل و تفکر کنی بدانکه صفات خدا تعالی عین ذات او نیست که اگر جمله صفات او عین او بودی یا اتحاد بودی یا غیر ذات او نیز نیست و غیریت تعدد الهیت بود صفات قائمات بذاته توان گفتن در تنهائی ای محبوب جگرم پاره پاره میشود و از سبب اینکه در جهان کسی نیست که با او غیر بحر المعانی بگویم اما هر بزرگواری بر آن برادر خواهم نوشت انشاء الله تعالی همه در یعنی رمزی بگویم امام ابوبکر باقلانی چه خوب میگوید اینجا که میگفت الباری عز و جل باق بالبقاء واحد بالوحدانیة موجود بالوجود میگوید باقی دیگر و بقا دیگر موجود دیگر است و وجود دیگر و واحد دیگر است و وحدت دیگر اگرچه ای محبوب این معانی قائم بنفس او باشد

را الفکاک صفات از ذات نتوان گفتن دیگر المحبوب انمعانی بر کسی جلوه گری کند که هفتاد و
یک مذهب همچو این فقیر دیده باشد و اختلافهای ایشان را والبس گذاشته باشد چنانکه این فقیر
والبس گذاشته است و ببین که مخالفان چه میگویند یعنی یهود و نصاری الهین اثنین یکی یزدان
و دوم آهرمن یا یکی نور و دوم ظلمت و اهل طبایع میگویند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم
خوانند و ضرورت این شبهات ایشان را از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود در حجاب عزی
یک لحظه از شناخت قاصر پس المحبوب از ایشان چه توقع اما سرور اولیا علی کرم الله وجهه از حقیقت
شناخت چه میگوید که عرفت ربی بربی پس المحبوب چنانکه خدا را بخدای توان شناختن
پس المحبوب معلوم شد که خدا را هم بخدای توان دیدن آری آنکه غیرت داشت لن ترانی
گفت که ای موسی تو نبینی بجهد و کوشش یعنی تو مرا بخودی خود نتوانی دید اما مرا بمن بتوانی
دید اینک ذو النون مصری رضی الله عنه هم از ینمقام بیان میکند که رأیت ربی بربی
ولولا ربی لما قدرت علی رؤیت ربی و کلام شیخ ابو الحسن نوری نیز بهمین اشارت
است که گفت ما رأی ربی احد سوی ربی الله تعالی جمال این دو بیت بران
محبوب تجلی کند ابیات این چشم این چراغ دو نورند هر یکی چون باهمند هیچکسش ان جدا نکرد
چو زوج در نظاره فنا گشت و این معنی بگفت نظاره جمال خدا جز خدا نکرد و از ینمقام
سخن بسیار یافت و در مکتوبی دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی باید که المحبوب بحر المعانی
را هیچ دون همتان را اطلاع ندهند این سواد است در حالتی قلم سیر بود بعد از دیدن قلم زده
میشود عیب نگیرند باید تمت هذا الکتاب الشریف فی الیوم الخمیس الرابع من شوال سنه اربع عشرین
تمام نامه هو الجامع المکتوب الثالث عشر ایضا فی بیان الشهادات محبوبم مخدوم اعز ملک الشاهدات
محمود عرف شیخن دام سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال و سبقی و احوال تعلیقی منقوب
شکر است

شکر است بعد الحمد لله والمنة علی ذالک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل آه دران شمع سوزنده بود کالشمعی زد و در آن
در شش جدود ای زده اندر دل من آتشی سوختم ای جان دوست بیار تو دارو ز حضرت دل صورت مخلوق
نیست گر رخ دل حسن خدا را نمود جانمن اول که بدیدم ترا جان من از جان تو خبری بشنود خبر نکرش
نیست مرا چاره خبر لب او نیست مرا هیچ سود المحبوب در کتاب انجیل در مصر خوانده ام که حضرت عزت
جلت قدرته میفرماید که ای شاهد آنحضرت غنینا لکم فلم تطربوا و زمرنا لکم فلم ترقصوا
یعنی سرود ها گفتیم شما را ای شاهدان هیچ طرب نکردید و مزامیر ها نواختیم هیچ رقصی نکردید در
کتب زبور خوانده ام که حضرت جل و علا میفرماید علی طال شوق الابرار الی لقائی و انا
الی لقائهم لاشد شوقا پس المحبوب میدانی که با تو و با من انمعاملت است حضرت
او راجل و علا یعنی با این مشت خاک چه افتاده است و جمیع موجودات از ملک و فلک انگشت
حیرت در دندان غیرت گرفته اند که این چه عجیبت و از کجاست و از ازل تا ابد سرزنش ایشان
همیشه انی اعلم ما لا تعلمون رابعی رافضی انگشت در دندان بمانند هم علی و هم عمر
رنگ معشوقان و رنگ عاشقان همچو زر با یکدیگر آمیخته اند المقصود المحبوب شاهدان حضرت
لایزالی را به همت است که خواجه عالم علیه السلام اشارت کرده است که قیمة المرء علی قدر همته
چون المحبوب کار شاهدان بر قدر همت آمد تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض درست آمد المحبوب هیچ میدانی که حضرت عزت جلت قدرته شاهد را برگزیده
ابراهیم خلیل الله را بخلت از آن بهتر تزیین کرد که در میان شاهدان هیچ شاهدی با سخا و جود دیگر را ندید
و گفت هرگاه که جود و سخا از آن ماست ضرورت حد خلت او را پوشانیدیم که واتخذ الله حکمت
ابراهیم خلیلا و دومی موسی را دیدیم بمجلس دیگر از وی متواضع و تسلیم تر نیست پس بضرورت
بکلام خود مخصوص گردانیدیم که و کلم الله موسی تکلیما و سیوم رجب خود نظر کردیم دیدیم

که عشاق تر و محبت تر و محبوب تر از وی دیگری را ندیدیم پس او را بر وجه خود بر گزیدیم الم تر الی ربک
کیف مد الظل و سکۀ اظهار ربوبیت بنام او زدیم که لولاک لما اظهرت الربوبیت
هم همچنین ای محبوب ما نیز مدت نود و شش سال بر دوستان و محبان نظر کردیم هر یکی را لایق و ذایق
کلمات خویش بیحساب جز ذات ای محبوب محب تر و محبوب تر و مطلوب تر نیافتیم پس لاجرم سکۀ اظهار بحر
المعانی هم بنام ای محبوب زدیم رب یسر و تمم بالخیر المقصود ای محبوب در بحر المعانی چندین هزار مقام معانی
عشق و عاشقان و از مکان و از لامکان گذشتیم و گذشتیم و آن زیر نقابی دیده در کسوت رو دریا عالم
آنجانب کتابت آوردیم و از عالم بیحرف و بیصوت در عالم با حرف با صوت چه توان آورد
انشاء الله تعالی ای محبوب را ادراک خواهد شد و از ای محبوب هیچ دریغ نخواهیم و سخن آخر ای محبوب شنیده
باشد که شر الناس من اکل وحده پس ای محبوب ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت
بود و حضرت حبیب الله صلی الله علیه و السلام صاحب حلاوت بود پس ای محبوب بدانی که چه میگوییم عسل دیدن
دیگر است و عسل خوردن دیگر است و عسل بودن دیگر است بیت آید درست فکر بنیوا انکه شکر باشد
خوبی قمر بتر یا انکه قمر باشد ای محبوب سید کونین علیه الصلوة و السلام رهبری نموده و گفته که
المسافرون علی ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا و
ربحه المعصیة و الندامة و صنف یسافر فی الاخرة راس ماله
الطاعة و العبادة و ربحه الجنة و صنف یسافر فی الله راس ماله
المعرفة و ربحه لقاء الله تعالی این مسافران سوم صنفت زهی حدیث
الینا نافع پس ای محبوب بباید حقیقی را نیکو در باب که اعلم ان الموجودات ینقسم
الی ثلثة اقسام الی واجب الوجود و الی جایز الوجود و الی
مستحیل الوجود ای مستحیل العدم اما المعنی بواجب الوجود هو
قایم

قایم بنفسه لا القایم بغیره فهو ذات الباری تعالی لا ابتدا لوجوده و لا نهایت
لبقائه و هذا هو القدیم الحقیقی ابدا اما جایز الوجود فهو الذی یجوز
ان لا یکون فایکون عدمه غیر جایز یکون هی الانوار و الارواح المعنویة
و اما عدم ذات الله فهو ما یجوز ان یکون و یجوز ان لا یکون مما لا یدخل فی الوجود فهو العدم

ای محبوب هفتاد و دو مذهب با یکدیگر خصومت در اند در میان یکدیگر اختلاف و عداوت
کرده اند و از این ملت ها هر یکی با خود خودی منظم بحجتهای سقیم در زیره اند و اگر برین بیچاره
جمع شدندی و کلمات این شنیدندی الباس از تحقیق شدی که همه هر یک دین
و هر یک ملت مستی از تشبیه غلط خلایق را از حقیقت دور کرده است و ما یتبع اکثرهم
الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس ای محبوب اسماء الله بسیار است اما عین
و مسمی یکی باشد چنانکه ای محبوب نام ترا محمود خوانند و ملک نیز خوانند عارف و عاشق
و محبوب نیز گویند از هر یکی نام ها حقیقت تو گردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی
نباشد لکم دینکم ولی دین خود گفته است و عالم گمراه نمیشند الله تعالی بکمال مقبولات اما در مسمی یکی باشد
این فقیر را بر آن محبوب تجلی کند مثنوی ایذات تو در صفات پنهان و کمل ذکر کرده ای
انسان * مقصود ز آفرینش باد اسم است ولی تو یکی حسنها * شعر جمله یکذات است مسمی
اما متصف * جمله یک حرف است عبارت مختلف * فردی باید که باشد شناسش *
گرچه بیند شاه را در صد لباس * ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام رهبری نموده
و گفته که کل مجتهد مصیب یعنی اجتهاد هر مجتهد صواب دانسته است پس هر ملتی را اجتهادی
اعتماد کرده است پس ای محبوب کلمات عربی این فقیر را شنیدی که گفتم و کلمات این بیچاره
شرح کرده است که جمیع موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجود است و واجب الوجود

است و واجب الوجود آن باشد **لا یزید و لا ینقص** که نه زیادت پذیرد و نه نقصان و آن ذات خداوند است عز و جل قسم دوم نقص پذیر باشد اما نقصان دور باشد زیادت نشود و دورتر نقصان نباید و آن صفت نورها و روح هاست و عالم آخرتست و قسم سیوم آنست هم نقصان پذیرد و هم زیادت باشد و این عالم جسمانی و عالم زیادتی است و آنچه داخل در وجود نیست پس عدم است پس ای محبوب قطره چون دریا خورد چنانکه مغور منصور انا الحق گفت پس او را معذور باید داشت چنانکه دیگری میگوید **انا ربکم فاعبدونی** میگوید او را نیز معذور باید داشت پس ای محبوب اگر من و تو در آن مقام که **فاوحی الی عبده ما اوحی** چه رفت حاضر نبودم و تو نبودی پس چه من و چه تو و چه بوجهل این همه جهل گفته شد که آن محبوب اهل معنی است نه اهل صورت چنانچه بزرگی فرموده است

تفصیلها

بیت سر اهل صورت شد سخن اجمالها تفصیلها نه سر اهل معنی شد سخن تفصیلها اجمالها

ای محبوب اگر در هفتاد سال در مدرسه و خانقاه باشی نیابی از آنحضرت خبری تا یک لحظه در خرابات نشوی اثری نیابی به بین ای محبوب کاتب چه میگوید در مقام شاهدی **فلولا کان وجودی فی الخرابات مرة فروحی فداک** پس ای محبوب خرابات کدامست **فاوحی الی عبده ما اوحی** خرابات است **دنی فتدلی** کلیساست اما سر این خرابات و کلیسا فرمان ندهد کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات را بخانه کفر نهاده اند تا این کفر **قل الروح من امر ربی** واپس نگذاری مومن ایمان شاهد و مشهود احمدی نشوی

رباعی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت
بی دیده ره قلندری نتوان رفت
پس از کفر ببابی ایمان
تا جان نرهی بکافری نتوان رفت

پس ای محبوب ندیده که بلبل عاشق گلی است چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد که جمال شاهد را مشاهده کند و در خار وی نظر کند

فی الحال

فی الحال خود را در جمال وی زند و بیجان شود و هم همچنین ای محبوب صد هزار هزار عاشق و بلکه زار زار در مقام بیجان شدند و میشوند یعنی محو سکر شدند چنانکه پروانه بر شاهد شمع زند و رنگ شمع زند

ابیات آفتابست او و ما خود ذره ایم
ذره سان گشتیم زان سرگشته ایم
ذره در خورشید اگر گردد نهان
خود همان خورشید باشد در عیان

اگر در گل خار نبودی همه بلبلان عاشق گردندی اما با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل نکند ای محبوب ترسا شوی و آنگاه انجیل را خوانی

رباعی ترسم که من از عشق تو گردم شبلی
وز زلف چلیپای تو رسوا گردم
و آنگه ز خرابات زناگه روزی
در دامنت آویزم و ترسا گردم

من تشبه بقوم فهو منهم در باب **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله** بدانی که عمرا **فاتبعونی یحببکم الله** چیست زهی شاهد و زهی مشهود و زهی شاهد نهایت کمال مقام شاهد و مشهود در **فاتبعونی** بیان رهبان نهاده است و بدانکه حضرت رسالت علیه السلام از شاهدان معنوی نمونه نهاده است که **یا ابوذر غفاری** یعنی روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابوذر غفاری را دید که تنها برفت فقال علیه السلام **یا ابا ذر تمضی وحدک فان الله تعالی فرد و انت فی الارض فرد لکن فرد الفرد ثم قال یا ابا ذر ان الله جمیل یحب الجمال ثم قال یا ابا ذر اتدری ما غمی و فکری و الی ای شیء اشتیاقی فقال اخبرنی یا رسول الله بغمک و فکرک و اشتیاقک ثم قال آه واه و اشوقا الی لقاء اخوانی یکونون بعدی و شانهم کشان الانبیاء و هم عند الله بمنزلة الشهداء و بمنزلتی و یفرون من الآباء و الامهات و الاخوانی و الاخوات ابتغاء مرضات الله تعالی و هم یترکون المال لله تعالی و یبذلون و یذلون انفسهم بالتواضع و لا یرغبون**

آبا

في السموات وهم جالسون في بيت من بيوت الله مغمومين محزونين من حب الله تعالى قلوبهم الا الى الله تعالى قلوبهم الا الى الله ورزقهم من الله وعلمهم من الله فاذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال يا اباذر الواحد منهم يموت فهو كمن مات في السماء ولكن امتهم عند الله وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة يقول الله فله عند الله سبعين حجة وعمرة وكان له اجر عتق اربعين رقبة من ولد اسماعيل عليه السلام كل واحد منهم باثنا عشر الفا وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يصلي ركعتين افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبح تسبيحة خير له من ان يوم القيمة من ان تصير معه الجبال الدنيا ذهب وان شئت ازيدك يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال نظرك الى احدهم احب الى الله من نظرك الى بيت الله ومن نظر اليه فكانما ينظر الى الله تعالى ومن سره فكانما سر الله تعالى ومن اطعمه فكانما اطعم الله تعالى وان شئت ازيدك متقلبين من الذنوب ما يفرضون عندهم ربهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم عند الله ويا اباذر ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله

تعالى

يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال الجالس

[illegible]

تعالى اليهم ويغفر لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر اني اليهم مشتاق فقال وشوقا الى لقائهم ويقول صلى الله عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم على ماخالفهم واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

ای محبوبان شاهد بازی اینها از حضرت رسالت علیه السلام با ابوذر غفاری بر وصف مخصوص عشقبازان جانی داده است اما بخبر من رسانم بمشاهده و دو اولیا اقطاب محبوبان و معشوقان حضرت جلت قدرته مراتب و منازل در مکتوب بعد از این محبوب بشنو بسیم با بر آن که خلیفه کونین علیه السلام با ابوذر غفاری بر وصف فاخر عشقبازان بیان کرده است انشاء الله تعالی المقصود ای محبوب دلم وای مقصود جانم [illegible] شاید باز آن حضرت لا یزالی را گفتم و شرح اینان و مراتب ایشان در مکتوب دیگر نیز معلوم کنم اما ای محبوب کلمات مقطوعات این فقیر را اهل ظاهر اجری کامل باشد یا دریابند اما ای محبوب بروح معمور است به خبر قلب و قلب معمور است بخبر قالب و آنکه اهل ظاهر خبری در خود جو بینند تا آنکه مومن نشوند مگر نیابند حضرت عزت جلت قدرته خود شرح کرده است يا ايها الذين امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا يعني تفسير اين فقير اين است اصبروا اما الجسد على طاعة الله تعالى وصابروا بقلوبكم على البلاء في الله تعالى ورابطوا كم على الشوق الى الله ای محبوب اینک حالت و ولایت شاهدان اینهمه را او توان یافت وهو معكم اينما كنتم پس المحبوب طالب محبوب شاهد را با خود چو بیند لاجرم خود را یابد و خود را ببیند و عاشقان و سالکان خدا را بوی چو بیند لاجرم او را ابد و یابند و او را ببیند چنانکه قول این عزیز است لا يدخل ملكوت السموات من لم يولد مرتين یعنی گفت تا آنکه دوباره نزاید جای نرسی یعنی چون از مادر بزاد خود را و این جهان را بینی و آنگه دوم بار از خود بزاد آن جهان و خدا را بینی عزوجل حضرت عزت جلت قدرته تمام بیان کرده است و چگونه خبری داشتن را میدهد که قالوا ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين

[illegible]

پس ای محبوب یک مرگ ورای مرگ این غالب میدان و حیات دیگر غیر از غالب می‌شناس و اگر تو خواهی که تمام مظهر بیابی که حیات
و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعا خود چه میگوید اللهم بک احیا و بک اموت
یعنی میگوید خداوندا بتو زنده ام و بتو میمیرم پس ای محبوب بعد و مردن چگونه است و بعد و زیستن چگونه باشد این کلمات حالات را
خبر شاهبازان نه از حیات باشد و چگونه است و شاهد موت چگونه بود این که بیان کرده است مقام شاهد و مشهود که شعر است و معانی از آن
نفار بیان کرده ام و ازین شریف و شرح شریف یعنی غالب قلب میکنند درین رباعی ابدیت یا کاین شیر بیت است تمامیت ** ملت ما کافری
و ملت ترسائیست ** کفر و ایمان زلف و روی آن شه ترساییست ** کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتاییست +
ای محبوب آنکه حضرت علیه السلام علیه السلام رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد انجا تمام است ای محبوب
شاهبازان این موت و حیات دانند موت فراق و هجران باشد حیات لقا و وصلت باشد لیس الخبر کالمعاینة
ای محبوب فارغان از عشق و از شاهبازی چه خبر دارند و آنچه این فقیر است که موت نزدیک من کفر است و حیات
اسلام و توحید باشد اعتبار کفر است که روند راه طاعتی و عبادتی که عادتی باشد یعنی الخطا و در شریعت آن عادتی
است انچنین عبادت روند را از آنحضرت عزت جلت قدرته باز دارد و پس هرچه از آنحضرت بعد شود پس کفر باشد و آنچه
روندها را در آنحضرت آشنا کند و نقرب و نزدیک رساند اگرچه خلاف طاعت است این عین عبادتست ای محبوب مقلوبات
مر اینک ای رباعی آن بت شاهد که عشق جان ماست ** همراه او در ذات و طلبش همراه او دامان ماست
روی او دینست و قبله زلف او کفر است و شرک ** پس خود او هم کفر و هم ایمان ماست + پس ای محبوب تو نیز
همین دعا پیوسته بخوان که حضرت رسالت علیه السلام علی الدوام در دعا میخواستی اللهم احینی ما علمت
الحیوة خیرا لی و توفنی ما علمت الوفاة خیرا لی ای محبوب شبی من قیامت را در خواب دیدم و نظر کردم انبیا را با
جمیعهم دیدم و امتان ایشان را نیز دیدم هر پیغامبری در نور ذات هر یکیا و امت او یک نور اما چون حضرت
رسالت را علیه السلام دیدم از سر تا پای مبارک صلی الله علیه السلام همان نور بود دیدم نور حضرت نبی
علیه السلام چنان یافتم که بجانب هر عزیز بزرگان شعاع نور فلک بودی و امت حضرت رسالت علیه السلام دیدم

که هر یک دو دور

که هر یک دو نور دارند مثل انبیا یعنی آنکه شاهدان حضرت لایزالی که یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم و این دو نور که نور علی نور یعنی یک نور نبوت علیه السلام و دوم نور ولایت علی الت
کرم الله وجهه نیکو تامل کنی که هر معتقد که تمام و ذوقی آمد اما در روزی زمین شهر فلسطین با یک جهودی در راهی
میرفتم و سخن در نور شاهدان میرفت آن جهودی نیز سوگند عظیم میخورد عرض کرد و گفت من نیز در توریت در آیتی
خوانده ام در سلوک انبیای و نعت ایشان و نعت فضیلت محمد مصطفی است و فضیلت امت او و در سلوک اولیا
او هم محبین که تو میگوئی پس باید که ای محبوب درین معامله اثبات نماید اللهم اعطنی نورا فی وجهی
و نورا فی جسدی و نورا فی عظامی و نورا فی قلبی و چون این نور ها امشاهده کنی همه نور باشی از شاهدان
حضرت جلت قدرته گردی رباعی آنیک آن مرغان که ایشان بیضه ها زرین کنند ** گرچه بینند آن را هر صبح کنند
جسمها را جان کنند و جان جاویدان کنند ** سنگها را کان لعل و کفر را دین کنند ** تمت هذا المکتوب الشریف
فی یوم خمس الحادی من عشر شوال اربع عشرین و ثمانمایه هو الجامع المکتوب الرابع عشر فی بیان المشاهدات
محبوبهم اعز مکرم ملک محمود و شیخین دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام
یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب شعر امروز دیدم یار را آن مه دینی بکار را +
میشد روان بر آسمان محمود بران مصطفی خورشید از روی او خجل گردون ز عشق محمود دل + از تاب آن آب گل
افزون ز آتش رضیا گفتم که جانا از رهش بار مخ ام بر آسمان گفتا سر تو مجروح بان سر او در آ و در زیر پا چون
پای خود بر سر نهی بار سر احمر نهی الشکلی یا بر سوانه بینی بپا رفتی بجانم بر سوا صد ره بدید
ابد تر ا بر آسمان بران شوی بر سجده مجهول دعا + المقصود ای محبوب جمیع شاهدان نبوت در درجه افضل
اند بر شاهدان ولایت باتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم اما بعضی اولیا امت حضرت رسالت علیه السلام که در مقام
قربت حضرت رسالت اند علیه السلام نزدیک حضرت عزت جلت قدرته فضل مقید بر انبیا و دیگر خلائق
حضرت رسالت علیه السلام رمزی از ین اولیا خبر داده و گفته که انی رأیت رجالا من امتی

فی لیلة المعراج بینهم الله وبین مقامی اینک قربت اولیا حضرت رسالت علیه السلام از درجه تا قربت معلوم است
اما معلوم خواهی کرد ای محبوب مقام رویت الله که خواجه عالم علیه السلام دارد هیچ پیغامبری را نیست هم در رویت
مشاهده دنیاوی به بینی که رمزی نموده و گفته که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
اما و اولیا نگفته زیرا که انبیا نیز او در مقام و در وقت خود مشاهده کرده و کلام خود که با حضرت خداوند علام است باز
نموده و بعد مجمعی شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره نیز تمام بیرون داده است و در رساله خود
نوشته که یراه المؤمنون فی الاخرة کما یراه الاولیاء فی الدنیا ویراه الاولیاء فی الاخرة
کما یراه الانبیاء فی الدنیا ویراه الانبیاء فی الاخرة کما
یراه النبی علیه السلام فی الدنیا ویراه النبی علیه السلام فی
الاخرة وهو المقام المحمود الذی لا یشارکه فیه احد من الانبیاء والرسل والاولیاء امته

پس ای محبوب چه قربت خود نفس را مشاهده ومعاینه خواهی کرد آنگاه معلومت خواهد شد که از درجات قربت چند مقدار تخصیص
است دیگر ای محبوب ازین درخواست موسی کلیم وتمنای عیسی مسیح علیهما السلام معلوم کن که هیچ کسی نکرده و انکه تسلف معلوم
کرده اند وبدین معنی رسیده اند اما از هیچ ذهنهای سقیم و عقلهای عقیم پوشیده داند اعلم ان تلک الرؤیة
مخصوصة بمحمد علیه السلام وبمحمدیین ولهذا قال عیسی علیه السلام یا لیتنی کنت من امت
محمد علیه السلام کما قال ابوبکر صدیق رضی الله عنه ینزل عیسی علیه السلام من السماء
الرابعة الی الارض لاجل تلک الولایة التی هی معاینة الحق بمتابعته صلی
الله علیه وسلم وکما قال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من
امت احمد علیه السلام

ثم قال الله انا لا تحصل لی الا بمتابعته صلی الله علیه وسلم

پس ای محبوب این درخواست موسی کلیم وتمنای عیسی مسیح علیهما السلام معین ولایت حضرت رسالت علیه السلام که خواجه
عالم علیه السلام مرمعنی است که الولایة منی وای محبوب گمان نبری که اولیا را بر انبیا افضل میکنم کوشش و از اشکال
مصابیح الاقوال یعنی ای محبوب اگر تو درون خلوت با حضرت معشوق در قربت مشاهده در المقام مخصوص برادران
ترا محرمیت باشند چون حاضر شوند و در دهلیز بنشسته اما به آمد و خوش اکه که طوق رقیبت با سلسله محرومیت بر گردن

خود دارند

خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نا محرم پس خوش گفته و به ابدا افضل برادران
که در دهلیز کی باشند و روا نبود هم چنین همه انبیا علیهم السلام برادران آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
واولیا به ابدا خوش گفته آنحضرت انه لا محال و در مقام خواجه عالم علیه السلام قربت مشاهده باشد
همه یعنی حضرت رسالت علیه السلام رمزی از قربت ایشان بیرون داده است که بینهم الله
تعالی فی مقامی وانکه فرموده الولایة منی یعنی انا مدینة العلم وای
علم الولایة یعنی گفت که من شهرستان ولایتم وعلی بابها یعنی دران شهرستان
بیرون عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه پس ای محبوب میدانی که این مدینه
شهرستان کدام است که دربان دربن شهرستان همچون علی آمد اگر ای محبوب سر این حدیث را
بنمایی بر حکم مشاهده عیان کنم و اسرار علی را بیانی دهم کار نبوت همه انبیا بزبان زرد و جای
روزگاری بران محبوب خواهم بنشاند [illegible] امید دارم که ان محبوب را هم از تصنیفها روشن شود
خواهد شد باید که ان محبوب در حدیث الولایة منی فکر بلیغ کند که چه اشارتی و رموزی
غموض نزد اما برمزی شرح دهم بدان ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام را در شب معراج
فرمان شد که ای حبیب من در بار کل اصحاب خود را بگوی که ببندند جز در علی این رموز بود که حضرت
رسالت علیه السلام فرمود که ان یوما سد هذه الابواب الا باب علی ای
باب الولایة فتکلم فی ذلک فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب
غیر باب علی فقال فیه قایلکم فوالله ما سددت شیئا ولا فتحته
ولکنی امرت بشیء ای محبوب تاملهای شانی کنی که مقام ولایت چه مقامی است
یعنی بغیر عیب که ابد الابد مقام ولایت کار راست اما ای محبوب فضل مطلق مراین نبوت

ست المقصود این تفاضل نبوت و ولایت که ولایت و نبوت را در وی شخص اعتبار کنی
اما ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد باتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم
ولایت افضل است بر نبوت ولهذا قالوا الولایة افضل من النبوة لان الولایة
عندهم عبارة عن شهود الحق والنبوة عبارة عن دعوة الخلق الی الحق
پس در مقام الشهود افضل است پس ای محبوب در این کلام تمامی جهد کن که چون در فهم قاصر و سقیم
باهم بوده گمراه کردند چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید عالمی را اکثر مذاهب ضلالت یافته اند که یضل
به کثیرا و یهدی به کثیرا مثنوی هر که زلفش دید کافر شد بحکم * هر که رویش دید ایمان باز یافت *
آفتاب مهر در عالم آشکار * زیر زلف در سنبهان باز یافت * چون بتاریکی زلفش غوطه خورد *
زنده گشته آب حیوان باز یافت * طالب درد است دلم شد چون بجان * کز میان درد درمان باز یافت *
ای محبوب اکثر عالمان عصر و شیخان دهر در این کلمات من سالها بسیار و قرنها بیشمار تامل نتانی و تفکر
وانی کنند والله ذره مقصود این فقیر را در نیابند یا محبوبی اعلم ان الفرق بین آدم و
محمد علیهما السلام ان آدم کان عالما بالاسماء و محمد کان عالما بالمسمیات
فحصل لآدم علم الاسماء و لمحمد حقایق الاسماء وهی المسمیات فاطلع آدم علی
المعارف و محمد علی الحقایق فالمحقق افضل من العارف لان المحقق حصل
له التحقیق فی عین المعرفة فکان العارف فی المقام الجمع والمحقق فی
جمع الجمع اینک نشاید اظهار ربوبیت بدوست المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام
را با یاران چهار نسبت بود در حرفه خلافت و ولایت چون این آیت رسید وانذر عشیرتک
الاقربین خواجه عالم علیه السلام از معراج آمد قبیله خود را که بنی هاشم اند جمعیت کرد بروایتی سی مرد
بودند بروایتی دیگر چهل کم از ده بودند و قال النبی علیه السلام من یضمن فیکم دینی
ومواعدی

[illegible]

ومواعدی و یکون خلیفتی فی ولایتی من بعدی فقام علی کرم الله
وجهه ثم قال انا یا رسول الله انا خلیفتک من بعدک فی ولایتک در مقام
خواجه عالم علیه السلام فرموده اند انا مدینة العلم و علی بابها ای مدینة
الولایة ثم قال علیه السلام لعلی انت امام کل مؤمن و مؤمنة من بعدی
ثم قال ولی کل مؤمن و مؤمنة من بعدی المقصود ای محبوب بدانکه ایثار
مقام صدیق است رضی الله عنه و مقام جود فاروق است رضی الله عنه و سخا مقام ذو النورین است
رضی الله عنه و فتوت مقام مرتضی علی بن عم النبی علیه السلام کرم الله وجهه پس ای محبوب مقام فتوت جامع است مر جمیع معانی را
یعنی ایثار و مقام جود و صفا و سخا و دیگر اوصاف جمیله و خصال حمیده و اخلاق پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است ای محبوب فتوت
حقیقت ظاهر شدن است صفای اصلی و لطافت اولی چنانکه موسی کلیم از حضرت کریم طلب فتوت کرد پرسید که یا ربی ما
الفتوة قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسک پس ای محبوب مقدمه فتوت مروت است و منزل دوم ولایت است
و نهایت فتوت نبوت است چنانکه این فقیر گفت من لا مروة له لا فتوة له و من لا فتوة
له لا ولایة له و من لا ولایة له لا نبوة له پس همه شاهان را از جرعه از در بار فتوت
علی کرم الله وجهه رسیده است بدان ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام رمزی دیگر نموده است گفت که من احب
ان یحیی حیاتی و یموت مماتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی
فلیتول علی بن ابی طالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی
و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم
من باب الهدی الی باب الضلالة الی یوم القیمة
بگوی که ای محبوب در مناقب علی کرم الله وجهه کتابهای بلیغ مسکینکه در شهرستان ای محبوب هرکه در بار نام علی بشکیبد او را الفقر

[illegible]
قال علیه السلام لا فتی الا علی

میگویند داده اگر مناقب او که مشاهده کرده‌ام بر زبان آرم جمال آفتاب الشعاعی نماند و درین مکتوب میخواهم که مراتب اولیای کرام شاهدان حضرت عزت اند شرح کنم تا هر شاهد را مرتبه بظهور پیدا در میان شاهدان ولی از سبب اینمعنی ولایت او نبوت ایشان شامل گردم و غزل نیز این فقیر را از عالم اعلی در غیب بود بمشاهده عین آورده شد

غزل شاهد حضرت سبحان محمد است و علیه • غواص در بحر انسان محمد است و علیه • شاهد مشاهده جبروت و معانی لاهوت • قریب قرب جمال محمد است و علیه • عیون عین حیات و بحور بحر صفا • زلال چشمه حیوان محمد است و علیه • بدر فلک طریقت و در حقیقت جان • محقق است و همدان محمد است و علیه • ندیم مجلس انس در چشم روشن انس • سرور سینه آخران محمد است و علیه • شفیع روز جزا و شفای یوم نشور • رفایی غافر غفران محمد است و علیه • مهر آفتاب • فا ز مه سخا و سماء • شفیع مستی عصیان محمد است و علیه • ظهور سر الهی چه بعد اند یکی • صفا و صفر ایمان محمد است و علیه • امید خاطر اهل بصر عالم جان • مبدا که حجت برهان محمد است و علیه • المقصود شاهدان از محبوبانند و افضل ایشان قطب حقیقی است و بیت مقام منصوری است یعنی قطب حرمت هر یکی را در محل شرح دهم ای محبوب اکنون اسرار محبوب ظاهر شود و علامت محبوبیت باطن او همچنان گردد ای محبوب نام او چنانچه ان برادر محبوب باشد صاحب صدر جمیع مخاطب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و در باب شهر شجاع محبوب علی ولی الله است کرم الله وجهه و النساء ای بوده مراتب جبروت و ملکوت و لاهوت ازلی و ابدی را انبیا و دیگر صلواة الله علیهم اجمعین در دنیا آمدند و اعمی محجب و ناچار ه مولانا جلال الدین رومی قدس سره ترسد در بیمعنی رسیده بود و بهمین چه خوب شرح کرده است

مکمل

مخاطب

شعر اینجا دو بود و یکی اند حقیقت • عالم شود و عارف شود مقصود علی بود • هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب • هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود • هارون ولایت که ز پی موسی عمران • والله علی بود علی بود علی بود • ای کفر بسا ننده که کفر نیز این است • ثابت علی باشند و تا بود علی بود • همدین مکتوب بالا در علم رفته است اگر انا مدینة العلم اسرار علی را که از روی حقیقت مشاهده کرده اند بیان کنم سرکار نبوت انبیا از آدم تا عیسی مریم بر زبان رود و درجای برنیاید اما آن محبوب باسره و کاری فهم خواهد شد ان شاء الله تعالی

المقصود

المقصود اول مقام شاهدان زهد است اما ای محبوب بنزد من زاهد خود نیست که نه باشند زیرا که نزد یک من دنیا که خود قدری ندارد و در ترک کننده آن زاهد باشند و زاهد گویم که حضرت رسالت علیه السلام در چه دنیا را چه حد میدانند در حقارت انجا که گفت لو کانت الدنیا توزن عند الله جناح بعوضة قربة ما سقی کافرا شربة ماء

یعنی میگوید دنیا را برتبه عند الله تعالی قربت میبایست اگر بعدی کافر از آب خوردن ندادی کما قال الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل آری ای محبوب حیات دنیا بیست عمر آخرت لحظه هم نیست کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها خود بیان کرده جل و علا پس چون قلیل است ترک قلیل زاهد نباشند و الاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا آیه پس ای محبوب اگر میخواهی که ترک اکبر یا الله نصیب تو شود خود را بتوکاید الله اکبر معنی آنست که بزرگواری و کبریای مقام منتهی حق است پس در مقام مشایخ یعنی بزرگواری که اکبر درجات است یعنی آخرت را نیز ترک و پس هم زاهد نباشی از سبب آنکه کلمه این قدر است بدان ای محبوب دنیا و آخرت ازان تو نیست که ترک آن زاهد باشی و این هر دو از ان حضرت عزت است جلت قدرته چون ازان تو نباشند ترک چه گفتی پس زاهد معنی ندارد و زاهد چه باشد و انچه ازان تست که مقام کبریاست یعنی مقام مشایخ است اعراض کردن و ترک کردن کفر است ای محبوب قرع مقصود باشد آن معبود تو باشد ترک ساده علیه السلام فرموده است که الزهد فی الدنیا یریح البدن و الزهد علی الاخرة یریح القلب و الاقبال علی الله تعالی یریح الروح •

ای محبوب از این زاهد مقام صوفی مراد است چنانچه بزرگی اشارت کرده است و گفته که مقتدیان اعتبار است مرید • صوفی • قطب • محبوب • مرید در ان کوشند که بخورد و صوفی در ان کوشند که نخورد و قطب

دران کوشند که پاک ضرر وعیوب بدان بکوشند که از ضرر وای محبوب مرسید اگر عمر خویش را در فهم کلمات سی حرف
نکنی که باید دانستن این کلمات ضرر عظیم است وان ضرر را هرگز تدارک نیست و عوض نباشد از +
شیخ جنید قدس الله سره شنوده ام در همین معنی میگوید که لَيْسَ شَيْءٌ اَعَزَّ مِنْ اِدْرَاكِ
الْوَقْتِ فَاِنَّ الْوَقْتَ اِذَا فَاتَ لَا يُسْتَدْرَكُ ای محبوب اگر منتقا هزار سال که دربین
مقام الشیخ باشند که فقیر وصوفی وعارف وعاشق لقب ایشان باشند چون ادراک وقت را فوت کنند کبران
طریقت اند محتاج ادر فهم کلمات من ای محبوب بدانی که هر گروه شاهدان آن شاهد حقیقی که حضرت علیه السلام
کرده اند واین فقیر از حضرت علیه السلام شنیده است ويدخل من امتي الجنة
سبعون الفا بغير حساب ووجه واحد منهم كا
القمر ليلة البدر وهم في الجنة كالنجوم في السماء
ای محبوب آنچه شیخ ادریقی فهم که ستاره را در بهشت مشاهده کنی اما فقیری پیر ایشان را قبول کرده است
وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ همه کلمات مراد وخواهی یافت وستاره در جنت نیز
مشاهده خواهی کرد وای محبوب جمیع مشایخ کبار رحمهم الله اینجه پیش می نهند ونهاده اند وقال علیه السلام
اِنَّ اللهَ يُعْطِي الْعَبْدَ مِنْ حَيْثُ اللهِ لَا مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ وَ
الْعَبْدُ يَسْتَدْرِكُ مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ یک تامل کنی اگر زندگی داری
واهل ظواهر مرده اند ومرده هیچ نشنود و هیچ فهم نکنند لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا حضرت
عزت جلت قدرته تمام کرده است لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ
جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُوْرًا
لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ این آخرت تفسیر این فقیر است نهایت کار سالک است واهل ظواهر
منکر از نهایت کار سالکان اند ای محبوب ایشان محجوبان اند سلطانان شریعت عاصیان طریقت اند
وسلطانان

وسلطانان طریقت عاصیان حقیقت اند که حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ وَحَسَنَاتُ
الْمُقَرَّبِيْنَ سَيِّئَاتُ الْعَاشِقِيْنَ وَحَسَنَاتُ الْعَاشِقِيْنَ سَيِّئَاتُ الْوَاصِلِيْنَ
المقصود المحبوب اکنون مراتب شاهدان لایزالی را گوشند از شیخ داود قیصری قدس الله روحه
در بعضی کتب آورده است که قطب العالم در زمانی وعصری یکی باشد وجود جمیع موجودات از اهل
دنیا واخرة یعنی سفلی وعلوی بوجود قطب عالم قایم باشد وقطب عالم را فیض از حق تعالی بی واسطه
باشد وقطب عالم را قطب مدار نیز گویند یعنی مدار موجودات سفلی وعلوی از برکت وجود اوست
واین قطب مدار را دو وزیر باشد یکی بدست راست او می باشد و دوم بدست چپ او باشد وانکه
بدست راست او باشد نام عبد الملک است وانکه بدست چپ او باشد نام او عبد الرب است فیض گیرد
بر اهل علوی افاضت نماید واین وزیر دوم که در یسار که عبد الرب نام دارد او از قطب مدار فیض گیرد
وبر اهل سفلی افاضت نماید وچون قطب مدار از دنیا ارتحال کند وبعقبی رود این عبد الملک که وزیر یمین
است قایم مقام قطب مدار شود ودایم قطب مدار که بقطبیت رسد نام او عبد الله میباشد یعنی در زمانها
ودر زمین ها اورا عبد الله میخوانند اگرچه اورا نام دیگر باشد ووزیر دست چپ که عبد الرب است بجای عبد الملک
رسانند وابدالی که از بدلا اکبر بر قلب اسرافیل است اورا بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب
مدار شود وعبد الرب عبد الملک شود وابدال مذکور در محل عبد الرب گردد هم چنین تا دور قیامت باقی
فاما الاقطاب فهم على قلوب الانبياء عليهم السلام فالواحد منهم على قلب نوح
عليه السلام والثاني على قلب ابراهيم عليه السلام والثالث على قلب موسى
عليه السلام والرابع على قلب عيسى عليه السلام والخامس على قلب داود عليه
السلام والسابع على قلب ايوب عليه السلام والثامن على قلب الياس عليه السلام
والتاسع على قلب لوط عليه السلام والعاشر على قلب هود عليه السلام

١ بعضي

٢ الثاني عشر على قلب سليمان عليه السلام

وران کوشند که پاک غرور و محجوب مدان نکوشند که از غرور این محجوب مرید اگر عمر خویش را در فهم کلمات می صرف
نکنی که نباید دانستن این کلمات ضرر عظیم است و این ضرر را هرگز تدارک نیست و عوض نیابی از +
شیخ جنید قدس الله سره بشنو هم در معنی سخن بزرگ که لیس شیء اعز من ادراك
الوقت فان الوقت اذا فات لا یُستدرك ای محجوب اگر هزار سال که دریں
مقام را الشیخ باشند که فقیر و صوفی و عارف و عاشق نعت ایشان باشند چون ادراک وقت را فوت کنند کبران
طریقت اند مشتهر در فهم کلمات من ای محجوب بدانی که هذا گروه شاهان آن شاه حقیقی که حضرت علیه السلام
کرده است و این فقرا از حضرت علیه السلام شنیده است ویدخل من امتي الجنة
سبعون الفا بغیر حساب ووجه واحد منهم کا
القمر لیلة البدر وهم في الجنة کالنجوم في السماء
تو ای محجوب التجذیب را دقیق فهم که ستاره را در بهشت مشاهده کنی اما فقیر بیر را بتر اقبول کنده است
وبالنجم هم یهتدون همه کلمات مراد و هوای بایست و ستاره در جنت نیز
مشاهده خواهی کرد و ای محجوب جمیع مشایخ کبار رحمهم الله التجذیب می نهند و نهاده اند و قال علیه السلام
ان الله یعطي العبد من حیث الله لا من حیث العبد و
العبد یستدرك من حیث العبد بیک تامل کنی اگر زندگی داری
و اهل ظواهر مرده اند و مرده هیچ نشنود و هیچ فهم نکنند لینذر من کان حیا حضرت
عزت جلت قدرته تمام کرده است لینذر من کان حیا فاذا قرأت القرآن
جعلنا بینك وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مسطوراً
لا یؤمنون بالآخرة این آخرت تفسیر این مقربست نهایت کار محجوب لک است و اهل ظواهر
منکر از نهایت کار سالکان پس ای محجوب ایشان محجوبان اند مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند

مطیعان

و مطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند که حسنات الابرار سیئات المقربین وحسنات
المقربین سیئات العاشقین وحسنات العاشقین سیئات الواصلین
المقصود ای محجوب اکنون مراتب شاهدان لایزالی معلوم کوشند اگر شیخ داود قیصری قدس الله روحه
در بعضی کتب آورده است که قطب العالم در زمانی و عصری یکی باشد و وجود جمیع موجودات از اهل
دنیا و آخرة یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم باشد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بیواسطه
باشد و قطب عالم را قطب مدار نیز گویند یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست
و این قطب مدار را دو وزیر باشد یکی بدست راست او می باشد و دوم بدست چپ او باشد و آنکه
بدست راست او باشد نام او عبد الملک است و آنکه بدست چپ او باشد نام او عبد الرب است فیض گیرد
بر اهل علوی افاضت نماید و این وزیر دوم که در یسار که عبد الرب نام دارد او از دل قطب مدار فیض گیرد
و بر اهل سفلی افاضت نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعقبی رود و این عبد الملک که وزیر یمین بعضی ۱
است قایم مقام قطب مدار شود و هم قطب مدار که بقطبیت برسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمانها
و در زمین ها او را عبد الله میخوانند اگرچه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است بجای عبد الملک
برسانند و ابدالی که از بدلا که بر قلب اسرافیل است او را بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب
مدار شود و عبد الرب عبد الملک شود و ابدال مذکور در محل عبد الرب گردد هم چنین تا دور قیامت باقی
فاما الاقطاب فهم علی قلوب جمیع الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح
علیه السلام والثاني علی قلب ابراهیم علیه السلام والثالث علی قلب موسی
علیه السلام والرابع علی قلب عیسی علیه السلام والخامس علی قلب داود علیه
السلام ۲ والسابع علی قلب ایوب علیه السلام والثامن علی قلب الیاس علیه السلام
والتاسع علی قلب لوط علیه السلام والعاشر علی قلب هود علیه السلام

۲ والسادس علی قلب سلیمان علیه السلام

والحادي عشر علی قلب صالح علیه السلام و الثاني عشر علی قلب شیث علیه السلام
اجمعین و الاقطاب المذکور اثنا عشر قطبًا و عیسی و المهدي خارجان
عنهم بل یکونان من المفردین کما قال علیه السلام علماء امتي کانبیاء بني اسرائیل
ازین علما اولیا مراد آند که ربانی اند ونه که دانی و ربک دانی واما قطب المدار فواحد اسمه
عبد الله و کان ساکنا في سواد الاعظم و فیضه في اهل العلوي
والسفلي و الاقطاب المذکورة کانوا کلهم مامورین بقطب المدار یعني
قطب عالم یعني المحبوب دوازده قطب اقطاب آنند که در اقالیم می باشند هفت قطب در هفت اقلیم
است و در هر اقلیمی قطبي پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند ایشانرا قطب ولایت گویند
و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند که فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب
ولایت بر اولیا وارد شود و فیض قطب مدار بر اقطاب اقالیم وارد است همبرین منوال فیوض بر میرسد
تا قایم قیامت یعني المحبوب چون ولی ترقي کند بقطب ولایت رسید و قطب ولایت چون
ترقي کند بقطب اقالیم رسد و چون قطب اقالیم ترقي کند بمرتبه ارکه وزیر دست چپ قطب مدار
است رسد و این قطب اقلیم ابدال باشد بقلب اسرافیل علیه السلام بعده بمرتبه سوم محل قطب
مدار گردد یعني قطب عالم لیس المحبوب هرگاه قطب مدار را حیات فاخره باشد و در سلوک باشد
ترقي کند بمقام فردانیت رسد **وَ اَمَّا الْمُفْرَدُوْنَ فَمِنْهُمْ مَنْ هُوَ عَلٰی قَلْبِ عَلِيٍّ کَرَّمَ اللّٰه**
وَجْهَهُ وَ عَلِيٌّ عَلٰی قَلْبِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَام کَمَا قَالَ عَلَیْهِ السَّلَام لِعَلِيٍّ اَنْتَ
نَظِیْرِيْ اَيْ مِثْلِيْ فِي الْاَبِ الَّتِيْ هِيَ مُعَایَنَةُ الْحَقِّ وَ لِهٰذَا قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوة
وَ السَّلَام مَا رَاٰنِيْ عَلَی الْحَقِیْقَةِ الَّذِيْ خَلَقَنِيَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِمَا غَیْرَ
ابن ابو طالب اي محبوب نیک تامل کني که درین مکتوب چه علمهاست آن علمها و نشانها

لا یزالي

لایزالي در قلم می آید ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بقطب مدار و اما افراد کامل مظاهر وجه تفرد روح
کلي علي کرم الله وجهه و غیره کامل مظاهره وجه تعلق روح علي کرم الله وجهه اند پس المحبوب میان تفرد و تعلق بسیار
درجه است و فرق است این همه را در اقالیم در سفر و سیر و طیر دریافته ام هر یکی ازین تتمات در حق این فقیر نزول
فرموده اند و مراتب ایشان مشاهدها کرده ام المحبوب خاطر جمع دار ترا اینیز از دولت پیر فقیر مشاهدها کرده انشاء الله تعالی
وای محبوب طایفه افراد اعلم درجه نسبت ببسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور اند مگر کسی قطب مدار یعنی اقطاب ایشانرا
دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهره وجه تفرد علي کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب
حضرت رسالت علیه السلام منتسب باشند و علي کرم الله وجهه منتسب به از روح حضرت رسالت علیه السلام
باید بعده چون مشارب بر قلب حضرت رسالت علیه السلام در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقي رسد
و از مقام قطب حقیقي مقام معشوقی است یعني قطب وحدت والمحبوب درین مقام از کل اولیا دو کس
در مقام معشوقیت رسیده اند و امثال ایشان دیگر نرسیده اند همه افضل نبي و علي بر مقام فردانیت
بعد رسند و سلوک بیشتر عمر وفا نکرد در عالم بقا رفتند و آن دو کس المحبوب کیانند یکي شیخ عبد القادر جیلاني
دوم شیخ نظام الدین بدوانی قدس الله سرهما جمله مثال ایشان تفرد ورا در سلوک کمال عمر وفا بعد
و رود رود ترقي میرسد و در مقام معشوقي رسیدند یعني هر دو امشارب از روح التقدیس نبوی صلی الله
علیه و سلم نیک تامل کني و هر چه در علم این فقیر مي رود در مشاهدات بالاتنشته ام که ای محبوب مریدي
اگر عمر خود را در کلمات صرف کني یعني عمیقه در مطالع با الفکر باشي و تامل باشي جمیع علمها که در
مکتوب این فقیر مندرج است یعني جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی این فقیر
پابوس حضرت شیخ قطب الدین منور با منوی قدس الله سره از دهلي در هانسي آمده بعد پابوس
وقت وداع فاتحه التماس نموده حضرت شیخ قدس الله سره بزبان مبارک فرمودند که ای فقیر تو
وجود تو فاتحه است اینک همان نفس مبارک و وجود فاتحه شده این کلمات که در قلم میرود همه از فاتحه

است المقصود روزی این فقیر در کشتی دریا نیل مصر با خضر علیه السلام مصاحب بود و سخن
در میان شاهدان لایزالی مرتبت خضر علیه السلام نیز فرمودند شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ
نظام الدین بدوانی رضی الله عنهما در مقام معشوق بوده‌اند بعده فرمودند والله چون شیخ عبد القادر
گیلانی و شیخ نظام الدین بدوانی در زیر گنبد آسمان نیامده است و نخواهد آمد مقام معشوقی مقام
غیرتست و الغیرة غیرتان غیرة الله و غیرة العبد اما غیرة الله
کما قال علیه السلام الحق غیور و من غیرته انه لم
یجعل الیه طریقا سواه این غیرة حق تعالی است با بنده اما
غیرة بنده با حق تعالی چه باشد شمه از ان غیرة بنده اشارت جل و علا که بر ان محبوب تو تسلیم همه از این شیوه
مکمل خواهند بود ببین که شبلی قدس الله سره چه میگوید روزی موذنی در بانگ نماز میگفت که اشهد ان
لا اله الا الله بعده گفت اشهد ان محمد رسول الله چون شبلی شنید غیرت بروی
غلبه کرد از اینجا معلوم میشود که او نیز در پایه معشوقی قدم نهاده بوده بعده شبلی از غیرت گفت این ولو که
لولا انك امرتني بهذه الكلمة لما ذكرت معك غيرك ولان
اذكرها مرة اخرى فانا كافر حقا
بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلمات من کجا المقصود شبلی میگوید غیر تو با تو یاد نتوان کردن اما تو حقیقی
فرموده که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرین نام تو باشد پس المحبوب این مقام معشوقیست که در این مقام
محمد را نیز گنجایش استفهام نباشد که مقام غیرت اقتضاء این کند چنانچه نبی علیه السلام در این مقام گفته
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
پس المحبوب معشوق را نهایت مقام سلوک این است که معشوق نیز همین میگوید این نگوید که قل الله ثم
ذرهم در غالت محمد علیه السلام نیز در نگنجد نیک تامل کنی که شمه از مقصود حق که در آنحضرت

جنبت همه

جنبت همه رشته دارم در این مکتوب یافته ام و در علم عالی الکرام المقصود نهایت مقامات بر حکم شاهده و معاینه در قلم آوردم
نهایت اقدام دانستم بر مقامات بدایت از سبب انکه مقصود من در نهایت کار است و مطلع نیز در نهایت کار
بود المحبوب اینک غیرت شبلی را گفتم و نهایت کار او همه مشایخ است و ازین نهایت نهایتی دیگر نیز اخفیه
بیت شیر مردان مرد را اینجا + در پس هر کاران هیچی با یکم + اما نهایت کار فقیر تو آنست که شبلی و دیگر
در این غیرت بوده‌اند انبیا ان محمد را در الف احمد در نگنجید احمد اشارت نکرده بودند چون مشایخ ما را
ابن انگار شود محمد علیه السلام را در بانگ نماز غیر دیده‌اند و دیدن غیر همه کافر حقیقت بوده‌اند و ایشان را
غیرت زنار پوشیدن باز بیرونی بود که خلاف عالم را غیر دیده بوده شکوتا مل کنی بیت احمد را اگر غیر ش
بر بینی + نه بینی در احد چیزی نبینی + پس المحبوب نهایت کار سر فقیر تو آنست که محمد رسول الله
غیر نیست در غالت و درین ولایت محمد را غیر گفتن غیر از النبی کفر است بیت مرد میباید که
باشد شه شناس + که چه بیند شاه را در اطلس + بیت در شبینه قومی بینی آمیخته با یکدیگر رنگ
کوی که در و زنگست این لب چه صفا دیده‌ای + پس ای محبوب بدان که هنوز در این مقام شبلی
فارق بود و امسال او نیز همه فارق بوده‌اند اگر شبلی در وحدت استغراق داشتی محمد علیه
السلام را در بانگ نماز غیر ندیدی و غیرت نکردی بیت او طرفه نمیداند است که بر بام بر اندازد
در نجات نشود معلوم اینجات گر او دیدی + از این غیرت شبلی معلوم شد که شبلی را در وحدت
استغراق نبود اکنون آمدیم در مقصود اول بدان المحبوب اکنون بدایت کار را گوش دار که
دوازده اورا د قطب از ده اقطاب مذکور حیث قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام اوراد
او سوره یس است و قطب دوم بر قلب ابراهیم علیه السلام اوراد او سوره اخلاص
است و قطب سوم که بر قلب موسی علیه السلام است اوراد او سوره اذا جاء نصر الله
است و قطب چهارم بر قلب عیسی علیه السلام اوراد او سوره فتح است و قطب پنجم بر قلب

داود علیه السلام است اوراد او سوره **اذا زلزلت** است و قطب ششم که بر قلب سلیمان علیه السلام است اوراد او سوره **واقعه** و قطب هفتم که بر قلب ایوب علیه السلام اوراد او سوره **بقره** است و قطب هشتم که بر قلب الیاس علیه السلام اوراد او سوره **کهف** است و قطب نهم بر قلب یوشع علیه السلام است اوراد او سوره **نمل** است و قطب دهم که بر قلب هود علیه السلام است اوراد او سوره **انعام** است و قطب یازدهم بر قلب صالح علیه السلام است اوراد او سوره **طه** است و قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه السلام است اوراد او سوره **ملک** است این فقیر را قدمبوس با کل اقطاب در دیار شده است و میشود هر یک نعمتی مفتوح در حق این فقیر در مبداء حال ارزانی داشته است اکنون بدان ای محبوب کوشش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار چیست مراتب اقطاب این است که ایشان اگر خواهند که ولی را از ولایت معزول کنند بجای او دیگری را نصب کنند و مرتبه قطب مدار یعنی عالم است که او اگر خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند والله تعالی فرشته را کار فرموده باشد بگفت قطب مدار از آن کار فرشته را معزول کند و بگفت قطب مدار حضرت عزت جلت قدرته احکام لوح محفوظ را نیز محو گرداند و زنده کردن موتی و تقالات عرش و کرسی را بهیچ تصرفات مر قطب مدار را باشد و چون ترقی کند در مقام فردانیت نزول کند از تصرفات محو شود یعنی مقام فردانیت مقام انبساط است و مواصلت است او را مراد نباشد او همه مراد حضرت عزت جلت قدرته گردد حضرت قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس سره در بیست هشت سال و شش ماه و دوازده روز قطب مداری بودند بشرط تحمل داده بودند تحمل را بسر بردند چون بار همه تحمل بودند بعد از بیست و هشت سال شش ماه و دو روز در مقام فردانیت نزول کردند هم از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت فرمودند قدس الله سره

و در قطب

و قطب عالمی هم مبارک ایشان نیز میان اقطاب عبد الله میخوانند و چون ایشان در مقام فردانیت نزول فرمودند و زیر دست راست ایشان شیخ نجم الدین دمشقی بودند عبد الملک نام بود نشسته بجای ایشان قطب مدار شدند اکنون ای محبوب کوشش دار که عمر قطب مدار چند باشد بعضی را عمر شصت و شش سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال و شش ماه و بیست روز باشد و عمر بعضی بیست و شش سال و شش ماه و دو روز باشد و بعضی را بیست و پنج سال باشد و عمر بعضی بیست و دو سال و یازده ماه بیست روز باشد و عمر بعضی نوزده سال و پنجاه و دو روز باشد لیکن ای محبوب از سی و شش سال چهار ماه زیادت نباشد و از نوزده سال پنجاه و دو روز نقصان نباشد اگر در میان عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکند آنکه در سلوک در عمرهای مذکور ترقی میکند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه و پنج سال است نه زیادت نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر ایشان میرسد رحلت میکنند و آنکه در عمر مذکور در سلوک ترقی میکند بقطب حقیقی میرسند و عمر قطب حقیقی بیست و سه سال و دو روز است از این مقام مقام معشوقیت است یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوقیت الست هر چه معشوق گوید حضرت عزت جلت قدرته آن کند **ابیات**

میر خرابات غلام من است ؛ گرچه امروز شب کم میکنم
عقل بگیر و ز مجمع خطا ؛ زانکه من از جام ازل تر خورده ام
قبله ما در دو جهان چون یکی است ؛ فارغ از این هفت و چهار و شش ام

ای محبوب مراتب شاهدان لا یزالی هنوز باقیست در مکتوب دیگر نیز بیان کنم ان شاء الله تعالی و ای محبوب این مکتوب جمیع الجمع است عمری باید در فهم این کلمات کوشش نمائی الله تعالی ای محبوب کشف حال و احوال گرداند و ای محبوب بعضی را هم از مقام ولایت در مقام فردانیت نزول میگردانند بی آنکه بقطبیت رسانند و این مقام اکمل مشایخ است و کثیر مشایخ را الست از ولایت بقطبیت آنگاه مقام فردانیت المحبوب را نیز نصیب خواهد شد تمت هذا بالمکتوب

شریف الثانی والعشرین من شوال سنه اربع عشرین تمام نامه **المکتوب الخامس عشر**
فی البیان الشاهدات ایضا بجهت برادر اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و
دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی
و برکت خاندان نبی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذالک عریضه صحیفه مبنی بر آنکه
غزل زهی باغ زهی باغ که بشکفته ز بالا زهی صدر زهی صدر تبارک و تعالی زهی فر
زهی نور زهی شور زهی شوره زهی دولت منشور زهی ایلب تولی زهی ملک زهی مال زهی پروا
زهی بال زهی قال زهی حال بر افلاک تجلی چون جان سلسهای بدر آید بجوالی چه
ذا النون و چه نوری و چه مجنون و چه لیلی چه علمها را الهی از پس کوه بر آمد چه سلطان تجلی قالان
چه والی چه والا چو پیش آمده جانا که پس انداخت جهان را چه ناموس چه ناموس چه اعلا چه سهلا:
ز افلاک زمینی اگر روح آمینی چو مکر اجلال ببینی تو بکو جل و جلاله فرو نوش فرو نوش تو مجروش
ملن جوش چو تری باده مدهوش یکی لوط مبالا تو تو کو باشی و تقصار نو انگوری و عقار به بالا
بیفشان دل دوست مبالا همش باش همش باش در ان بحر من او باش ملن فاش ملن فاش
ازین بحر مراعلا المقصود المحجوب شاه حضرت لا ابالی که از چشم خلایق مستور اند جز اهل حقیقت که
وجود ایشان حقیقت شده باشد دیگری ایشان را نه بینند و نه دانند و ازیشان گروهی هفت کس اند
که خواجه عالم علیه السلام فرموده اند که **بُدَلَاءُ اُمَّتِی سَبْعَةٌ** و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند
و هر ابدالی در هر اقلیمی میباشد المحجوب وظیفه ایشان مددی و معونتی در حق خلایق که عاجز شوند
چون در اقصای قوم درویشی کامل حال باشد از جهت آنکه درویش فریاد رسی القوم عاجز میکند
چون المحجوب یکی ازیشان بتقدیر الله ارتحال میکند و در عالم بقا میرود یکی را هم از صومعه
می برند و بجای مرتحل نصب میکنند و همون نام او را می بود همان نام میخوانند رای المحجوب اسمای

بدلا و سبع

[illegible]

اسماء بدلا سبع اینست و این هفت کس آنند بدلا و نیز در شارب هفت نبی علیه السلام اند یکی
ازین بدلا در اقلیم اول است و او بر قلب ابراهیم علیه السلام او عبد الحی است و دوم ابدال در اقلیم
دوم است و او بر قلب موسی علیه السلام است اسم او عبد العلیم است و سیوم ابدال در اقلیم سیوم است و
او بر قلب هارون علیه السلام است اسم او عبد المجید است و چهارم ابدال در اقلیم چهارم است و او بر
قلب ادریس علیه السلام است نام او عبد القادر است پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او بر قلب یوسف
پیغامبر علیه السلام است اسم او عبد القاهر است ششم ابدال در اقلیم ششم است بر قلب عیسی علیه السلام
است اسم او عبد السمیع است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است و او بر قلب آدم علیه السلام است اسم او
عبد البصیر است اما این هفت ابدال خضر است علیه السلام و المحجوب این فقیر با این بدلا در مسافرت
مصاحب بوده جمله ازین ابدال معروف اند بلطایف و معارف الهی اسرار یکه دیگر [illegible] است
الله تعالی در ایشان ودیعه نهاده است و در ایشان همه تاثیر است و دو ابدال ازین هفت مذکور یکی عبد القادر
و دوم عبد القاهر در ولایتی و در قومی که قهر است نازل می شوند مقهور می الولایت یا مقهور یکی
القوم بواسطه انهدام ایشان است چنانکه ای المحجوب تاثیر بعضی کواکب بنحوست و بعضی بسعدت
موثر اند همه تاثیر در ایشان است اما المحجوب سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند سیصد ازینها
ازینها ابدال بر قلب آدم علیه السلام است و ایشان را این فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده
است و هر سیصد و پنجاه هفت ابدال در کوه ساکن و خوردن ایشان شلغم و درختان و ملح بیابان
و با معرفت کمال اند مقید طیری و سیری ندارند کما قال علیه السلام اِنَّ اللهَ تَعَالیٰ فِی الْاَرْضِ
ثَلٰثَ مِائَةٍ قُلُوْبُهُمْ عَلیٰ قَلْبِ اٰدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ اَرْبَعُوْنَ قُلُوْبُهُمْ مِثْلَ قَلْبِ مُوْسیٰ
عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ سَبْعَةٌ قُلُوْبُهُمْ مِثْلَ قَلْبِ اِبْرَاهِیْمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ خَمْسَةٌ قُلُوْبُهُمْ
مِثْلَ قَلْبِ جِبْرَئِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ ثَلٰثَةٌ قُلُوْبُهُمْ مِثْلَ قَلْبِ مِیْکَائِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ

وَوَاحِدٌ قَلْبُهُ مِثْلُ قَلْبِ إِسْرَافِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا مَاتَ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ بَدَّلَ اللّٰهُ
مَكَانَهُ مِنَ الثَّلَاثَةِ فَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنْ ثَلَثَةٍ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنَ الْخَمْسَةِ
فَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْخَمْسَةِ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ فَإِذَا مَاتَ
مِنَ السَّبْعَةِ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنَ الْأَرْبَعِينَ فَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْأَرْبَعِينَ بَدَّلَ
اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنْ ثَلَثِمِائَةٍ فَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنْ ثَلَثِمِائَةٍ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنْ
عَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ يَدْفَعُ اللّٰهُ تَعَالَى الْبَلَاءَ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ و ای محبوب این
سیصد بر قلب آدم اند اورا و اینها اوراد آدم است علیه السلام رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
مواظبت دارند و چهل ابدال که بر قلب موسی علیه السلام است و دعا موسی اوراد این است
رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و هفت ابدال
که بر قلب ابراهیم علیه السلام است و اوراد ایشان اوراد ابراهیم است علیه السلام ~~و سه ابدال~~
که رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و پنج ابدال که بر قلب جبرئیل
علیه السلام است ایشان تجاوز نمیکنند از مقام جبرئیل علیه السلام و سه ابدال بر قلب میکائیل
اند علیه السلام ایشان نیز تجاوز نمیکنند از مقام میکائیل علیه السلام و یک ابدال که بر قلب اسرافیل
علیه السلام او تجاوز نمیکند از مقام اسرافیل علیه السلام و این ابدال در مقام عبد الرب میرسد و اسامی
بدلای مذکور سیصد که بر قلب آدم صفی اند آدم نام دارند و چهل که بر قلب موسی اند موسی
نام دارند و هفت که بر قلب ابراهیم اند ابراهیم نام دارند و پنج که بر قلب جبرئیل اند جمال الدین
نام دارند و سه که بر قلب میکائیل اند محمد نام دارند و یکی که بر قلب اسرافیل است احمد نام دارد و
چون بزرگی قطب میرسد عبد الرب نام میشود علیهم السلام خصّهم الله بسرّهم و چهار اوتاد نیز
و در چهار رکن عالم ساکن اند یکی را در مغرب ملاقات کرده ام نام او عبد الودود است اعنی

عبد الواحد

عبد الواحد است و دوم را در مشرق ملاقات کرده ام نام او عبد الرحمن است سیوم را در جنوب ملاقات
کرده ام نام او عبد الرحیم است و چهارم را در شمال ملاقات کرده ام نام او عبد القدوس است
و چون ای محبوب یکی از ایشان متوفی میشود یکی را از نایبان میبرند و بجای او میرسانند و چهار
رکن معمور بوجود این چهار اوتاد است چنانکه ای محبوب کوههای سبب سکون زمین است این چهار
اوتاد سبب معموره این جهات اربع اند و ای محبوب نقبا سیصد است و نجبا هفتاد اند و بدلا چهار صد
چهار است و سیصد و شصت و چهار مذاکره کردیم و چهل دیگر اند که قال علیه السلام بُدَلَاءُ أُمَّتِي أَرْبَعُونَ
رَجُلًا اثْنَا عَشَرَ بِالشَّامِ وَثَمَانٌ وَعِشْرُونَ بِالْعِرَاقِ وَاسْمُهُمْ أَحْمَدُ فَإِذَا مَاتَ
الْوَاحِدُ مِنْهُمْ أَبْدَلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنَ الْآخَرِ وَفِي مَكَانِ الْآخَرِ أَبْدَلَ اللّٰهُ مَكَانَهُ مِنَ
الزَّاهِدِينَ أَيِ الصُّوفِيِّينَ وَأَسَامِي كُلِّ نُقَبَاءَ عَلِيٌّ است و اسامی کل نجبا حسن و اخیار
هفت اند و اسامی اخیار حسین است و عمده چهار اند و اسامی ایشان محمد است و یکی غوث است
و اسم غوث عبد الله باشد و چون ای محبوب غوث متوفی شود یکی از عمده را در مقام غوث میرسانند و
چون یکی از عمده متوفی میشود یکی از اخیار بجای او میرسانند و چون یکی از اخیار متوفی میشود یکی را
از نجبا میرسانند و در نجبا یکی را از نقبا میرسانند و بدلا را بالای مذاکره کردیم و ای محبوب
مسکن نقبا زمین مغرب است یعنی زمین سوبده آنجا روز مقدار از صبح تا چاشت است و دیگر
همه شب است اما نمازهای ایشان چون وقت میرسد در ظهر و در زمینهای که اوقات متعین است
بمن هده عین تا اثر آفتاب می آیند و خمس صلوة میگذارند و ایشان را همچنین معاینه کرده ام
و مسکن نجبا مصر است و مسکن بدلا بالای مذاکره کرده ایم و اخیار علی الدوام در سیاحت
اند که ایشان را سکونت و قراری نیست و عمده در زوایای الارض میباشند و مسکن غوث مکه
است و دوازده اقطاب در مکتوب چهارم مذاکره کرده ایم در قصبات اقالیم ساکن باشند

هر یکی بقصبهٔ اقلیمی سکونت و قطب عالم یعنی قطب مدار در شهر معظم ساکن باشد و قطب عالم متصرف در جمیع اقالیم بر جمیع اقطاب باشد و از عرش تا ثری متصرف بود در حال قطبیت و در قصبه و در دیه ساکن نباشد و چون از این مقام ترقی کند در مقام افراد آید ترتیب ساقط گردد خواه در دیه و خواه در قصبه خواه در شهر سواد اعظم باشد تعین مقام او نکند نه قطب حقیقی و معنوی را نیز ترتیب ساقط است و چون ای محبوب بمقام فردانیت آیی افراد را کی گنجایش خبر حضرت عزت جلت قدرته ای محبوب قطب مدار نیز قطب عالم متصرف از عرش تا ثری و افراد متحقق است از عرش تا ثری ای محبوب میان تصرف و میان تحقیق بسیار فرقست پس ای محبوب حاصل از این کلمات من آنست که قطب مدار علی الدوام در تجلی صفات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذاتست پس ای محبوب افراد اخص اند و قطب از خاص اند و بعضی اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسما است و بعضی را تجلی آثار است و بعضی در مقام صحو اند و بعضی در مقام سکر اند و بعضی تمام عمر در باشند انقسامات اولیا در عالم کثرت است اما اهل فردانیت بیرون از این مقامات اولیا در عالم تجلی دارند که این افراد انیت گویند و فردانیت بی مکانیست بیرون از شش جهت و هر شش جهت در فردانیت حدوث است نیکو تامل کنی که چه میگویم ای محبوب نه زده سال این فقیر در صحو بود و مدت یکسال در سکر بود بحدی که هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب واحد یمنی بودم و او قطب اقلیم بود ایشان از این سبب یکسال مستی مرا او نیک نمودند آنگاه معلوم نشد که یکسال بودم بعد از این مدت هم از مقامات مستی از دولت پیر خود قدس الله سره در فردانیت مدت چند سال است نزول کردم چنانچه این فقیر گوید

قطعه

فردیم و فرد گشتیم که در جهان + از فردیت لبی ابراز دارم + اگر موسی بنام موسیجی گشتم + درون سینه پر اسرار دارم

ای محبوب فردانیت بر این فقیر عطا شده است لیکن مستور بوده این مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهوت الا هو است و حرف **تا** زاید است یعنی قانون عربی است که کلامی معلقه گوینده چیزی حذف کنند و چیزی زیادت نهند تا ماموران محروم از حقیقت باشند پس ای محبوب لا نفی است یعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد را و هو اسم ذاتست یعنی الا هو مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت یعنی افراد را علی الدوام مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات لاهوت خاص

یعنی فرد

یعنی فردانیت را مقام نیست که خارج از شش جهت بیرونست و این لفظ مقام اضافت میکنند مراد مقام قرب باشد مجاز مقام میگویند بعد از مقام لاهوت است اما مقام هاهوت تنگ تامل کنی که چه میگویم و از منشاهای یقینی بیان میکنیم هر چه مکتوبات بیان است از علم الیقین نیست از عین الیقین نیست بلکه منشأها حقیقت الیقین است امیدوارم از حضرت محمد جلت قدرته هم از مکتوبات که علم الیقین آن محبوب جانم است منشأها حقیقت الیقین بر آن محبوب خواهد رسید اسفل این مقام لاهوت مقام جبروت است یعنی مقام جبر و کثرت خلایق این مقام قطب مدار است یعنی قطب عالم که او متصرف است از عرش تا ثری و جبر و کثرت همه در شش جهت کنند و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بالذات و نصیبه دارد که بنده ذکر این بالا کرده ایم نیک تامل کنی که مقصود آن محبوب بالتماس بعضی که بجهار مقام را در بیان بالا مکتوبات مفصل نوشته ایم بعده در مجمل صریح شرح میدهم که مقام جبروت را اگر جبروت گویند از سبب آنست که جبر و کثر یعنی کرامات اولیا معجزهای انبیا هم از این عالم است و چون از این مقام جبر و کثرت ترقی شود مقام فردانیت است یعنی لاهوت و در این عالم فردانیت عالم جبروت تعین جبر و کثر کفر است اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بجبر و کثر مشغول شوند از فردانیت یعنی از تجلی ذات بر افتند سبب آنست که افراد مستور باشند مستوری این فقیر نیز همین سبب است چون قلم ای محبوب در این مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است بکوشش سر این فقیر عیان حقیقت گشت **بیت** کم گو زمن از این پس اسرار خود بر زبان + این درجه میکنم سالکی بر لوار گوش دار + از سبب آن اختصار کردم بر عذر کاری نبرسم اما امید است که آن محبوب منشأها کند و بنویسند **امین آمین امین**

و اسفل از این مقام جبروت مقام ملکوت است و مقام ملکوت مقام فرشتگانست یعنی مقام طاعت و عبادت بی فتوری و بی قصوری کما قال الله تعالی **یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ** عبادتی که بی فتور و دائم دست می آرد آن عبادت مقام عبادت ملایک است یعنی عبادت و تسبیح ملایک بی فتور است پس مقام ملکوت این شخص عبادت بی فتور دست آرد هر که دست آرد در مقام ملکوت باشد

یعنی عبادت بی عبادت و عبادت عبادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عادتی که علامت
بی سعادتی است پس ای محبوب اول مقام عبادت که ناسوت است چون درویش این عبادت پرستی
بکند در بیابان مقام فرشتگان که ملکوت است یعنی عبادت با اخلاص رسد و چون با اخلاص رسد از عبادت
پرستی خلاص باید بعده هم از اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی چیزی که کشف و کرامات اخفیا افلاک
و ملایک و آثار عرش و کرسی و سماوی و ارضی خاصه اش کشف شود این مقام را جبروت خوانند بعده هم
ازین مقام ترقی سلوک انجام در مقام لاهوت که فنا فی الذات است به منزه از جهات و حدود کشف شود و علی
الدوام تجلی ذات شهود باشد لیکن بکمال رباعی این فقیر را بدان محبوب تجلی دهد که این رباعی از حال مقام
فنا است در آن روزی که از دولت پیر قدس الله سره این فقیر در مقام لاهوت تجلی ذاتی یعنی افراد
شدم و مشرف گشتم این رباعی از آن احوال است **رباعی** در مصحف عقل حرف طامات ببین +
بر سدره مراد پس خرابات ببین ÷ بگذر ز صفات او در خود بنگر + بی واسطه تجلی ذات ببین ÷ ای
محبوب این رباعی جامع بر جمیع احوال مشایخ را بعد از تامل کامل آن محبوب رباعی مذکور جامع خواهد شد بر جمیع
احوال العباد ای محبوب تجلی ذاتی و صفاتی و اهل تجلیات و احوالات شاهدان لایزالی و احوال
و حال خویش که با سیر مقامات از مردان شریعت و طریقت و حقیقت و ارباطن های اسرار که
برین فقیر رسیده است در مکتوب شانزدهم تمام شرح و بسط انچه نعمت خویش را بدان محبوب در بحر
المعانی شرح کنم تصور نباشد که تزکیه نفس خواهم کرد اما ازین قبیل بیان من خواهد بعد **وَاَمَّا
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** ای مخبره یعنی خبر کن از نعمت
پیر محبوبان و مجبان و محرومان یکی از شکر نعمت است بنابران کتابت میشود انشاء الله لی
پس ای محبوب مقام ناسوت عمل کردن شریعت است یعنی عمل نفس حضرت رسالت علیه السلام
و مقام ملکوت عمل طریقت است یعنی عمل قلب حضرت رسالت رسالت علیه السلام است و مقام

جبروت عمل کردن

جبروت عمل کردن حقیقت است یعنی عمل روح حضرت رسالت است علیه السلام
و مقام لاهوت مشاهده سری حضرت رسالت علیه السلام **لی مع الله وقت**
یعنی بی مشارکت و افراد را نیز از دولت او صلی الله علیه و سلم همین مقام است از مکتوب
چهاردهم و سیزدهم بتمام این مقام روشن بدان محبوب خواهد شد مکتوب چهاردهم جمع
الجمع است پس ای محبوب اهل ظواهر چه دانند و چه گویند که کار نفس حضرت رسالت را علیه السلام
شریعت است بدانستن و دیدن خود کجا پس طریقت چه دانند که راه دل است راه دل نه زود
است و نه بالا و نه پیش و نه پس و نه راست و نه چپ **دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ** هیچ میدانی که مقصود
آن محبوب را هم در دل الله جان نهادم یک تامل کنی **بیت** بر بام گوهر طوافی کرده خواهی ÷
ز خود برخیز تا گردی الهی ÷ و از خود برخواستن آنست که **اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ**
تمام فقیر است یعنی از عالم ناسوت تا عالم جبروت سیر کنی و در مقامات نکوشی چیتم
یعنی که اذا تم الفقر همین عالم است هر که ای محبوب درین سه مقام متوطن
است فقر لازمه او است پس چون ازین فقیر بیرون آمد تم الفقر گردد **مصرعه**
ز خود برخیز تا گردی الهی ÷ پس ای محبوب خلایق اهل ظواهر محمد را چه دانند که چه بود و که
بود آنند محمد دانسته اند که **اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** و اما محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم **مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى رَبِّي** پس ای محبوب اکثر خلایق خدا جل و علا را دانسته اند
و لیکن نشناخته اند و محمد را نه دانسته اند نشناخته اند اما ای محبوب اکثر اهل ظاهر محروم باشند تا برده
از روی کار در بحر المعانی بر کنیم در مکتوب بالا بر گرفته ام چون مطالعه کنند و دانند
و شناسند که محمد صلی الله علیه و سلم خداوند تعالی را چه بود و چه نسبت است و تو و من را او
چه نسبت داریم چون نسبت و نسبت پیدا کنی خود را بابی **مصرعه** ز خود برخیز تا گردی الهی ÷

امید است که آن محبوب از این هر سه مقصود یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت که مقام فقر است تمام برسند
که اِذا تَمَّ الفقرُ فهو الله حاصلات کرود انشاء الله تعالی و مکتوبی به دست قاضی احمد زین
بر این فقیر فرستاده بودند در شب و روز تحریر این مکتوب بحضور مولانا فخر الدین آورد و کیفیت
دیباچه که بقلم مبارک آن محبوب نوشته بودند برای سرخی نشین آن سپیدی را دانسته معنی فرستاده
شده است در دیباچه بنویسید که بعد از کرباده و صلوة است یعنی صلوة بر برگزیده ذات لفظ صلوة
را سرخی بنویسید و ذکری که در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود و آنچه در خاطر مشکل بگذرد و بنویسم
یعنی باید که بخاطر فراغ بنویسید که حل کرده شود و **شعر** شرح گویم رسم و آداب ملک سلوک ∴ زانکه نتوان
کرد بر جهل این سلوک ∴ زانکه میدانم که این راه دراز ∴ بهر رهبان شبیه بدلور با شود اول تو فارغ کر شود
تن در همه ∴ بیدل و جان سوزان در نگاه هی ∴ ای محبوب زهی حدیث منزبات نافع اگر آن محبوب
بچشم گریان و دل بریان مطالعه نکنی پس از من نباشی که چون میخواهم که قلم بر دست گیرم و خبری
بدان محبوب مکتوب کنم نور فکرم را با تش شوق می تابم از آن تابش که کونین هیزم است آن را
دود کنم علم میکنم دیگر معلوم باد کاغذها در شهر هند بعد از فطرت خوب حاصل نیست اگر از جانب
دست و به خبری بفرستند و السلام تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد الثامن و العشرین
من شوال سنه اربعه عشرین ثمانمایه **هو الجامع المکتوب السادس عشر فی الشاهد**

ایضا محبوبم اعز محترم ملک محمود معروف شیخن دام عزه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند احوال دینی و احوال یقینی بفضل الله تبارک و تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل** آمده ام تا بخود گوشه
کشان کشانمت ∴ بیدل و بیخود کنم بر در خود نشانمت ∴ آمده ام چو باده خوش پیش تو ای درخت گل
تا بکنار گیرمت خوش خوش و میفشانمت ∴ آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا همچو دعای عاشقان

تا بفلک

تا بفلک رسانمت ∴ جان جهان من توئی فاتحه خوان من توئی ∴ فاتحه شو بصورتی تا چو بدل بخوانمت
هیچ مگو که کف مکن سرکشی چو دیگران ∴ نیک بکوش صبر کن تا که چنین بدانمت ∴ از در خانه تا درون
چند هزار منزل است ∴ شهر بشهر ره به ره بر سر راه خوانمت ∴ گوی منی و میدوی در خم چوگان حکم
در پی تو همیدوم گرچه چنین دوانمت ∴ المقصود ای محبوب اگرچه بیچاره گوی در جالگاه زخم
چوگان شاه میخورد و در دویدن میرود که شاه نیز با جمیع سپاه در پی گوی است گوی را در آن
جالگاه مفاخرت از شاه است پس آن محبوب خاطر جمیع دار اگر ترا در میدان فردانیت
بچوگان علم الیقین میدوانیم ما از پی تو نیز تا بمشاهده حق الیقین برسانیم انشاء الله تعالی جامع
شود ای محبوب اقطاب اثنا عشر را بعضی را تجلی افعال است و بعضی را تجلی آثار
است و بعضی را تجلی اسما است اما قطب مدار یعنی قطب عالم را تجلی صفات است و طایفه
افراد را تجلی ذات است و چون درویش در خانه فردانیت یعنی لاهوت نزول کند علی
الدوام یعنی افراد در تجلی ذات آید یعنی ایشان محو شوند چنانکه سلطان ابو سعید ابو الخیر
قدس سره در تجلی ذات بود همین که ابن عین را که پسر شیخ محی الدین بتاثیر نظر مبارک
مولود بود یعنی حرم شیخ محی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ نشسته بود شیخ در تجلی
ذات بودند و در دیده اثر ذات بود چون بجانب حرم دیدند لاجرم فراقی در حمل ظاهر شود
وجود موجود شد ابن عین بلا ملاقات پس ای محبوب شیخ ابو سعید چون در تجلی ذات بود
ابن عین را نور ذات بود و دیده بر بستند **یا صبی انت من ابن فقال الصبی من**
عین فقال الشیخ رایت محی الدین فیک یا ابن العین پس ای محبوب شیخ ابو سعید
باز گشت و شیخ شیوخ قدس سره در آن وقت صاحب حال بودند و در تجلی افعال بودند تا
ایشان شیخ محی الدین ظاهر بدیدند و آن ظاهرها دیدن چنین بود هرگاه که شیخ ابو سعید ابو الخیر

بازگشت شیخ شیوخ در خانقاه شیخ محی الدین ابر مقابل نشست و بازمیگشت سه روز متواتر آمد و درین سه روز هیچ تکلم نبود
وسیوم روز وداع کرد و بعد شیخ صدر الدین قنوی را خادم شیخ محی الدین بود با توشه بشیخ شیخ شیوخ فرستاد دران محل
شیخ صدر الدین بخدمت شیخ پرسید که تکلم چرا نشد شیخ شیخ شیوخ فرمودند هر بار که میخواستم که چیزی بپرسم و با گویم شیخ
صدر الدین
بین المعیة بدیدم یا که گویم که سر ایشان مقامی بود که مرا در آن مقام دخلی نیست و چون شیخ صدر الدین بخدمت شیخ محی الدین
آمد حضرت شیخ را پرسید که تکلم چرا نشد حضرت شیخ فرمودند که مولانا شهاب الدین در شریعت مکمل است از مقام
لاهوت که تجلی ذات است بمقام ناسوت آمدند و چیزی پرسیدند و گفتن کفر مقام لاهوت است یعنی ناسوت مقام
شریعت است که در مکتوب پانزدهم بیان این همه مقامات معلوم خواهی کرد پس المحجوب آنکه ترکیب و تکلم اورده
بودند که با شیخ صدر از بن بود شیخ سعید را با ابن علی و استقبال ابن در مذکور همین ابن عربی رفته بود و شیخ صدر الدین
خادم را چنانچه در نظم آورده ام عجبان است و دیگر دلیل ای محجوب بندی شیخ رکن الدین ابو الفتح برای ملاقات
حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین بدوانی در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی نشست صاحب
قوال در انداخت که حضرت قطب حقیقی با انعام تواجد شد بر خاست خدمت شیخ رکن الدین آستین
مبارک ایشان را گرفت و بنشاند چون دوم بار برخاست خدمت شیخ رکن الدین دامن مبارک ایشان را
بگرفت و بنشاند و چون کرت سیوم برخاست خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرده و شروع در نماز کردند
حضرت قطب حقیقی در تواجد بودند و با سکر رفتند بعد از انقطاع وقت خدمت شیخ رکن الدین باز گشتند
مولانا محمد شه امام رکن الدین خدمت شیخ رکن الدین را پرسید که چه سبب بود آستین گرفتن و دامن
گرفتن و نشاندن و کرت سیوم نماز گذاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند ای مولانا که اول کرت
برادرم نظام الدین برخاست قدم بر عرش آسمان زد و دست من بآستین ایشان رسید و دوم کرت
که خاست قدم بر سقف عرش زد دست بدامن رسید سیوم کرت نمیدانم که کجا رفت هیچ نمیدیدم
لاجال شروع با عمال ناسوت کردم زهی کار و زهی بار و عالمی حیرانکار رزقنا الله تعالی المجید بسر این مقامات

ما ازین

ما ازین علم الیقین که مکتوب بیست چون از منازلها حقیقت الیقین است کشف خواهد کرد پس المحجوب خلاف منشا
شیخ را بر یک طریق تحقیق میدانند و این غلط عظیم است مراتب شناختن لا یزالی را در مقامات هر یک
از ولی تا القطب حقیقی و از ابدال تا الغوث بران محجوب شرح دادم درین علم الیقین مستغنی شوند پس
المحجوب درین راه مقصود نظر است و طالبان علی الدوام در نظر مطلوبان میباشند از سبب نظر
منتظر اند یعنی نظر همه وقت نیست و بر همه نیست و اگر این بودی عالمی واصل حضرت میشدی ایشان شدی
شیخ محی الدین را نیز از تاثیر نظر فرزندی دیگر هم میسر شدی اگر چه ایشان کرات و مرات مقابل
ایشان منتظر می نشستی اما کی باشند پس نظر را وقتی و حالتی است پس انتظار طالبان همگی مطلوبان
برای همین است که شاهد آن وقت همان در آید هیچ تمنا نیز یک نظر از کون و مکان بر آید الله تعالی جمال
معنویات را بران برادر تجلی دهد مثنوی سایلی گفتش که ای شبعها سبق + تو زچه از ما سبق بردی به
حق + چون تو جویانی و ما جویان راست + در میان ما تفاوت از چه خاست + ما چه گنه کرده ایم و چشم وجان ما +
قسم تو صافی بود روی زان ما + گفت ای سایل چو شیخم را همین + خشم افتاد است بر من یک دمی + نی تشبیه
این با فتح می بی بزرز + هست اینه دولت مرا زان یک نظر + کی بطاعت این بدست آورد کسی + زانکه ابلیس
کرده کسو انطاعت بسی + تو بخدمت عمر خود میبر بسر + تا چو شیخت بر تو اندازد نظر + چونکه
شیخت را منظور آمدی + هر چه گویم بیشتر زان آمدی + المقصود المحجوب اقرار که از قطب علام
یعنی قطب مدار افضل اند علی الدوام و مستدام در تجلی ذات اند اما خلایق و اهل ظواهر
ایشان را در عالم بسر میبرند و لیکن این از سهو اعظم است و غالب طایفه افراد در سکوت
بشریت بر طریق و تشبیه و تمثیل اهل ظاهر نمودار اند اما ایشان در نور ذات محو اند نه اینجا
مکان و نه آنجا زمان یعنی اهل زمان و مکان یعنی تجلی صفات و افعال و اسما و آثار از تجلی
افراد چیزی نیست و مشاهده نیز چنانچه بالا افدا کرده شده است چند مقام بر سبیل طرایق گفت

[illegible]

و اهل ظواهر شیخی و درویشی اینچنین گویند زیارت نماز و چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنه
بودن دانسته اند والله کار از همه بیرون است الله تعالی جمال اینچنین هیبت را بر آن محجوب تجلی کند نمود
سر از پی آن باید تا مست می باشد + پا از پی آن باشد که بیار تعب بیند + عشق از پی آن باید تا سوی
فلک برود + عقل از پی آن باید تا علم ادب بیند + بیرون سببی باشد تا سر اینجا بیها + محجوب بود
حسمی که جمله سبب بیند + پس المحجوب قالبها طایفه افراد در تجلی ذات نور شده است چنانچه
قالب مصطفی علیه السلام را حضرت عزت جلت قدرته در کلام مجید نام بیان کرده است
که قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ پس قالب او نور بود
که سایه بر زمین نبود اگر قالب او مثل قالبها دیگران بودی تَرٰيهُمْ يَنْظُرُونَ
اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ با اهل ظواهر فرمان نشدی و با خود این بیان
نداشتی که كَانَ يَمْشِي وَلَا ظِلَّ لَهُ و طایفه افراد را المحجوب همین مقام
است یعنی چون در تجلی ذات متجلی میشوند وجود ایشان نور میگردد پس در انحالت
و درالولایت و درالولایت و در آن زمین که اِنَّ اَرْضِي وَاسِعَةٌ گفته است
که سایه وجود ایشانرا نیز نیست پس چون اهل صفات تجلی در افعال اسما و آثار نظر
میکنند و ایشانرا نمی بینند چنانکه شیخ شیوخ شیخ محی الدین را ندیدند و شیخ رکن الدین
شیخ نظام الدین را سیوم کرت ندیدند نیک تامل کنی که چه میگویم پس دیده شیخ شیوخ
می باید دیده شیخ رکن الدین محو شوند و ایشانرا نه بینند چنانکه افراد در جمال ذات محو میگردند
همچنان اهل تجلی افعال و اسما و آثار محو در تجلی ذات افراد میگردند پس چه بینند و کرا بینند تامل
شافی کنی که مقام مراتب شاهدان لایزالی اینست المحجوب ابن عربی صاحب فصوص
میفرماید که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر نیز میگوید
که اگر منصور

ای می باید که در جمال شیخ محی الدین و
شیخ نظام الدین

که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگر سبحانی نسرائیدی زیرا که در
تجلی ذات ~~[illegible]~~ چون محو است آنکه محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق
که درین ولی حقیقت خود مراد است پس درین مقام محو او کجاست که گوید من انا المحجوب
کلام گفتن در تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ كَلَّ لِسَانُهُ
این حدیث تجلی ذات مراد است ولیکن در تجلی صفات و افعال و اسما و آثار کلام روا
بود کما قال علیه السلام مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ طَالَ لِسَانُهُ از ینحدیث تجلی صفات و غیر
آن مراد است نیکو تفکر کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد پس سبحانی و انا
الحق گفتن نباید و روا نباشد پس معلوم شد که در تجلی صفات و غیر آن این وان نیز
گفته آمد چنانکه ای محجوب چون در مقام تجلی صفات این فقیر بود چندان کلام برین فقیر
شدی و این فقیر نیز در جواب بودی که آنرا نهایتی نبودی در تحریر و تقریر نیاید اما چون
المحجوب را تجلی شود آنست الله تعالی خواهد دانست که معامله چیست اگر در تجلی صفات و غیر
آن کلام نباشد خوف هلاکت است و اگر در تجلی ذات کلام باشد این نیز خوف هلاکت
است درین دو مثنوی من بسیار گفتگو کنی که هم از مقام تجلی صفاتست رباعی بحرهائیم چو کف
زو صد گونه جوش چه جو توانم بود یکساعت خموش چونکه غرق آتشم عیبم مکن چو می سوزم
گر بگویم سخن پس المحجوب کلام انا الحق و سبحانی را در مکتوب یازدهم شرحی و بیانی تمام کرده ام
اما آن در مقام دیگر است شرح و بیان این مکتوب را مقام دیگر است چنانکه در کلام قصه حضرت موسی
علیه السلام چندین محل است کسی داند که تکرار است اما چون نیک تامل کنی میکنند هر یک را
مقام علاحده است تکونی که دعوی خدائی میکند المثال مصابیح الاحوال مثلی ثنیا بداینا
بدان ای المحجوب شرح انا الحق و سبحانی چیست که چون المحجوب در روش در تجلی صفات

استغراق مي بايد پس خود را بجمال صفتي از صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفت
ميكرد و آن صفت واجب الوجود در حديث در مي آيد و وجود جايز الوجود را پاك ميبايد دران صفت
واجب الوجود برين ربوده در كلام مي آيد و ميگويد سبحاني و انا الحق پس ربوده ميگويد اما همان صفت
واجب الوجود در لسان جايز الوجود ميگويد كما قال عليه السلام إِنَّ الْحَقَّ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ
وَاللهُ اي محبوب شرحي كه بهر فقير تو كرده است اگر آن گويندگان سبحاني و انا الحق را پرسيدي
اگرچه ايشان گفته اند ليكن شرح مذكور عاجز آمدندي لهذا از اوليا رسمي كرده است پس اهل
ظواهر از ربوده تصور كردند ضرري رسانيدند نيكو تامل كني پس تحقيق بداني كه در تجلي ذات
كلام نيست و در تجلي كلام صفات كلام هكذا كه اين عرب امروز زنده نيست بار و گفتمي آنچه گفتم
و او شنيدي آنچه يقين زيرا كه كلمات بنويسيم هنوز كلمات من اندازه بحر المعاني نيست
كه بر دارد هنوز كلمات كجاست انشاء والله تعالى بر آن محبوب بروزگاري بنويسيم المقصود اي محبوب
چون از دولت فرد حقيقت شيخ نصير الدين محمود قدس الله سره در سلوك ترقي ميسر شده و از
تجلي صفات بتجلي ذات مقام فردانيت بشرط مستوري نزول كردم و در ميان طايفه افراد
نزول غيبي را خوردم و انتظار بتجلي ذات شدم حضرت فرد حقيقت را در واقعه ديدم كه
ايشان ذكر خفي ميكفتند در آمدم و روي خود پيش پير خود فرد حقيقت قدس الله سره العزيز
در خاك ماليدم و ملفوظ حضرت مخدوم بر زبان برين خاك را نزند و فرمودند كه آبي نشناخته بار رسيد آن
عالم لاهوت و آبي پاك آمده از عالم جبروت و آبي باخته عالم ملكوت و ناسوت در ملفوظي كه
از زبان دربار برين خاك نثار ميشد روي خود را بخاك ميماليدم و متوجه بي التفاتم حضرت
فرد حقيقت برخاستند و ميلي از نور در ديده من كشيدند و فرمودند كه اي فرد حقيقي لا يزالي
كه ابدي ميل از نور جمال ذات خداوند است عز و جل و اين واقعه توانيد دولت در سنه احدي

عشر

۲ نتوانستندي كه پيش برند بالله العظيم در بيان شرح مذكور

عشر ثمانمايه بود چون شب شد در طهر شدم از شهر خيلان در سحر رفتم باپوسي اوحد نماني
مشرف شدم در انوقت قطب مدار يعني قطب عالم ايشان بودند مجردي كه در آمدم ايشان نيز
بهمان ملفوظ اين فقير را نواختند كه حضرت فرد حقيقت شيخ نصير الدين محمود قدس الله سره
فرموده بودند كه بالا مذكور است بعده ايشان در حجره خويش كنجي فرموده بودند دران حجره دو نفر
ديگر بودند يكي صوفي دوم متعلم نماز شام در طهر شده بودم نماز خفتن بجماعت قطب عالم شيخ اوحد
نماني گذاردم و آن صوفي ولي بوده است بعده تا وقت نصفان شب سگه ختم كلام وده سپاره زياده
بران خواندم و دو ركعت سلام دادم اما شوقي كه در من پيدا شد انشاء الله تعالى دران محبوب نيز
خواهد شد نظر كردم كه قالب من نور شده است و قلب من محيط عرش عظيم گشته كه عرش عظيم
در ديده من مقدار خردلي شده و جان من همه جان گشته و جان آن محبوب نيز خواهد گشت بعده نظر
در خود كردم كه همه موهاي وجود من صورت شده هر يك صورت را نظر ميكردم همچو صورت خويش ميديدم بعده
صورتها محو شدن گرفت چنانچه جميع صورتها محو و ناچيز گشت زهي اسباب زهي ساختگي كه بايكي
ميديد كه محو در مقام احد ميرسد بعده نظر كردم كه جميع عالمها و افلاك و انفس بلا كيفيت شدن گرفت
جميع تجليات صفات و افعال و اسماء و آثار محو شدن گرفت و آن محبوب محو در محو همچنين در طرفة
العين هفتاد هزار عالم تجليات را سير كردم بعد ازان كلام بيواسطه شنيدم كه فرمانشد كه يا عبدي
جَلَالِي حِجَابُ جَمَالِي وَجَمَالِي أَنْوَارُ جَلَالِي وَأَنْتَ مَا بَيْنَ الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ بعد از كلام
در تجلي ذات مشرف شدم كه كيفيت آن بمشاهده تعلق دارد الله تعالى آن محبوب را بمطلوب مشاهده
رساند از ين تاريخ باز در مقام لاهوت كه مقام فردانيت است نزول كردم از دولت فرد حقيقت
قدس الله سره اين مثنويات بعد از تجلي ذات هفدهم روز در عالم صحو آمدم هم در حجره شيخ اوحد
نماني سرائيدم مثنوي از شراب شوق گشتم مست الست ما گم گشته اندر هست او بود ما

در بود او نابود شد ٭ هر چه جز غیرش بدان مردود شد ٭ چون مجرد گشتم از هستي تمام ٭ ني وجودم
ماند آنجا و نه نام ٭ زان شدم پرواز سوي لامکان ٭ دیدم آنجا غیب اندر غیب عیان ٭ خویش را دیدم چو نابود
خویش ٭ یافتم سر رشتهٔ مقصود خویش ٭ چونکه فاني شد همه از وجود ٭ غیر او دیده که دیگر کس نبود ٭
[illegible]
پس ای محبوب بعد از تجلي ذات هم در حجره آوحد نماني در حجره مي آمدند و بوسه بر پیشاني من میزدند اگر
خدمت شیخ مطلع بر احوال من نمیبودند خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است و مخمور جام جمال
ذات بیخبر بوده دیدم که یکقدح صحو از عالم غیب آوردند در دهانم ریختند بعد هم وز هشیار شدم
بیخودی
آن نوع از سبب مبدا تجلي بود بوده از بعد باز بهر طرف که نظر کردم میکنم نوري مي بینم که ازین فقیر
منفصلست بهر یک از ینطرف واین صورت افاضت مقام فردانیت است که بهمه کائنات فائض است
بر سبیل فتوت وانیدولت که برین فقیر نصیب حال شده هم از دولت و سعادت انفاس متبرکه فرد حقیقت
قدس الله سره شده است که ای محبوب روزي سلطان المحققین برهان الخافقین المدققین امیر کبیر جعفر
مکي پدر این فقیر در حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این را در حضرت
یاد کردند و کیفیت تعلم این فقیر بحضرت مخدومي عرضه داشتند حضرت مخدوم فرد حقیقت قدس الله
سره فرمودند که اي امیر جعفر خاطر جمع دار که محمد شاه را بلاهوتست شده مدد هشیار چند اولیا و اقطاب
ولقبولدار نعمت در وی تاثیر است و او بدین نعمت ها مشرف خواهد شد واما این نعمتها او را بشرط
ستوي خواهد داد و او بدین شرط قبول خواهد کرد و در ازل کرده است چون امیر کبیر والد این فقیر بدین
فقیر فرمان حضرت مخدومي که سعادت وراي دو جهان بود رسانیدند آنروز این فقیر پیش حضرت
مخدومي که مولانا شمس الدین یحیي بزرگ خلیفه شیخ العالم نظام الدین قدس الله سرهما تلخیص
میخواندم و این فرمان ملخص نعمتها ورا شنیده بودم الحمد لله رب العالمین از برکت انفاس
مبارک رسیدم واي محبوب اهل عرفان بر سه نوع اند یکي نوع آنانند که معرفت علمي دارند و دوم
نوع آنانند

نوع آنانند که معرفت کشفي دارند و شهود صفات ایشانرا حاصلست و افلاک در این
دو نوع متفرقست و سیوم نوع آنانند که معرفت مشاهدة العیاني دارند واین مقام اهل
افراد است و افلاک در ایشان تصرفي ندارد بلکه ایشان متحقق افلاک کنند یعني از عرش
تا ثري متحقق اند و متحقق آنها شده که اینهمه در طفیل خود بینند و در وحدت دارد اما اگر در خاطر
مبارک ای محبوب چنان بگذرد که زکام یعني سرفه در ایشان زا اثر است که زکام تصرف افلاک
است و زکام در حضرت رسالت علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه آید این زکام اینطایفه افراد
را اما جواب اینست که زکام در ذات حضرت رسالت علیه السلام تصرف نیست بلکه تصرف
حق تعالي است و این تصرف رفیع درجات و کمالات حضرت رسالت است علیه السلام و در
طایفه افراد نیز رفیع درجاتست پس ای محبوب این فقیر که در مقام لاهوت یعني مقام فردانیت
که نزول کردم و رسیدم محل متحقق مقام فردانیت شدم و آن اینست قَالَ الْفَقِیرُ اِذَا
اَرَادَ اللهُ اَنْ یُوَالِيَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ فَتَحَ عَلَیْهِ بَابَ الذِّکْرِ ثُمَّ فَتَحَ
عَلَیْهِ بَابَ الْقُرْبِ ثُمَّ اَجْلَسَهُ عَلَي کُرْسِیِّهِ سِيِّ التَّوْحِیدِ ثُمَّ یَرْفَعُ عَنْهُ
الْحُجُبَ الْاَعْظَمَ فَیَرَاهُ بِالْمُشَاهَدَةِ ثُمَّ اَدْخَلَهُ دَارَ الْفَرْدَانِیَّةِ ثُمَّ کَشَفَ
عَنْهُ الْکِبْرِیَاءَ بِالْجَمَالِ فَاِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَی الْجَمَالِ بَقِيَ بِلَا هُوَ فَحِینَئِذٍ صَارَ
الْعَبْدُ فَانِیًا وَ بِالْحَقِّ بَاقِیًا ای محبوب چو بند رینمقام وصولیافتم این مثنوي را
درینمقام بنطق آوردم مثنوي کفتم اکنون مي ندانم کیستم ٭ بنده باري نیستم پس چیستم ٭ بندگي
شد محو آزادي نماند ٭ ذره در دل غم و شادي نماند ٭ بي صفت گشتیم و گشتیم بي جهت ٭ عارفم
اما ندارم معرفت ٭ مي ندانم تو مني یا من تويي ٭ محو گشتم در تو و گم شد دويي ٭ پس ای محبوب گم شده
راین گفتار از کجا است اما گفته ام که در تجلي صفات کلام است چون میخواهم که براي محبوب

جزوی بنویسیم از تجلی ذات که قدح صحبت یافته‌ام این از آنست والا نه آنمحبوب کجا و این کلمات
از کجا باید که آنمحبوب در دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتاب بجانب بحرف
و بصوت را بران محبوب در حرف صوت درآرم و میترسیم زیادت سخن در اسرار نمیرانم از ادب آنکه
نباید که از غیرت در تجلی ذات بغیر صحبت مشغول کنند پس کلام که گوید در وقتها و حال خویش
آن محبوب بدعا باشد و حقیقت معلوم باشد در حجرهٔ شیخ اوحد تمنائی قدس سره بعد از نفذ روز
این فقیر مست جمال ذات را که قدح صحو دادند برای آنمحبوب بود از کردهٔ آن محبوب بود نیک تامل
کنی که چه میگویم و از خانه بشریت وداع کنی ای محبوب **مثنوی** مردانه درآی کاندرین راه نبوی
هیچ نیدو نه رنگ کلی زسر وجود بر خیز افسانه مباش در ره ننگ زنار مغانه بر میان بند
انکه بکلیسا کن آهنگ میدان یقین که هر دو عالم در راه تو جز تو نیست خر سنگ شد هند از اشتدار
تمت هذا المکتوب الشریف السلخ من شوال اربع عشرین وثمانمایه **هو الجامع المکتوب**
السابع عشر فی بیان الطالب والمطلوب بمحبوبم اعز مکرم ملک محمود شیخ
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله
و تبارک تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علی
ذلک **غزل** دوش در خرابات مرا عشق نشان کرد چون دلبر طناز و لولیت نشان کرد چون
در نظر افتادم از آن فرد یگانه در یکنظرش جمله وجودم همه جان کرد تا آنکه بگفتند که ما کامل و قوم
سرگشته و آواره ز سودای جهان کرد و آنانکه بتحقیق چو تسلیم نمودند شان را اصل فرخنده محبوب
جهان کرد نگشاد بر خویش دلم در پی معشوق جبرئیل امین را زپی خویش دوان کرد المقصود ای
محبوب طالبان حضرت لایزالی بر دو نوع اند قسمی مطلوب باشند که ایشان را خودی خود نبود طلب بخود شان
و خود جویان ایشان باشند تر ایشان حضرت مصطفی است علیه السلام جدم بی روان حضرت او

که در مشارب

در مشارب او بیند که مذاکره در مکتوبات شاهدان جان افتاده است و گواه سر سلطان این است که **سبحان**
الذی اسری بعبده لیلا بردن مقام مطلوب و مقصود است چون بود دوم گواه اینست **الم**
تر الی ربک کیف مد الظل میگفت با حق مصطفی چون بی نیازی تو زما حکمت چه بود اگر نکو
با من بگذیری ماجرا حق گفت کای جان جهان گنجی بدم من بس نهان میخواستم اظهار خود با تو کنم
ای دلبر آن و گواه یزدان حضرت اینست که حضرت مصطفی علیه السلام بر حکم شاهد و معاینه
در حدیث گواهی داد و اهل تواتر از حدیث سیاهی حرف در کاغذ سپید پیش بدیده اند و از
مفهوم معانی نشان خبری نیست که **ان الله تعالی تسعة و تسعین اسما من احصیها**
دخل الجنة ای محبوب بتاریخ الرابع والعشرون من رجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در شب جمعه
حضرت رسالت علیه السلام در خواب دیدم که بر منبری نشسته مثل مطلوبان حضرت لایزالی را
وعظ میکنند و بیان این حدیث میگویند چون از منبر فرود آمدند هر یکی را باز گردانیدند حضرت ولی الله
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه را فرمودند که یا علی او گفت لبیک حبیب الله فقال علیه السلام
ان الله تعالی تسعة و تسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة
فقال علی یا رسول الله هل فی شیء منها قال کلها فیک و فی بعض اولیاء
امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام گفت یا علی خداوند تعالی را مر او از بن نود و نه نام
نود و نه خلق است و در هر که یکی ازین اخلاق باشد در بهشت رود علی گفت کرم الله وجهه که یا رسول الله
ازین خلقها و الهی هیچ یکی در من هست پیغامبر فرمود علیه السلام ای علی جمله خلقها در تو موجود
است و در بعضی جرعه نوشان حضرت من امام ای محبوب امیدوارم که این نود و نه خلق در آن محبوب
نیز کشف کرد و در خود مشاهده کنند **ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا**
لهم صبر جمیل ای محبوب بشکر نما جمال البدیع ترا روی نماید و علامات **نعم المولی**

نعم النصیر را مشاهده کنی این علامات ترا بجای رساند که **الباقی** ترا نیز نعت کرد پس
ای محبوب ترا خلعتی از **الوارث** دهند پس **الرشید** ترا تجلی کرد پس از **الضار** یعنی از
نفس خلاص دهد **النافع** ترا مرهم کند بده **المقسط** را بدانی که چه بوده است **الممیت**
از ناسوت ترا بمیراند **المحیی** در لاهوت ترا زنده گرداند **النور** ترا درین مقام منور گرداند
المبدی المعید درین مقام ترا از ازل تا ابد مشاهده شود یعنی بدانی که در ازل کجا بودم
و در میان کیان بلی گفته ام و در ابد میان کیان در مشاهده خواهم بود **الظاهر الباطن** یعنی
ظاهر و باطن ترا مشاهده کرد و **السمیع البصیر** ترا شنوا و بینا در حقیقت گرداند **الجبار**
المتکبر ترا انیت و هست نیست از عالم ظاهر کند **المؤمن المهیمن** ترا در سستی
باطنی رساند **القدوس السلام** ترا منزه دهد **الصمد** ترا یکتا کند آنگاه ترا قبول گرداند
هو الله ترا بر تخت الهیت بنشاند دایره هو ترا با ثبات عزت رساند دولت **مالک الملک**
سلطنت نو کرد در بده هر نوعی که تصرف کنی در ملک خود کنی اگرچه نزد شریعت غصب کنی
و غصب نمائی یعنی ترا املاک ملکی مسلم شود چنانکه قطب عالم مشایخ شیخ عبدالله مطهر را دیدم که از شهر
مدینه مبارک بیرون آمده بودند و من نیز برابر حضرت ایشان بودم تقضا و مرکب شخصی در چراگاه میچرید
حضرت قطب عالم شیخ عبدالله مطهری قدس سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند چند میل رفته بوده
گذاشتند چون بحضرت ایشان در خانه آمدند در محل خلوت پرسیدم که امخدوم عالم امروز در وجود
مبارک حضرت مخدومی فعلی نامشروعی دیدم که بر مرکب شخصی بی اذن خداوندش مرکب چنین مخدومی
سوار شدند حضرت قطب عالم قدس سره فرمودند که ای فرزند ای برادر الله تعالی تو درین مقام خواهی
رسید و خواهی دانست که این مقام ملکیت ملکی است در ملک خود تصرف کرده ام الحمد لله چون رسیدم
دانستم که دولت مالک الملکی سلطنت این دارد الله تعالی ای محبوب ترا نیز خواهد رسانید و این چنین تصرفات
خواهد کرد

خواهد کرد المقصود چون تو ای محبوب در دایره **هو** با ثبات عزت رسی جز **هو** از تو نیاید
و از اخبار و آثار از عرش تا ثری تجلی یابی چنانکه بزرگی را درین مقام **هو** تجلی شد یعنی
در مقام لاهوت پس او را پرسیدند که از کجائی گفت **هو** گفتند که کجا میروی گفت
هو هرچه پرسیدند بجز **هو** از **هو** نگفت بعضی را درین مقام از نور احد تجلی است و بعضی را
از نور **احد** اما محجوبات اند همچون این فقیر که باشند که از عزت دایره **هو** مستغرق
باشند و حیرانی را بجایت کلمات خلقها نجشند این نعمت گواهی مطلوبان در قلم آمد
که بواسطه ایشان را خودی خود بخود در سانیده است و میرساند که اکنون طالبان که بطلب
و جد جهد خود را بدو رسانید شمه نیز در قلم آریم اکنون بدان ای محبوب سر طالبان یکی
ابراهیم نبی علیه السلام دوم موسی نبی علیه السلام یعنی طالب آن باشد که حقیقت او
جوید تا بیابد چنانکه موسی علیه السلام طالب بود نیافت و مطلوب آنست که حقیقت مر او را
جوید پس گواه نعت طالبان اینست که از موسی و طلب و خبر داد **ولما جاء موسی**
لمیقاتنا وکلمه ربه یعنی گفت چار موسی یعنی آمدن موسی طلب باشد و دوم
گواه اینست که گفت **واتخذ الله ابراهیم خلیلا** یعنی ابراهیم را حضرت عزت
دوست گرفت پس در اصل دوست نبوده است و این نیز طلب است بجهه بلند ای
محبوب چنانچه چندین طالبان که ازین فقیر طالب معرفت آمدند با ایشان نیز کلمات
خلوت و عطا میکنم اما نه ازین کلمات سیری که با آن محبوب سیری میکنم پس ای محبوب
جانم و ای مطلوب روزگارم خلعت و عطاء سلطان دیگر باشد عنایت و محبت سلطان
دیگر باشد پس بکوشش و به جد رسیدن دیگر باشد و در خواست مطلوب دیگر باشد تأمل
کنی پس **سبحان الذی اسری بعبده** کجا و **لما جاء موسی** کجا فهم من فهم حضرت

رسالت علیه السلام ببین که رمزی از شاهدان لایزالی که در مقام مطلوب آمد در مشاهدهٔ خواجهٔ عالم
علیه السلام مشارکت دارند چه میگوید که **انی لاجد نفس الرحمن فی الارض الیمن** زهی تشریف
که گواهی در حق اهل مطلوب یعنی انبیا علیه السلام را به رسالت و فایده خبری مشغول گردانید اما
اویس را گفتند که با ما موافقت کن و ما را باش پس **اولیا** بصورت انبیا میگوید **رباعی** در
عشق ملامتی و رسوائی به کافر شدن و گبر ترسائی به پیش همه کس عاقل و رعنائی به و اندر ره
ما سواد و سودائی به وای محبوب این ظواهر از کلمات ما سیاهی حرف و سرخی شنگرف را
بینند و دانند که همین است از سبب آنکه در قید بشریت در شدند و در چهار میخ طبیعت گرفتاری استوار
اند والله اگر ذره شوق بر عقل ایشان عطا کرد و نیست شوند یعنی هست گردند **بیت** دلی که
آتش شوق ندارد که گر طاعت کند ذوقی ندارد الله تعالی جمال رباعیات این فقیر بران
محبوب تجلی کند **رباعی** در عشق اگر نیست شوی هست شوی وز عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی بین که ازین باده عشق هشیار گهی شوی و گه مست شوی **المقصود** المحبوب
حق سبحانه تعالی قدیمست و همیشه میباشد عشق او با او غلبه کرد و خود خواست تا خود بخود تماشا کند
طالبان را از مطلوبی که نعت اوست اول ما خلق الله نوری است از کتم البطون ظهور آورد و اسم انسان
آینه نهاد **المؤمن مرآة المؤمن** یعنی خود را در خود دید ولهذا چون تو خواهی که خود را
ببینی ضرور است که در آینهٔ خود را ببینی پس تحقیق ای محبوب آینه بهانه است همه اوست خود را
خود بیند و با در خود می بیند الله تعالی اجمال رباعی این فقیر را بر آن محبوب تجلی دهد **رباعی**
چشمی دارم همه پر از صورت دوست وین دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده هموست نیک تامل
کنی که درین رباعی طالب بمطلوب است هر گاه که مطلوب بر مطلوب نقاب عزت از وجه جمال
برگیرد

برگیرد و برقع ظلمت را بکشد چنانکه بر مطلوب آمد حضرت رسالت علیه السلام را شاهد ابری
زبان شد **الم تر الی ربک کیف مد الظل** یعنی جهان را بنو کرانیم و تو بهمگی جمال نگران
باش زهی حدیث مطلوب و نکته دیگر اگر گوش دار که انبیا علیهم السلام در طلب بنا مهابا گشت
بصفتها و پاک خداوند تعالی سوگند خورده اند و باز حضرت جلت قدرته بجان و بسر و بر جای
و بموی حضرت رسالت علیه السلام سوگندها خورده که **والضحی واللیل اذا سجی** و دیگر
والتین والزیتون باشند انبیا الله تعالی جمال **رباعی** این فقیر را بران محبوب تجلی دهد
رباعی بی چاشنی عشق حسن معشوق هباست تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست در قوت
عشق اگرچه این قول خطاست مشاطه حسن یار بیصبری ماست وای محبوب غرایب طالبان
در راه مطلوبان بسیار که اکثر محل در بحر المعانی مجمل گفته ام و آن مجمل را کاملان این راه و
سالکان آن درگاه بدانند و در مکتوب از آن مجملها یکی مفصل گردانم و آن آنست که جمله
مذاهب هفتاد و دو نوع معروف اند و اصل مذهب آنست که در دیده طالب عاشق یکی نماید اگر
فرق داند و با فرق کند فاروق و فرق کننده باشد نه طالب و نه یابنده مطلوب و مقصود پس
المحبوب طالب عاشق را این فرق هنوز حجابست راه او بود که مقصود و طالب از مذهب
آنست که با آن مذهب اختیار کند طالب را بمقصود رساند و همه مذاهب المحبوب در ابتدا راحت
بهتر از ترک عادت ندانی و چون بکمال رسی بیده هیچ جز مذهب مطلوب نباشد چنانچه از بزرگی
سوال کردند تو بر کدام مذهبی او گفت **انا علی مذهب ربی** زیرا که المحبوب طالب که در
مذهب خود را داخل کند پس آن مذهب پیروی باشد پس او مختلط باشد پس او را از پیر
هیچ بهره نبود ارادت پیر بر خیزد و طالبان صادق را جز مذهب پیر که آن مذهب خداوند تعالی
است دیگر مذهب نباشد و نداند یعنی المحبوب **الرب مع الالف واللام یجوز مطلقا**

الی الله فاما بغیر الالف و اللام مقیدا یجوز فی وصف الخلق کما
یقال رب الدار و رب المتاع و معانی رب را ای محبوب چند نوع یافته ام در کلام
مجید یکی بمعنی سید یافته ام چنانکه در قصه یوسف علیه السلام گفت اذکرنی عند ربک
عند سیدک در قصه موسی علیه السلام گفت اذهب انت و ربک ای سیدک و هو
هارون علیه السلام رب بمعنی مصلح نیز یافته ام چنانکه گفت والربانیون یعنی
اهل عالم ولایت مریدان را بصلاح آرند کان آند و بمعنی مربیان یافته ام که الم نربک فینا
و ازین نیز پیران تربیت مراد اند پس ای محبوب عزیزی که گفت انا علی مذهب ربی
ازین ربی مراد پیرست و پیر تربیت است پس هر که بر مذهب غیری باشد گفتیم که او مختلط
باشد و هر که بر مذهب پیر باشد پس او مخلص باشد و نه مختلط زیرا که ای محبوب اختلاط توفیق
است و اخلاص ترقی که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه نیک تفکر کنی تامل فرمائی وجه میگویم پس ای محبوب
انکه مختلط مذهب است پس او دورست و آنچه او را در میان مذهب اختلاط باشد
و از طاعات و عبادات و ریاضات و طلب احوال و مقامات و غیر آن همه غرورست
پس ای محبوب مذهب آنست که مرید را بخدا تعالی رساند و بخدا تعالی همین اخلاص رساند
و نه اختلاط پس ای محبوب مذهب اخلاص دایره عشق است و مذهب اختلاط دایره
عقل است و نعت عشق آنست که العاشق یصل الی الله تعالی زهی حدیث قرب
و نعت عقل اینست والعاقل یصل الی الجنة زهی حدیث بعد غزل بعقل این

راه کم رو کند زین راه ؛ جهان عقل چون خر در خلاب است ؛ چگونه شرح این گویم که جانم ؛
ز عشق این سخن مست و خراب است ؛ اگر پرسی ز سر این سوالی ؛ چه گویم من که خاموشی جواب است ؛

باسانی

باسانی بنداری سهل انگاری که کار سخت سری نیک بابست ای محبوب جانم و ای مطلوب
روانم آنچه را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات بحر المعانی بر عنید الو کلی رکلی که
فرق کلمات در کتابت افتاده است وی اخی بدانی که غیر مرتب است انحل حاصل که
الفاظ نیست فرو میگذاریم هر روز کاری خواهم نوشت اما تحقیق بدانی که کلمات
من در یک حرفست حرفی دیگر نمی پذیرد و آن دو الف است یکی الف احد دوم الف احمد
همه اسرار ربوبیت و الهیت درمیان این دو الف است و تو ای محبوب این هر دو
تحفه مرا مشاهده خواهی کرد ترا که گزیده ام برای این دو تحفه الف و معبده ازین دو
الف در الف سیوم که الف احدست استغراق خواهی شد والله چند سال با
خدمت سید جلال الدین قدس سره در یکه استغراق الف احد را برجوصد انسان
کلمات میگفتم هیچ بپایان نرسیده بود که شروع در الف احمد شوم اما ای محبوب
امیدوارم که رشته الف را تحفه بار کنم ان شاء الله تعالی پس بحر المعانی میان دو الف
است الف احمد الف احد همین رشته الو و چون میخواهم که الف واحد را جزئی
بیان کنم هیچ رشته بسیار در حرف الف واحد را دقایق المعانی شاید که بر داله و خواهم
نوشت ان شاء الله تعالی پس کلمات را در یک حرف است و آن رشته الف است همه
عالم را کثرت در الف وحدت در میخوابد و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه کلمات
بحر المعانی در یک حرف که آن هر دو الف است مشاهده خواهی کرد ان شاء الله در مطالعه کلمات
این فقیر ای محبوب دو حالتست بعضی کلمات از روی ظاهر بر آن محبوب متجلی گردد
اما باطن خود را نمی نماید و بعضی کلمات نه ظاهر خود بر آن محبوب مینمایند و نه باطن
باشد ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی ظاهر و باطن یکی شد غیبت اگر شد نی نخود

هرگز این کلمات بجانب تو کتابت صادر نشدی و از سواد قلم بظهور بیاض کاغذ مکتوب نگشتی پس
چنانکه ظاهر کلمات را قبول کرده است باطن نیز را قبول خواهد کرد که **قل لو کان البحر مدادًا**
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددًا
وبحرمة النبی واله کانت هذه الکلمات مفهومةً لک ان شاء الله تعالی
المقصود ای محبوب چندین عزیزان که با ایشان این فقیر را پابوس شده بود هم
عاجزان این ره اند و تشنه مرده اند هم از الف احد شنیدن نتوانستن سلوک ترقی
کردن درین راه زنار بستند و در زنار جان دادند حقیقتم با حقیقت مردان مردان
که دعوی مریدیها کردند میگوید **بیت** شما عمری بسر رفتند وادی ز روز و شب ز گرد کوی
او آخر مرا آثار ننمایند و حقیقتم دیگر نیز قابل است **غزل** برای جستجوی آن حقیقت:
هزاران سر بره دم در طلب است: ز درد نیشتران ره را مجالس ها بخون دل خضابست:
جوانمردان درین بازار مصیبت جگرها تشنه و دلها کبابست: بعقل این راه کم
اندرین راه جهان عقل چون خرد در خلابست: مقصود انست به احد را شناختند
چنانکه حق شناختن بود اما احمد را نشناختند صلی الله علیه وسلم چنانکه حق شناختن
است پس لازم آید که در الف احد عاجز راه اند و هیچ معرفت احد را پی نبردند اگرچه سالها
خونها خوردند و میخورند و اشهاد این همه از طایفه مشهود بران محجوب نموده آید که چگونه
در معرفت الف احد قاصر معرفت بودند و معرفت الف واحد خود کجاست و چه جاست
ان شاء الله تعالی در دقایق المعانی اگر بر دارد الف احمد و الف واحد را شرح دهم اکنون
بدانکه اهل قصور معرفت الف احدی کیانند و کیان بودند یکی آنکه دعوی سلطان
العارفین میکردی یعنی آن مست سبحانی بایزید بسطامی قدس الله سره چون کمند محبت را
درکنگره

درکنگره کبریا انداخته بود و در گوشه دایره الف احدی با نوشه سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته
بود و در انتظار فتح ابواب مشاهده الف واحدی روزگاری بسر میبرد ناگاه از سراپرده
غیب آن کلام الهی ربی ندای را استماع شد یا بایزید **عرفتنی ولکن ما عرفت حبیبی**
فقال ابو یزید رب رجعت الیه ثم رجعت الیه ثم رجعت الیه
پس ای محبوب اینکه مرکب عرفان دایره الف احدی بایزید را بکنگره کبریا که ورای شش
صد دشت گذارنده بود ناگاه حضرت **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی**
یحببکم الله در آمد بایزید را با قماش سبحانی ما اعظم شانی بزخم طپانچه **ثم رجعت**
الیه فاتبعونی راند و حلقه **فی** منفک گردانید و دانکه بسوی فاتبعونی عود نکردی کمند
محبت سبحانی ما اعظم شانی از کنگره کبریا وانشکستندی و در سلسله گبران او نگفتندی
چندین هزار اهل دعوی **یحبون الله** را هم از مقام کبریا در سلاسل گبران در آورده
است که **یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا** و قال علیه السلام **انما الاعمال**
بخواتیمها عذر از بهر رسیده کل خوشنود است و **المخلصون علی خطر عظیم**
یعنی عظمت الف احد را با الف احدیت بتمام نموده است پس ای محبوب آن بود که با آنکه
کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را با هستگی و نهفتگی گرد آورد و فرمود آورد و در خانه
ندامت با عذر و قامت در آمد و زناری خجلت در پوشیده فقال الهی **ان قلت**
یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی واقطع زناری
واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ای محبوب معذور دار که کلمات این فقیر را نه آسمان
بر دارد و نه زمین اما بیچاره این ورق سفید برتر از آسمان و زمین شده است و حامل گشته است

قطعه چو یک همدم نمی بینم در آفاق ✻ نسزد گر روی در دیوار دارم ✻ چو یک آزاده داننده دل نیست ✻
چه سود از جان پر از گفتار دارم ✻ این نفس که کلمات نه آسمان بردارد نه زمین در حق این فقیر حضرت
شیخ صلاح الدین نهبکره درویش قدس الله سره فرموده بودند آن روز در موضع یکجا بودم که روزی
با ایشان این بابت کلمات میگفتم پس فرمودند که ای برخوردار مقام لاهوت کلمات ترا عرش برنتابد
اندازه آسمان و زمین نیست که حامل باشد المقصود ای محبوب بیچاره معروف کرخی قدس الله سره
سالها نیز همین نوع افتاد و در مقام کبریا و با توشه تماشاش **انا ربکم فاعبدونی** غزلت
در اغت و دیده در انتظار در دایره مشاهده الف احدی میگماشت ناگاه نقیب حضرت
فاتبعونی در آمد طپانچه **لترجعت الیه** فرو زد بدیده معروف کرخی نیز در محلت
مغان و گبران خانه ساخت و آنچه داشت بر گبران در باخت و او نیز آن بود که زناری
در بر پوشید و مقال الهی **ان قلت یوما لاصحابی انا ربکم فاعبدونی**
فانا الیوم ما فر رسولک ما عرفتک ولکن ما عرفت حبیبک
فاقطع زناری فاقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ای محبوب در مکتوب
شانزدهم مذاکره افتاده است که خلایق و بعضی مریدان از پیران بکلاهی قناعت کرده
اند ایشان را مرید نتوان گفت زیرا اعتقاد دارند که کار طریقت بیک حقیقت آنچه رانند
و چون ترا از دولت پیر و پیر پیران ترتیب مقامات جمیع اولیا و اقطاب و قطب الاقطاب
و افراد و فرد الافراد را بحکم مشاهده عینی حقیقی مشاهده کرده ایم و میکنیم و میدانیم که کار بر یکی چون است
و امید است که آن محبوب را از بین علم الیقین را که بر حکم مشاهده حق الیقین در قلم می آید همه را
مشاهده خواهد کرد ان شاء الله تعالی در مکتوب شانزدهم این مثنویات را نوشته و در ینجا نیز می نویسیم تا
آن محبوب را [illegible]

در بیان طریقت

آن محبوب را هم نماید **مثنوی** سالکی گفتش که این بر تو سبق ✻ تو زچه از ما سبق بردی بحق ✻ ما چو تو جویانی و ما جویان راست ✻ ما در
میان ما تفاوت از چه خواست ✻ چه گمراه آمد چشم و جان ما ✻ فهم تو صافی و دردی زان ما ✻ گفتم ای یاران چو شیخم را همی ✻
چشم افتادست بر بالا همی ✻ فهم این با فهم من زر رهست ✻ آینه دولت مرا زان یک نظر ✻ کی لطافت این بر بست آورد کی ✻
تا الله کس المس انبساطت لسبع ✻ تو بخربست عمر خود بی بر بسر ✻ تا چو شیخت بر تو اندازد نظر ✻ تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم
الجمعه الثالث من ذی القعده سنه اربع عشرین ثمانمایه **المکتوب الثانی عشر فی بیان الکفر** محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف
شیخن دام عزه سلام و دعا از **محمد حسینی** بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت
خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذالک غرض مصحوبه مبنی بر انکه **غزل** ما ز ازل امروز که
انفضه و سنتم ✻ انفضه بو بعم که انقفه رنده سیتم ✻ زان ساقی بدمست که امروز در آمد ✻ صد عذر بگفتیم آن زان مست بر شیخیم
زان باده که تو دادی ازین عقل نگار است ✻ معذور همیدار که ما جان شیخیم ✻ زندان خرابات بخوردند و بر فقندند ✻
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم ✻ بالای همه بلغ امر و لیسی همه کنیم ✻ ما بو العجایم نه بالا و نه پستیم ✻ هر چند بر تقلید ان بت
مایه کفر است ✻ ما کافر عشقیم گر این بت پرستیم ✻ یک لحظه بلا دوش ✻ عشق قدیم ✻ یک لحظه بلی گوش مناجات
الستیم ✻ ما هستی خود او بر باکسه تجلی ✻ هستیم بر آن ساز که سرنداییم که هستیم ✻ امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم ✻ صد بار
گشادیم و صد بار ببستیم ✻ ای محبوب مقصود هم درین مکتوبست پس بدانکه در عشق و در عاشق خبر علامتی و سوله
نیست از سبب آنکه سواد مظهر باطن است اما ای محبوب خلعت سواد زلف احدیت را نتوشتی و الله هرگز
بیاض جام احدیت را نتوشتی چه میلاقی المحبوب که زلف حضرت حبیب و گفت بدانکه زلف حضرت
او **محمد** مختار است زهی سواد که از آن سواد بیاض در نفعه است **مثنوی** دل که ره هیچ است در وادی
عشق خویش را گم کرده زان باز یافت ✻ نیک شبی ره یافت دل مست خراب ره از آن زلف
پریشان باز یافت ✻ چون بتاریکی زلفش غوطه خورد ✻ در نهان کشت و اهجیوان باز یافت ✻
آفتاب هر دو عالم آشکار ✻ زیر زلفش دست پنهان باز یافت ✻ زهی لف یعنی المحبوب اگر کافر

کفر

بر ارسال کلمه لا اله الا الله گوید هرگز حکم اسلام او نکنند نباشد تا انکه زلف حضرت او را محمد رسول الله
صلعم باز نکند مسلم نباشد یعنی ای محبوب اگر صاحب جمال رومی تابان دارد بیاض احمری تا انکه سواد زلف
بدان رومی بیاض خود پریشان نکند عالم پریشان نکشد هم چنین است سواد زلف محمد رسول الله بر چهره
جمال بیاض لا اله الا الله این حسن سواد که بر بیاض الله است از روز ازل تا ابد الا باد یکو لما است که یعنی
و در مشاهده خواهی دیده و در سر نیز داری **رباعی** سر موی ز زلف خود نمودیم * جهانی از غوغا نهادیم
مبارکش احول مسمی جز یکی نیست * اگر چه ما همه اسما نهادیم * در مکتب بی نقطه بی نقطتیم درس شش جهت یعنی تا عرش
نقطه است و از مادر لابی هیچ حد فیت باقی معلوم است بیچاره اهل ظاهر را معده نیست و معده
ایشان بمثال معده شیرخوار است * که در معده شیرخوار بریان و حلوا احتمال نکند گاه در تقلبات
احتمال نبود پس شراب خالص را کی احتمال کنند چه دانند که میگویم پس ای محبوب کفر سه نوع است
یکی کفر را **جلالی** خوانند دوم کفر را **جمالی** گویند سیوم کفر را **الهی** پس ای محبوب کفر الهی را کوشش دارد
در نکر خواهی دید تا بکفر جلالی بینا کشوی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا کفر ثالث
وثانی را ببینی پس جان میکن تا پس ازین بکفر چهارم که آن در بحر المعانی نشر شده ام بر رسی اما در دقایق المعانی
هر چهار را انجام شرح خواهی کشید ان شاء الله تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پیر فقر مشاهده خواهی کشید
انگاه مومن شوی بر یقین که حضرت عزت جلت قدرته فرموده است در مقام بیان نهاده که **وما یؤمن**
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون چه مومن شوی خود را
خود را در خودی زند تا همه او شوی ثم الفقر در عدم معدوم شود مقام ثم الفقر سواد السلطنت ابدی است کسعه کما قال
علیه السلام **کاد الفقر ان یکون کفرا** خلایق عالم علیه السلام این مقام را
تمام کسعه اند خلایق میدانند که این حدیث را معانی علی العموم است المحبوب کس نیست که با او بگویم الله تعالی المحبوب
جانم را محو کرده اند تا علوم خدائی را که باطنی و علمی متجلی بعد کشف حال این فقر است و حال در آرزم تا فیض

ربی کمال

الی که از دولت آن محبوب ما در وقیامت کسعه والله کفرت بدین الله **والکفر**
واجب لی و عند المسلمین الطاهر بن قبیح **غزل**
ماه رو با عشق تو هر کو کافر است * زین خوبی صد کافری دین منست * حال من چون برنمی آید
نیطق * شرح حالم انکه خونین من است کار من بر خلق آمد شیت در روی * کافری خلق نفر
ین من است * من چرا کعبه جهان کنم چون درست * در میان جان نشین من است
و هم ازین مقام شبلی میگوید بعد ازین کلمات مرا چگونه خواسته است که گفته است که ای کاشکی
کمن ان کفر بعضی که دین اوست و حضرت مصطفی علیه السلام هم ازین مقام عذری بمحض
بیان نهاد که **ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم**
یعنی گفت هیچ چیز شبیه دانسته اند بیا مگر آدم ای محبوب درین بیت تامل کنی
ابیات اندر در جهان مشرک و کافر مائیم * زیرا که بت و شاهد و دلبر مائیم * این گوهر اصل ما نباید
در موز * ان گوهر اصل را به در خور مائیم * یعنی المحبوب آدم هم شکل و شبیه او اعد اگر شبیه او ندانستی
آدم و فرزندان وی او چون مخلوقات دیگر بعد بندی و نسبت ایشان در آنحضرت نیز بو نسبتی
خطاب **الانسان سری و بنائی** نشدی **مثنوی** چنانکه دانستی توانرا ازنخست *
سوی آنحضرت نسبت کردی درست * انکه دانستی که ظل کیستی * فارغی گر مردی و از زیستی
پس المحبوب اگر خواهی در آن حضرت نسبت درست کنی درین مثنویات من غرضی کامل کنی
و فکری کامکاری ببری **مثنوی** در فنای مطلق ار یابی بقا * محو کسعه انجه باشد ماسوی *
سر وحدت کرده است اندم عیان * کاشف اسرار کسوتی در جهان * چون بحق واصل
شوی کسعه یقین * بی من و ما مانی و بی کفر و دین * چون زیبنیم ای محمد غیر او فارغ
از عالم شوی در سیر او * انزمان فانی و گم در حق شوی * در حقیقت واحد مطلق شوی ای خو

مشکل است این نکته پیش بی بصر چون کز اصل خود ندارد او خبر عشق و عاشق مجو که خود زین
مقام خود جهان معشوقی و ماند والسلام ای اینک المحبوب نسبت تمام داری که لازم
آید که مَاخَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰی شَیْئًا اَشْبَهَ بِهِ مِنْ اٰدَمْ
چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم المقصود المحبوب در این بودیم که
وَمَا یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ اَکْثَرُهُمْ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ اما ای محبوب شریعت
و بشریت نمیگذارد که در بحر المعانی هر چهار کفر را سه شمرده ام و یکی نا شمرده مانده ام
شرحی و رسم و شریعت با بشریتم مشورت کرد قابل این افتاد که در دقایق المعانی شرحی
و هی الف اللّه تعالی پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت دانسته
بود که در امت خود دیوانگان دارم اگر بندی شریعت نکنم بدیوانگی عالم نبوت در
جنون کنند سبب آن بود که شریعت را بند ایشان کرد زیرا که جنون ما را هست
بکفر اما باش ای محبوب وقتی که شاهدی ما با حضرت بینی آنگاه بدانی که دیوانگی
چیست و دیوانگی دارد و دیوانه کیست روزی در وقت نماز پیشین اول وقت
این فقیر حضرت مخدوم خود را قدس الله سره وضو میکنانیدم مقام گستاخی مرا بحالی که
چیزی داشتم بحضرت پیر خود قدس الله سره پرسیدم که فرد حقیقت روی مبارک را
بمن بالا کردند و فرمودند که الست میدان لاهوت تو هشت سه ساله این کلمات
از دیوانه پرسی که من امروز دیوانه ام تو هم دیوانه خواهی شد و در مقامی که امروز
هستم تو نیز خواهی رسید رسیدم المحبوب بر اینم بهمین مقام خواسته ام خواهی رسید بنیاد
مادر آی ذو جهان خواهی گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که آنچه در دو جهان
از عرش تا بفرش تا ثری است او را خبری نمی باشد در مکتوبی نوشته ام آن مقام را نام

نهاده

فردانیت نام است و صاحبان این مقام را افراد میگویند که افضل از قطب مدار اند و
افراد در تجلی ذات آیند و تجلی ذات را از اخیار و آثار کونین و آنچه در کونین است
خبر نباشد چنانکه ای محبوب حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
در سنه احدی و خمسین سبعمایه از تهته باز گشتند که محمد تغلق بتکلیف ایشان را برده
بود که انتقامیست که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام فردانیت روان کرد چنانکه بر
فرد حقیقت قدس الله سره محمد تغلق را استیلا بود و این زحمت اغیار در این مقام صاحب این مقام
را معراجست چنانکه حضرت مخدومی قدس الله سره را بود المقصود سلطان فیروز شاه
طاب ثراه نیز پادشاه شده با ایشان بود چون در حد حالتی رسیدند خدمت شیخ
قطب الدین منور قدس الله سره خواستند که برای ملاقات حضرت فرد حقیقت
قدس سره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند که شما بیرون نیایید
اما ما می آییم ما سلطان نیز اول راست بیاید که او را سعادت حاصل گردد حضرت مخدومی
قدس الله سره رفتند چون سلطان بشنید خود نیز سوار شد چون نزدیک رسید آینده
بیامد حضرت مخدومی با خدمت شیخ منور قدس الله سره گشته بودند و گفت سلطان
می آید از جهت هجوم حضرت مخدومی برخاستند و فرمودند ای برادر مولانا منور وداع
است روان شدند اما حضرت شیخ منور وداع نکرده بودند آن بود که حضرت مخدومی
قدس الله سره را در میانه راه نظر سلطان در چهار شد بحضرت مخدومی عرضه داشت کرد که
ای مخدوم عالم که من شنیده ام شما برای ملاقات شیخ منور قدس سره رفتید و من نیز امروز
نذر کردم که هر دو بزرگوار در یک سجاده نشینند و من زانوی ادب زنم پیش شما نشینم برای
این معنی حضرت مخدومی را قدس الله سره نزد خود سلطان باز برده چون برخاستند

خدمت شیخ منور قدس سره فرمودند که ای برادر مولانا نصیر الدین اکنون وداع است سلطان در
تعجب ماند که لفظ اکنون چه بود از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید حضرت مخدومی
فرمودند که پیش از شما وداع با ایشان کردم و برخاستم اما ایشان برخا وداع نکرده بودند از سبب
آنکه میدانستند که صحبت باقی است آن بود که شما را باز بدیدن بود لفظ اکنون که در میان آوردند
پس ای محبوب سلطان از تعجبی دیگر پیش آمد عرضه داشت کرد که ای مخدوم ایشان را صحبت باقی بر روشن
بود و شما را چون نبود حضرت مخدومی قدس الله سره فرمودند که آری نبود از سبب آنکه من در الوهیت
ایشان بودم اما بر حوصله سلطان این جواب داد فرمودند هرگاه که چون فقیر در مقام خاص در خلوت
بر حضرت مخدومی قدس الله سره پرسیدم که ای مخدوم بینای هر دو عالم این معنی چه بود درین فقیر
فرمودند ای فرزند من در تجلی ذات بودم که در مقام فردانیت هستم مرا هیچ از اخبار و آثار
معلوم نبود اما بر لوازم مشغول تا منور در آن وقت در تجلی افعال بودند اخبار قلبی و قالبی ایشان را
روشن بود پس ای محبوب این معنی را از زبان ارشاد کردم نباید که از درویشی عالم کشفی ای محبوب
حاجت افتد و از آن و از آن در روش حاصل کشف نکرد پس از آن در روش اعتقادی با ماسه
نکنی و بدانی که شاید آن در روش درین مقام باشد که از اخبار و آثار عالم را خبر ندارد اینمقام دیوانگی
گویند که دیوانه را به نسبت بیخبری کنند پس هر دو عالم افراد دیوانه را خبر نباشد زهی عجوبه اینطایفه
افراد برای بت شاهد دیوانه شوند **رباعی** در مذهب شرع کفر سودا آمد زیرا که جنون عشق دیوانه
سودا آمد هر کس که بکفر عشق بینا آمد از دوست بت شاهد یکتا آمد پس ای محبوب عاشقان حضرت
الوهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بنای اعمال دین شدند خود را بدان عمل
بجنت رسانیدند و بعضی از ایشان بنیای حقیقت آمدند و کونین را با جمع حظوظ بر هم زدند
و کفر دانستند و آنکه در باطن خود را مقدار خردلی حظ دیدند زنار تصور کردند و در ظاهر نیز زنار
بستند

بستند یعنی چون باطن که نظرگاه خالق است زنار است ظاهر نیز که نظرگاه خلق است زنار باشد
و اهل ظواهر ندانند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست **ما انّ في التّمر معنی لمن في العنب**
پس ای محبوب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معین از کار و طریقه ایشان باشد و ای محبوب
هرگاه نبود و زنده کانی با اغیار کنی و در کوی او کشته به که از روی او دور تا ای محبوب از خود سفر
نکنی بوداع اهل سلامت بخدا نرسی **و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله**
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس ای محبوب کجائی بچه جائی که تو
هنوز این دیوانه عشق را ندیده که شاهد بازی این دیوانه در حضرت الوهیت چیست و او را
با این دیوانه چیست خاطر جمعدار چنانچه شرط است مشاهده خواهی کرد المقصود ای محبوب
بعضی از ایشان حضرت الوهیت را در خود دیدند و سخنان مستانه آغاز کردند و هر یکی
علاحده گفتند **کما قال الفقیر من اراد ان یرا الله تعالی فلیرنی کما قال علیه السلام**
من رانی فقد رای ربی درین مقام رسیدند هر یکی این لفظ گفتند و مستیها کردند بعضی
را انا الحق گفتند و بعضی را حضرت الوهیت بغیرت خویش مبتلا گردانیده چنانچه این فقیر را
گردانیده است بنده بر دست نادانان خواهد کشانید یا خود خواهد کشت بغیرت خود **مصرع**
و هر آنکه سلطان خود کشد دانی چه باشد آبروی و بعضی از این ترقی کردند که خود را
با الوهیت دیدند و این مقام نبی علیه السلام و علی ولی کرم الله وجهه است پس ای محبوب درین حالت
و در مقام ولایت هر که نبی علیه السلام و علی کرم الله وجهه و این طایفه رابعه را بشر و مخلوق گوید یا
ایشان را به بشریت جوید کافر گردد **فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا** ای محبوب اینمقام
رابعه مقامیست که جز ذوق و مشاهده حاصل نگردد و این دو بیت را نیکو تامل و تفکر کنی **بیت**
هر زمانم جان نو در دل نزدیک دلبر میشود ٭ وز جمال حسن روئیش هر دو کافر میشود ٭ پس میان جان و

دل این قالبم زحمت شده است بی تن و قالب مرادم خود میسر شود وای محبوب وصالم را نهایتی و
غایتی نیست اما که انگاه از حجاب میسر شدم این درد حجاب همه دلها از انبیا و اولیا و دوستان رسیدنی
است دور در فراق نیز خشنید نیست چون حجاب او ر بیچاره بینایی مشغولی میکرد و دران حالت از
وجود خودم تنگ می آید پس معذورست که جز ناله و فریاد و سوختن سودی نیست و تو ای محبوب
نیز از بهر من در ناله فریاد و سوختن ~~سودی نیست شو~~ موافقتی بکن که ترا نیز خبری رسیده است
و تمام رسید نیست وای محبوب این سوختن از آتش **نار الله الموقدة التي** است که در دلها
مهجوران زده است و ترا نیز ای محبوب از آتشی نصیبی تمام است و سوزی و خوابی سوخت
خانگ از آتش دل ابراهیم علیه السلام را حضرت عزت جلت قدرته خبر داد که **قلنا یا نار کونی بردا**
وسلاما علی ابراهیم پس ای محبوب این خطاب بر آتش دنیا چه نسبت دارد والله بجکس معانی
کلام الله را در نیافته است پس ای محبوب این خطاب بر آتش دل ابراهیم علیه السلام است والله
اگر این خطاب بر آتش دل ابراهیم علیه السلام نکردی پس شعله آتش از دل ابراهیم علیه السلام جهان بر آتش
دنیا بزدی که هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدندی هم ازینجا بود که بزرگوار گفته است که خداوندا مرا
یک لحظه در دوزخ خود راه ده که در آیم تا بیکبارگان را از آتش دوزخ خلاص شود یعنی شعله از آتش
دلم در آتش دوزخ زنم همه آتش را پاک بسوزنم باش ای محبوب تا بدینمقام رسی که ترا آتشی دهند
جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه روزی عمر رضی الله عنه در محلت ابوبکر رضی الله
عنه میگذشت و ماه رمضان بود از خانه ابوبکر بوی جگر سوخته بر مشام عمر علیه السلام رسید در تعجب ماند
پس نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت که از خانه ابوبکر در مشام بوی جگر سوخته یافتم حضرت
رسالت علیه السلام فرمودند که باش ای عمر که اینمقام هر کسی را نشد دوست ازینمقام صدیق برادر
اینکلمات را بگذار که از آتش دل مهجوران مقدار نداری عمر گفت یا رسول الله در همه عمر یکساعت

جگرم

جگرم سوخته آرزو میکند و مرا نیز دهند اما سوختن هیچ میسر نشود اما نمیدانم که دران عالم مرا خواهند داد
یا نی ابوبکر باین جگر سوخته هر روز گفتی که **یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا** پس ای محبوب
میترسم که از آتش تو قوم تشنش حدود کون و مکان ناچیز گردد و چون مرا محبوب ورد ازین آتش دل مهجور مادر خواهد زد
انگاه خواهد دانست که آتش دل مهجوران چه شورشی ولوله و وجد و چه ساختگی می انگیزاند **بیت** محمد آه کرمت فلک
رفت ای عجب گز آسمان آتش نبارد + امام حسن بصری رضی الله عنه در حالت نزع با او گفتند که چه آرزو داری
امام فرمود **ان الله یحب اشتهی قطعة کبد مشویة** گفت پاره جگر سوخته را دلم آرزو میکند خلایق دانستند که جگر بریان
بازای آرزو دارند ندانستند که جگر سوخته آتش دل کاری آرزو ایش بلعدوای محبوب جوشش دل مصطفی
علیه السلام از مصافت یک میل شنیدندی و این جوشش همچو اکبر و علی صفتی شنیدی باش ای محبوب تا ترا این
حدیث غمزه زند که **ان الله تعالی یحب کل قلب حزین** این حزن ترا قبول کند **رباعی** از عشق تو ای صنم
دلم خون شده است + جان در طلب وصل تو بی من شده است + لیلی شدی که تو مرا ای شاهد + جان و دل این
عاشق مجنون شده است + پس ای محبوب مقامات کفرها را درین مکتوب تمام بگنجی اگرچه کاغذ سفید مانده است
اما در حال و احوال این فقیر در قلم راندم نم درین مکتوب یاری داد که در قلم آوردم هنوز مقصود در مکتوب
نوزدهم دارم که خواهم نوشت که کفرها بر اقسام است اما اگر در بحر المعانی گنجایش خواهد بود و یاران احتمال
بحر المعانی را فواید شعار در نوزدهم بنویسم و انکه احتمال نتوانند کرد در حقایق المعانی با تمام رسانم ان شاء الله تعالی
پس ای محبوب در انکه این حزن ازچه باشد چنانکه بزرگواری بیرون شکن دیده و همه مریدان را از رو بمقام پیران باشند زیرا که
بیمار از خود بیرون آمده باشد و ای محبوب مریدان را بمقام پیران آرزو کنند ایشان نیز همه ازان مقام پیران
پیران بدر آیند و بیرون کردند **ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله**
ازین بیت مراد مقام پیر است که کعبه حقیقت است که درین کعبه و حقیقت مشایخ حق است که طایفه در مقام نبی علیه السلام
هر متعلد اند که بالا مذکور کرده ایم که **من اراد ان یری الله تعالی فلیرنی** ها ها ها

نیک تامل کنی و تفکر کمال فرمائی که اهل ظواهر هر دو عالم شریعت لشریعت و مسکن و ماوای ساخته اند
هنوز بجمال شریعت راه نبرده اند معنی حقیقت کلام ربانی را چه فهم کنند **غزل** نگار کعبهٔ جانست اگر تو میدانی
بهر طرف که نگیرد در تو روی گردانی + حیات جملهٔ جانها چو بو بقا شیخم فرجه + که جملهٔ جانها اگر تو هم جانی +
چو ساغر است که هر دم دلی کشد خاموش + تو هم بکش که چنین ساغری تو مردانی + هزار نکته نبشتم
ز عشق جان بهمه جان + بخون من اگر عاشقی تو برخوانی + چو عشق راه دهاست ای دلم تو طفلی
که عشق مرکبیست تازی کی فرمانی + تمت هذا المکتوب الشریف بعنایت اللطیف فی رابعه من ذی القعده
سنه اربع عشرین و ثمانمایه + **هو الجامع المکتوب الثانی عشر فی البیان الکفر الصفا** مجموع اعز مخدوم
ملک محمود شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل الله علت قدرته و برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر
است غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل** دیده از پی آن باید تا کو عجب بیند + جان از پی آن باید
تا عشق و طرب بیند + سر از پی آن باید تا مستی باشد + پای از پی آن باید کز یار تعب
بیند + عشق از پی آن باید تا سوی فلک پرد + عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند + بیرون
ز سبب باشد اسرار عجایبها + محجوب بود چشم کو جمله سبب بیند + از کیسه و بیراهی حج در ریگ بیابان +
باسیر شتر سازد بنهار عرب بیند + بر سنگ سیاه حاجی از آن بوسه زند حق + تا لعل لب یاری
در لذت لب بیند + بر نقد سخن جانا سکه مزن دیگر + کان کس که طلب دارد صدکان ذهب بیند +
عاشق که بصد همت برنام شکر سر + چو نوبت وصل آید صد نام لقب بیند + المقصود ای محبوب
چون عاشق مقام وصال درآید هذا لقب نام از آن حضرت آید یعنی معشوق حقیقی و محبوب
یقینی اسمای آن محبوب را محل مختلف کرده اند تا بعضی کافر گویند و بعضی جاهل مقلد
گویند بمانند این نوع صد لقب یابی پس ای محبوب این تشریفات اهل وصال است چون آن محبوب را

[illegible]

بدین نامها و لقبها خوانند از جهت سلامتی بالقاب ملامتی در خاطر عاطر فقیری و تقصیری
نیازی بملک با عشق آید در رقص درآئی و ذوق کنی **لیس بصادق فی حُبّه**
مَن لم یتلذّذ علی ضَربه یعنی در حب در کسی صادق است
که زخمهای او لذت گیرد و چرخ زند و زلف کفر با هستی و مستی نماید پس ای محبوب گروهی را
از سالکان حضرت ربوبیت و راه روان بعالم قدس الوهیت مدت با خود دارند و عالم
ملامت را اختیار کردند و گفتند که عصمت قالب شرط است از سبب آن معنی صبر کردند
البته بمقصود رسیدند و هیچگاه نرسیدند زنار داری و آتش و بت پرستی را بجان خریده اند
و در مکتوب نیز نبشته ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافری را بجان خریده و ما خود بجان ایمان
خریده ایم بلکه تو نیز همین کنی انجم این فقیر گفته است **بیت** محمد را چون زاول گفت کی شاید +
تو مارا بین چو دیدیم روی او آخر بدادم جان و ایمان را + پس ای محبوب کفرهای بر اقسام است
کفر جانی و **کفر جلالی** کفر الهی + و کفر چهارم نیز در مکتوب هجدهم وعده کرده بودم
که اگر در بحر المعانی بجهت خواهم نبشت و ذکر بحر المعانی احتمال بیابی کفرهای مذکور
نباشد خود دقایق المعانی شرح کنم اما چون در نوزدهم مکتوب و درین مقام رسیدیم نوری
در عالم حال حالا این فقیر ز زدان منسوخ شریعت و بانشریت در مکتوب
هجدهم گفته بودم تا تار زنار چشمه حشمت از ظلمت کفر بیاض کو یعنی نبود بگشادیم در مکتوب
نوزدهم بیان هر چهار کفر اتفاق افتاد پس ای محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا
کنی که **المؤمن اخو المؤمن** آن مؤمن کیست و که اخوانیت او
ترا باید **المؤمن المهیمن** پس ای محبوب هرگاه که هر چهار کفر ترا قبول
کند و از خود هر چهار کفر ترا بگذرانند بعده اخوانیت که **المؤمن اخو المؤمن**

کسروی بیچاره مولانا جلال الدین رومی را ازین کفر ناخبری و لمثری رسید بعد که ازین مقام
خود را خود آگاه کنید ای حبیب هنوز الست کاف کفرت خود خبر نیست ∗ حقایق های ایمانت را
چه دانی ∗ معذورم دار ای محبوب شرح علمی را میکنم که هیچ نبی و ولی در علم انبیا آورده بود
و این کلمات من علمیست در هر جهان نگنجیده ای محبوب محبوبیم درباره کاغذ گنجایش رفته است
پس ای محبوب بعضی درین کلام نرسیده اند و بعضی رسیده اند اما در فهم قاصر بوده اند
بعضی با آنجا رسیدند رسیده اند چیزی فهم کردند اما هم دران منزل مقام گرفتند که همین
مقام است و بعضی بعد از مفهوم گذشته اند بر نیک وحدت خود شدند و گستاخی
محض میکنند اما عذر گستاخی می خواهم گستاخی را معنی هست یعنی ای محبوب الحمد زبانم در کلم
می آید پس زبانم اقتباس از دلم میکنند و دلم از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی کرم
الله وجهه میکند روح علی کرم الله وجهه اقتباس از روح نبی علیه السلام میکنند روح نبی علیه السلام
اقتباس از کلام بی حرف و بی صوت حضرت الوهیت جلت قدرته میکنند کما قال الله تعالی
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى پس ای محبوب
هر که درین مقام نبی علیه السلام باشد و از خمخانه محبوبیت قدح احدیت با نقل
احدیت چشیده باشد او را نیز همین خطابست **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى**
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى همینست در حق نبی علیه السلام انخطاب شد بواسطه پیک جبرئیل
شد و درویشان را بواسطه پیک الهام است پس ای محبوب هرچه در قلم میرود ازین علم که
بی حرف بی صوت بود با حرف و صوت نقش تعلم می پذیرد و چنانکه ای محبوب بزرگی میگوید
که مدت سی سال است که از حق تعالی می شنوم انگاه در سخن زبانم امیرانم خلق میدانند
که از خود میگوید پس چون از و گوید گستاخی را چه معنی باشد چنانکه کافران کلام الله را گفتند

که نظم

۱۴۹

نظم محمد است که خود میگوید فرمان شد **وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ**
إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ پس ای محبوب کسی باید که کلام الله تعالی را بتحقیق بیان کند
و بتحقیق داند این بود که در حالت نزع حضرت رسالت علیه السلام را پرسیدند
مَا تَرَكْتَ بَيْنَنَا وَنَحْنُ اقْتَدَيْنَا بَعْدَكَ قال علیه السلام **تَرَكْتُ فِيكُمُ**
الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي پس ای محبوب عترتی مراد ایشانند که بتحقیق
بیان کنندگان کتاب اند یعنی گفت میگذارم کتاب خدا تعالی میان شما ای گروه
آدمیان و پیران و فرزندانی که کتاب خدا تعالی را بتحقیق بیان کنند اگرچه آن ای
یاران من نکردم پس ای محبوب حضرت نبی علیه السلام که نور نبوت کاشته بود که فرزندانم
دارم که کلام الله تعالی را از روی حقیقت همه در عالم حقیقت با اهل حقیقت شرحی و بیانی
تمام خواهند نمود از نجهت خواجه عالم علیه السلام بعضی ازین مقام مجمل گفته اند از ان مجلدات
مفصل ازین عترت او نیکو بشنوید انکه کفر ظاهر به اهل عموم لدروشن است که هرکه نشانی
و علامتی از علامات شرع رد کند و یا تکذیب کند کافر گردد این ظاهر اما کفر دوم نفسی است
که با ابلیس تعلق دارد یعنی نفس را بت کند که **النَّفْسُ هُوَ الصَّنَمُ الْأَكْبَرُ** چون بت نفس
را خدا سازد **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ** و ای محبوب ابراهیم علیه السلام
خود را و فرزندان خود را ازین کفر اجتناب کرده است که وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ
الْأَصْنَامَ پس ای محبوب ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را بت پرستی چه نسبت دارد تا
از مقام کفر نفسی اجتناب نموده است و اهل ظواهر گرفتار کفر شده اند و لیکن خود در کون
مکانست باشند اما آنکس رخت از صحرای کون مکان بر گرفته باشد اول مقام که مقام
بر دیگر عرضه کنند مقامی باشد که چون بینند و پندارند که این مکر صانع اما ای محبوب را عرضه

خواهد شد اما توقف نکنی تا ازین قوم نباشی که إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ
الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ پس ای محبوب این مقام خطر عظیم دارد صد هزار سالکان درین مقام رسیده
اند و تصور کرده اند که صانع هستند همه ازان مقام خلعت وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پوشیده اند
از سبب آنکه مقامات کفر حالات کافران حقیقی را ندیده بودند لیکن ای محبوب تو منع حقیقی شنو از جهت
کسب اعمال ظاهری داری پا بر سر خان ایشان مکن ما بهزاری که در اسلام بودیم همه بر سر خان ایشان گردیم چه از
کونین پرده دیده بستیم میان دیده خود دیدار کردیم ای محبوب تا کافر نشوی منع حقیقی نکردی و چون ای محبوب
کفر بابی در مقام ابلیس لعین خواهی دید و تاج تکبر که وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
بر سر نهاده و دواج أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ را در بر پوشیده و گرز فَبِعِزَّتِكَ لَ
أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ زیر دست گرفته و حمله بجانب نامحرمان دار الجلال کند که ایشان را از در
وصال میراند و در انفصال میرساند بدانکه امام ما خواجه حسن بصری رضی الله عنه چگونه شرح کرده است که إِنَّ نُورَ
إِبْلِيسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَلَوْ
أَظْهَرَ نُورَهُ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ إِلَهًا یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلایق همه نور او را
بمعبودی و خدائی بپرستند و چه گوئی ای محبوب که بی نمی پرستند که این عبارت بر کیانست - أَفَرَأَيْتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ چون نور او از عزت باشد چنین تواند بود نکته دیگر بود که درین شور شور تر نکته بجد
اما بروزگاری نوشته آید و با آن محبوب بر اسم بطاله کنف نکته خواهد شد انشاء الله تعالی پس ای محبوب کفر قلبی کفر باب محمد
علیه السلام است آنست که عبد الله ابن عباس رضی الله عنه چگونه شرح میکند إِنَّ نُورَ مُحَمَّدٍ مِنْ نُورِ
الْعِزَّةِ وَلَوْ أَظْهَرَ نُورَهُ يَسْجُدُ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ
چنانکه ای محبوب در روزی وقت شام از صبح طریقت آفتاب سماء حقیقت در حجره عایشه رضی الله عنها ناگاه طلوع
کرد در آمد عایشه رضی الله عنها چادر عفت خود را پیوند میکرد ناگاه سوزن از دست مبارک افتاد چراغ

نبود

نبود که سوزن بجوید غیرت عایشه رضی الله عنها را در کار شد و گفت که یا رسول الله حجت که ما را از دنیا روغن چراغی
نیست بهم تَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ یعنی حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند که عایشه هنوز در
نیافته است که آفتاب من بینید من آفتاب آسمان حقیقت هستم و در خانه آفتاب چراغ را چه شعاع باشد از تبسم حضرت
رسالت علیه السلام نوری برآمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشت ملایک معاینه میکردند چون نور
دیدند همه سجده کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شد ندای بزرگ ام ملایک بیامد که ای ملایک سجده کرا کردید
ملایک گفتند نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور از زندان حبیب من ملایک گفتند الْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ چندین هزار سال ما را مشکل بود که در جبین آدم علیه السلام چه نور بود دیده
بودیم امروز حل شد که همین نور دیده بودیم و مبتلا سجده گشته بودیم پس ای محبوب امروز نیز هر که این نور بیند بسجده مبتلا
گشته پس ای محبوب اگر کسی امروز حضرت رسالت علیه السلام بیند و سجده کند از کافران گشته زیرا که او فرموده است که
مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اما کافری گشته هرگاه که ای محبوب ازین هر سه مقام گذر
کنی و در کفر چهارم که از آن کفر روحی گویند که حقیقت تعلق در ره برتو تجلی گشته پس در مقام آن سه مقام را او هر که
درین هر سه مقام مذکور مراد در خود شریک و کفر یعنی مجمل و منتشر بسیار شوی بعده این هر سه مقام را و هر که درین باهر سه مقام
متوقف شده باشد ترا ای محبوب کفر نماید و ایشان را کافر دانی که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ وَحَسَنَاتُ الْمُقَرَّبِينَ سَيِّئَاتُ الْعَاشِقِينَ وَحَسَنَاتُ
الْعَاشِقِينَ سَيِّئَاتُ الْوَاصِلِينَ بعده این هر سه مقام
جمله شهود شود ترا توحید و ایمان آغاز گشته و تجلی الف واحدی متجلی گشته الف واحدی الف إِنِّي وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي است چنانکه ای محبوب ابراهیم خلیل علیه السلام تا ازین هر سه مقام کفر گذشت بالف
واحدی که الف انی است نرسید ای محبوب شکوه تامل کنی قال الله تعالی وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس ای محبوب در مقام ملکوت ابراهیم علیه السلام چه دید فَلَمَّا

[illegible]

جن علیه اللیل

فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی چون ابراهیم علیه
السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناگاه ستاره روح مقیم خود را در ظلمت غالب خود بدید گفت هذا ربی
پس ای محبوب الروح روحان روح مقیم و روح جاری یعنی روح دو است اما جوهر روح مقیم جان است
بروح جاری و روح مقیم مخلوق نیست و روح جاری مخلوق است جاری است که در مکتوب روح شرح کرده ایم که
الروح لا یدخل تحت ظل کن این روح جاری مقصود است و نه روح مقیم ابراهیم را ظاهر
را در مکتوب کرده ایم پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام در ظلمت غالب در ترقی سلوک ستاره روح خود را مشاهده
کرد که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا گفت هذا ربی و ای
محبوب کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که من در توریت خوانده ام و این فقیر نیز در توریت خوانده است که
نوای سفر جابر ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله و ان ارواح
الکافرین من نور جلال الله پس ای محبوب هر که نور جمال الله را ببیند که اظهار روح ازانست
پس جمال محبوب را دیده باشد پس چون ابراهیم علیه السلام نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال دوست را دید گفت
هذا ربی و چون ای محبوب انتقام در سلوک از کفر ظاهر روح مقیم ترقی کرد فلما رای القمر
بازغا قال هذا ربی چون نور مهتاب را که نور ابلیس است در مقام نفس کرد نسبت با ابلیس دارد
بدید گفت هذا ربی بدان ای محبوب روزی ابلیس با حضرت علی کرم الله وجهه را ملاقات شد
علی کرم الله وجهه او را پرسید ای ابلیس خلقت تو از چیست یا ابن عمی انا من نور جمال الله
وجلاله و ابلیس من نور جلالی والکافرون من نوره امیر مومنان علی
کرم الله وجهه بر حضرت رسالت علیه السلام بیامد و گفت که امروز ابلیس بمن چنین گفت گفت که کما قال الله
تعالی الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه ~~فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم~~ ای محبوب
خواجه حسن بصری رضی الله عنه میگوید که از ملایک نیست و تمسک بدین ایت مذکور میکند اما ابلیس
کان ملکا

فقال حسن البصری رضی الله عنه
ابلیس کان من الجن دون من
الملائکه کما ...

مرتبه تحصیل الربوبیت را دید بگفت هذا ربی

قال ابلیس علیه اللعنه من نور جلال الله و
الکافرون من نوری

کان ملکا و سمه عزازیل دل علیه   فقال حسن البصری رضی الله عنه
ابلیس کان من الجن دون من الملائکه

پس ای محبوب خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه میگوید از ملایک نیست و تمسک
بدین آیت مذکور میکند اما ابلیس کان ملکا و اسمه عزازیل دل علیه الامر بالسجود و کان من
الملائکه فلو لم یکن ملکا لما دخل تحت الامر والدلیل علیه قوله استثناه من الملائکه پس ای محبوب اگر
او فرشته نبودی داخل تحت امر نبودی اما نکته این فقیر آنست که ابلیس گفت خلقتنی من نار پس ای محبوب
در کلام مجید نار را بمعنی نور یافته ایم که در قصه موسی علیه السلام انی آنست نارا ای نورا یعنی
موسی علیه السلام طالب نور بود و نور را دید چون حرم ایشان از خنکی متوحش شده بود آن نور را با عبارت نار
گفت و در نار ای محبوب هر دو مرکب است هم نار و هم نور یعنی فیضان در روی نور است و حرقت
در روی نار است نار بعبارت گرم کردن را از خنکی گفت اما مراد نور است و ابلیس نیز در مقام سجده بعبارت گفت
که خلقتنی من نار یعنی ابلیس حرارت غیرت غالب آمده بود از سبب آنکه در وی نور
چون سجده درست آید در وی غیرت بصفت حرقت غالب شده بود بصفت فیضان نور را محجوب که خلقتنی
من نار گفت اما مراد نور داشت که بر علی کرم الله وجهه گفت انا من نور جلال الله کما قال علیه السلام
یا ابن عمی یا ابن عمی انا من نور جمال الله وجلاله و ابلیس من نور جلالی پس نار را بعبارت
گفت که خلقتنی من نار ای من نور جلال که موسی علیه السلام گفت انی آنست نارا ای نورا
ط ☆ ☆ ☆ ط پس ای محبوب نیکو تفکر فرمای که علم در بحر علمی که بمعرفت و بصیرت مستغرق
شده باعرف کرده در بیان از سوره وعلمناه من لدنا علما می آرد در صفت علم میگوید
یعنی ظهور نعمت خود بر آن محبوب جانی و مطلوب روزگار هم بکتابت مع اظهار اسرار نکات خویش
میکند بطریق رموز قطعه گفت الهام که بر محمود سخن کن عطا + تا کند تقریر مستی از من میخوار را +

چون محمد گشت مست از جام وحدت از خدا آمد مست گرداننده ازان می زمرهٔ ابرار را المقصود ای محبوب چون ابراهیم علیه السلام نور ماهتاب که در غروب آفتاب طلوع کند بدید و گفت هذا ربی یعنی جلال حضرت الوهیت را گفت هذا ربی ای ربی از این بزرگتر گذشت زیرا که ناگاه صبح سعادت محمدی و نور جمال احمدی در رسید فَلَمّا رَأَی الشَّمسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّی اَکبَر پس ای محبوب در ظلمت قالب بحکم سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنفُسِهِم فی گستاره روح مقیم در زیر نقاب که نور جلال حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم آفتاب با خود میگفتند که سلطنت ماست و امارت تطوع شب چون شد

خورشید غایب احتراق لدنی زنند : زهره گوید آن منم وان ماه گوید آن منم :
آفتاب از سوی مشرق چون علم لشکر کشید : گوید ای ذره‌داران کجا رفتید آنک آن منم :

پس ای محبوب چون ابراهیم علیه السلام نور آفتاب را که نور احدیت در روح جاری همه او میان است بدید گفت هذا ربی پس ای محبوب نور احمدی که روح جاری آورده است در العالم آفتاب است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است اَنا مِن نورِ جَمالِ اللهِ وَ جَلالِه و دیگر رمزی نیز فرموده است که مَن رَآنی فَقَد رَأَی الحَقّ نیکو تامل کنی پس ای محبوب نور جمال و جلال او آفتاب است که فَلَمّا رَأَی الشَّمسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّی هذا اَکبَر یعنی چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام در عالم خود نور احمد را بدید و گفت هذا رَبّی هذا اَکبَر خواجه عالم علیه السلام از رمزی دیگر فرموده است که اَنا اَکبَر فی مَقامِ کِبریاءِ اللهِ تَعالی هذا اَکبَر این بود پس ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته هر دو نور قسم یاد کرد وَالشَّمسِ وَ ضُحیها وَ القَمَرِ اِذا تَلیها یعنی قسم هر دو نور میخورد که والشمس وضحیها قسم است بر روی روشن محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم والقمر اذا تلیها قسم است بر گیسوی مشک بوی آنکس محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که نور جمال و جلال حضرت عزت است در مکتوبی نوشته ام که خلعت سیاهی زلف محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابلیس اختیار

کرده

کرده است اما ان کلمات را در مکتوب با تمام رسانیده ام اما هنوز باقی دارم در مکتوبی دیگر با تمام رسانم ان شاء الله تعالی پس چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام از دایره الف احمدی که فَلَمّا رَأَی الشَّمسَ بازِغَةً قالَ رَبّی هذا اَکبَر تجلی الف واحدی ابراهیم در دایره الف احمدی دید که حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین که نفس واحده رمزی فرموده است که مَن رَآنی فَقَد رَأَی رَبّی و ان دایره الف واحدی الف اِنّی وَجَّهتُ است چون ابراهیم علیه السلام از چهار کفر را دید که جمال نور او در توحید یگانگی کشید بود ازین چهار گذشت و گفت اِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الاَرضَ حَنیفاً یعنی از چهار مقام مذکور شرک و شرمساری بجز و دید پس توحید و ایمان آغاز کرد و از مشرکان خود را خارج نهاد که وَما اَنا مِنَ المُشرِکین پس ای محبوب چون تو را نیز مقام رسد بر تو نیز توحید اِنّی وَجَّهتُ لازم و واجب گردد و نیز از پیش از مقامات کفرهای مذکور فرض راه باشد وَما اَنا مِنَ المُشرِکین ترجمی که امروز در دوری شرح است معذورم دار که ای محبوب این دو نور در العالم یکی را روز نام نهند وَالشَّمسِ وَ ضُحیها و دوم را شب نام نهند که وَ القَمَرِ اِذا تَلیها که نور روی و نور موی محمد است صلی الله علیه و سلم اما در آن عالم نه شب است و نه روز که لَیسَ عِندَ اللهِ صَباحٌ وَلا مَساءٌ پس ای محبوب ازین لیل و نهار مسافت مراد است که از بیاض جمال روی محمد وَالشَّمسِ وَ ضُحیها تا سواد جمال موی محمد که وَ القَمَرِ اِذا تَلیها چندان مسافت است که از عرش تا فرش بیت

هر که زلفش دید کافر شد بحکم ⁂ هر که رویش دید ایمان بار یافت ⁂

پس ای محبوب ازین روز و شب مسافت بعد مراد است و درین معنا تامل کنی رباعی

از روز بروز منزلی پس دور است ⁂ کین نور ز ظلمت است وان از نور است ⁂
توحید یگانگی برون از نور است ⁂ آنکس که بداند این سخن معذور است ⁂

پس ای محبوب این نورها

که گفتیم همه عالم ذر اند عالم شرک و کفر شده اند و چون حضرت رسالت علیه السلام نیز غوطه در زند
دایره الف واحدی که ابی و جهت است بخوردی و شراب خمخانه خاص احدی با نقل احدی
خود نوش کردی بهره از حسن ذره ها باز داشت و در استعاذه طلبیدی و گفتی اللهم انی اعوذ
بك من شرك الخفي از سبب آنکه در حق خود خطاب این دید که لئن اشركت ليحبطن
عملك ای محبوب بیچاره اهل ظواهر که دعوی مفسیر بها کرده اند و معانی کلام الله تعالی
در چه مقام گفته اند اما آنکه شاه مفسران خود در زمانه بود عبد الله بن عباس رضی الله عنه
میگوید که من شبی در حجره شاه مردان علی کرم الله وجهه بودم معانی حرف با از بسم الله را بیان
میکرد و شب باخر رسید معنی حرف با با تمام نرسیده و من در عجب معانی علی کرم الله وجهه
حیران بودم ابریقی پیش محیطی که آب محیط در ابریق چند گنجد حال مفسران عبد الله بن عباس
این بود و بیچاره در تفسیر که امام مفسران از اهل ظواهر رفته و الله اگر بیچاره تفسیر را بوی
از معانی کلام ربانی بجه باشد اما الفاظ بود در لفظها گوشش ظاهری سعی نموده است اما از
لفظ باطن خبری و اثری ندارد و از حقایق معانی خود حیران و درمانده است چنانکه یکی از کجه
وای محبوب این فقیر و کلمات این فقیر را در مستور داری که در مکتوبی نبشته ام که معانی
برین فقیر عطا رفت بشرط مستوری عطا شده است از نامحرمان و نااهلان حیران میپوشی
چنانکه حضرت رسالت را حضرت عزت جلت قدرته از اهل ظواهر پوشیده بود
که او را آنچه بود بدید آنست ندید و گفتند قال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی
الاسواق زهی نابینا در حق انسان این امد تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون
مدت نود و سه سال مستور بودم تا که پریشانی زلف در پریشانی حال ما در زد پریشان
گردانید و در قال درآورد غزل های الصبا سلامی از ما نگار ما بده زلفت خراب دارد

الثو

آشفت کار ما را ∴ در خط خود فرو خوان حسن عیون خود را ∴ در زلف خود طلب کن دلهای
راز ما را ∴ باری شب فرستی با ما خیال خود را ∴ تا در غمت به بینید پر خون کنار ما را ∴ اندر
هوای زلفت در حال خویش بنگر ∴ وانکه قیاس مسکین صبر و قرار ما را ∴ در بزم آشنا نوش
کردی جام لعلش ∴ هر لحظه مبتلا بود در سر خمار ما را ∴ جز دست دل نگیرد این زلف
حسن ما را ∴ جز چشم جان نه بیند رخسار یار ما را ∴ بوسد زمین سجده کوی محمد این بار ∴
های الصبا سلامی از ما نگار ما را ∴ تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الخمیس التاسع من
ذی القعده سنه اربع عشرین ثمانمایه من الجامع المکتوب العشرون فی بیان اسرار القرآن
محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال
دینی و احوال مقام یعنی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است الحمد لله رب العالمین غرض صحیفه مبنی بر آنکه رباعی بدریائی در
افتادم که پایانش نمی بینم ∴ بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم ∴ در نشید دریا
یکی در است و من مشتاق آن بودم ∴ ولی کشتی کو که در جوید که فرمانش نمی بینم ∴
کما قال علیه السلام شدد السفینة فان البحر عمیق یعنی ای محبوب حواله عالم علیه السلام
میفرماید که استوار کنید کشتی دل خویش که دریای قرآن عمیق است که القرآن بحر عمیق
و الا کنز غریب کما قال الله تعالی یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا این لفظ
به سوی کلام الله عاید است و لیو بحضرت رسالت علیه السلام نیز عاید باشد چنانکه ای
محبوب قرآن برای تو نزول است اگر بر سنگ نزول شدی و الله سنگها گداخته آب
شدی از خوف حضرت عزت جلت قدرته کما قال الله تعالی لو انزلنا هذا
القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ای محبوب

چون قرآن نقاب عزت از جمال خود بر گیرد و برقع عظمت از وجه معانی بردارد همه
بیماران فراق لقاء الله را شفا حاصل گردد و از جمله دردهای نجات یابند کما قال
علیه السلام القرآن هو الدواء یعنی قرآن طالب را میکشد تا بمطلوب رساند
پس ای محبوب الله تعالی قرآن را در این عالم فرستاده در کسوت حروف و در هر حرفی صد
هزار غمزه جانهای ربانی تعبیه کرده است این بود که فرمود فذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین یعنی بر حسب علیه السلام حضرت عزت جلت قدرته فرموده که ای
محمد تو دام رسالت دعوت فرو زن و دانه خلق را در دام انداز اگر صید یابیست
در دام تو درآید و دیر بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست ان الذین کفروا سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه بود و آنچه خواهد شد ای محبوب در قرآنست که ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین اما ای محبوب مفسران ظاهر جز این کجا دانند و چه دانند هیهات
ای محبوب که قرآن در چندین هزار حجابست و اهل ظواهر محروم مانده‌اند و اگر درون حجاب
اهل ظاهر مد علی یعنی بر ایشان نیز معنی که در علم این مرتبه جلوه کردندی که انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون یعنی قرآن خطاب مرتبت با دوستان و ای محبوب
بیگانگان را بجز حروف و کلمات ظاهری هیچ نصیبی نیست یعنی ظاهر شنوند که سمع
باطن ادراک نمیدهد انهم عن السمع لمعزولون و در جای دیگر ولو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم چه میگوی ای محبوب بولهب بوجهل چه قرآن نمیدانستندی
و چه شنیدندی اما میدانستندی و می شنیدندی اما از عربیت و حروف و معنی ظاهر
که قصص و حکایت گذشته می شنیدندی و فهم و مفهوم ایشان بود که میگفتندی قال الله تعالی
قال اساطیر الاولین اما از حقیقت کر بودند که نعت ایشان این آمد صم بکم عمی

این نعت

[illegible]

این نعت مجرد مر کافران است هر که از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگر چه خود را
خود را اهل ایمان نامد و از حقیقت قرآن محروم ماند صم بکم عمی نعتش آید پس ای محبوب
قرآن همین ترکی دلالت و لفظ است که وقتی که باشد که لفظ قرآن را اطلاق مجازی بود
درین کنند و مقصود از آن حروف و کلمات که کافران می شنوند که وان احد من المشرکین
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما ای محبوب حقیقت قرآن آن باشد که
چون لفظ قرآن را اطلاق کنند جز حقیقت قرآن نافهند و این اطلاق حقیقی باشد در این مقام
آید که کافران نمی شنوند که وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم
وقرا و اهل ظواهر که معنی ظاهر جویند و گویند پس ای محبوب نعت ایشان نیز همین باشد
یعنی ای محبوب ابولهب آن تبت یدا ابی لهب دیگر جزوی و انست و شنید ابوجهل
قل یا ایها الکافرون دیگر جزوی و انست و شنید ابابکر و علی رضی الله عنهما از
تبت و قل یا ایها الکافرون حقیقت قرآن مشاهده کردند پس ای محبوب کودکی نادان از لفظ
اسد و مار حروف داند و جثه ایشان را بیند اما از معنی ایشان محروم است اما عاقل از این
لفظ معنی را که در ایشان حقیقت است دریابد و بیند وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و در موضع دیگر گفت واذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالاخرة حجابا مستورا یعنی این حجاب اهل ظواهر است که ظاهر جوئی و بیگانگان را از
بیگانگی این نزانمیگذارد که جمال حقیقت قرآن را مشاهده کنند هم از اینجا بود که علی کرم الله
وجهه گفت لیس فی القرآن ذکر الاعداء ولا خطاب معهم یعنی گفت نام
بیگانگان در قرآن نیست و با ایشان خطاب نیست اما ای محبوب نام ایشان در قرآن

برای دوستان ذکر کرده است تا دوستان بدانند که اظهار لطف بر دوستان چه مقدار است
و نام ابوجهل و فرعون و هامان و قارون جز برای عبرت در قرآن چه فایده دید اکنون بدان
ای محبوب در راه اهل حقیقت در شان انسان حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که اَهْلُ
الْقُرْآنِ اَهْلُ اللهِ وَخَاصَّتُهُ قاریان بمجرد قرائت و مفسران بمجرد بیان ظاهر
این حدیث را در شان خود میدارند و این غلط عظیم است و نمی‌رسند که اهل قرآن اهل الله حقیقت
دانندگان و بتحقیق مشاهده کنندگان قرآن‌اند باش ای محبوب تا تو نیز از این اهل الله شوی
و جمال قرآن بی‌حجاب حرف بر تو جلوه‌گری کند تجلی حقیقت کلام الله تعالی از تختگاه وَعَلَّمْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا تجلی ای محبوب کرد و آنگاه بدانی که جمال کلام الله برای اهل اسلام مشاطه بینی
علیه السلام چه آراسته است المقصود ای محبوب اهل الله در مقامی‌اند که همه قرآن را در نقطهٔ بای بسم الله
مشاهده کنند بلکه همه موجودات از عرش تا ثری در نقطه بای بسم الله بینند چنانکه ای محبوب اگر در زمان
بخوانی که لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ یعنی آنچه در آسمانها و زمینهاست همه گفته باشی اگر این
آیت ترا مشاهده شود که نقاب عزت از جمال خود این آیت بردارد و تو محرم جمال این آیت
شده باشی یعنی در طرفة العین بخوانی که لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ آنچه موجودات میان آسمانها
و زمینهاست همه را در طرفة العین مشاهده کنی و ببینی و هر یک را بدانی بسمی هر یکی را ای محبوب اگر کمال
بیان منفرد نام موجودات بگیری روزگاری در زبان باید اما همین که گفتی لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا
فِي الْاَرْضِ همه گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی و آنگاه که خود را در دایرهٔ وَاللّٰهُ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ چون محیط شده باشی و با خود خود را بینی در نقطه که زیر بای است آنگاه ای
محبوب تو جلالت بای بسم الله را خواهی دید که این بای بسم الله بر محرمان درگاه و با قربیان بارگاه
چه جلوه میدهد پس ای محبوب آنچه در نقطهٔ با مشاهده خواهی کرد این هنوز نامحرمان باشی هرگاه که جمال

ربا جمال

و با جمال همه به بینی برای که قرآن چیست و داننده قرآن کیست آنگاه اهل الله گردی
و محبت تمام یابی تا این وقت جز حروف سیاهی و سپیدی کاغذ نمی‌دیدی محرمیت
و چون ای محبوب در وجود صورت باشی جز سواد و بیاض نتوانی دید و چون از
وجود صورت برآئی بوده کلام الله وجود ترا از خود در خود محو کند آنگاه ترا از تو بازنمایند
رسانند که یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ بعد از آن ای محبوب هیچ سواد نه بینی یعنی
همه بیاض بینی یعنی قبیحات در نظر همه حسن نماید بیت هر آن نقشی که در صحرا
نهادیم ∴ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم ∴ و چون بیاض بینی برخوانی که عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ
پس ای محبوب حضرت احدیت جلت قدرته قرآن را در خیمهٔ بیس هزار حجاب بخلق فرستاده
است اگر ای محبوب جلالت نقطهٔ بای بسم الله بر عرش و یا بر آسمان و کوهها آمدی در زمان
لت گداخته شدی که لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ لَّرَاَيْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا
مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت كُلُّ حَرْفٍ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ اَعْظَمُ
مِنْ جَبَلِ قَافٍ یعنی هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم‌تر از کوه قاف است و ای
محبوب این لوح محفوظ کدام است سینهٔ اهل اسلام است که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ و این قاف دانی که چیست قٓ وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِيْدِ پس ای محبوب
در هر عالمی از عالمهای خدای تعالی قرآن را بنامی میخوانند که در عالم دیگر بدان نام نخوانند در پرده
قرآن مجید خوانند که بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِيْدٌ و در پرده دیگر مبین خوانند و کتاب مبین و در
پرده دیگر عظیم خوانند که الْقُرْاٰنَ الْعَظِيْمَ و در پرده دیگر عزیز خوانند که اِنَّهٗ لَكِتٰبٌ عَزِيْزٌ
و در پرده دیگر کریم خوانند که وَاِنَّهٗ لَقُرْاٰنٌ كَرِيْمٌ و در جهانی دیگر حکیم خوانند يٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ
الْحَكِيْمِ پس ای محبوب قرآن را در هر یک نامی است و در این یک عالم از عرش تا ثری یک عالم است

و همچنین عالمها را خدای عز و جل خبردارست که نه بدایت العالم و نه نهایت العالمها را خبر ندارد
کسی داند و جز مصطفی علیه السلام دیگر کسی را اطلاع نبود نخواهد بود نه از انبیا و نه از اولیا
چنانکه ای محبوب عالم را ادراک کردنی و حیرانست نیکو بشنو که چون حضرت رسالت علیه السلام
شب معراج در اول آسمان رسید دید که شتران مهار کشیده یکدیگر بسته میروند نه بدایت
آن و نه نهایت آن معلوم جبرئیل امین علیه السلام پرسید یا رسول الله از آن روز
که من آفریده شده ام می بینم که قطار شتران میروند و هیچ کس از من نیز میرفتند نمیدانم که
کی باز روان شوند و حیران و سرگردانم و همه انبیا را از آدم تا عیسی مریم پرسیده ام کسی ندانست
بنده بحضرت عزت جلت قدرته عرضه داشتم فرمان شد باش تا حبیب من آید آنچه بر بالای
شترانست همه نسخها از وجود با خود اوست از وی پرسی مرادت حاصل خواهد شد پس جبرئیل
پرسید ای اصل وجود جمیع موجود بگو این شتران چه شترانند و بر بالای این شتران
چیست حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند و گفتند برو یک شتر را بکشانی و بیار چون
جبرئیل آورد و بر شتری صندوقی بار بود با قفل بود حضرت رسالت علیه السلام فرمود
که ای جبرئیل قفل بکشا چون کشاد و باز کرد چه بیند جبرئیل در میان صندوق آسمانها
و زمینها و کوهها و شهرها و معمور اسلامها و کفرها و مساجدها و بتخانه‌ها و کعبه و کلیساها و فلکها
پر از ملائک و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک مقرب و همه میگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله و در آن عالم نیز شب معراج است که جبرئیل دیگر همین محمد را میبرد پس حضرت
رسالت علیه السلام گفت که ای جبرئیل همچنین دار که این همه شتران که می بینی در آن
صندوقها در هر یکی صندوق عالمی مثل این عالم تعبیه است و در هر عالمی محمد منم بنده جبرئیل
شتر را در مهار بست و شتران روان شدند جبرئیل در توحید و در نعت مشغول شد

٦ [illegible]

پس ای محبوب تو چه دانی که من چه میگویم والله اگر آنچه بر این فقیر از دولت مشاهده و تجلی است
از علمی و کشفی حرفی اظهار کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را بینش بس الله است و از راز
سر رسوم جبری دانسته اند و میکنند همه این اسرار زنار نماید و بهیچی خود در پستی و نیستی
نسبت کرده اند با این فقیر در لحظه الهام میرسانند میگوید بیت چو زنهای منی سیدای من
ناله مکن ∴ تا چو چنگت نوازم ز زاری مکو ∴ و ای محبوب بالهام گفتم در طریق جواب گفتم
از هیچ مگو تو را صد باری الشی کردی و گفتی در آن هیچ مگو همچو گل خنده زد و گفت در آنجا
نیست همه انس جنس و برگ و گیاه همه مگو دست خود را گزیدم فغان از غم تو گفت من از آن
توام دست محا المقصود ای محبوب این چنین بزند که اسمای قرآن است بسمع ظاهر قرآن
شنیدن اگر سمع درونی داری و دیده افروزی کرد در عالم حمعسق این نامها را نوشته است
بر تو ای محبوب در دقایق المعانی در بحر اخر زنهار از آنجا بود که مصطفی علیه السلام فرموده اعربوا
القرآن والتمسوا غرائبه یعنی غرایب قرآن جستن کار هر کسی نیست باش ای محبوب تا بکجا
اول ما خلق الله تعالی نوری رسی آنگاه استاد در کتب خانه ادبنی ربی فاحسن
تادیبی قرار قرار یافت در سطر بر لوح دل نوشته که وربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم در زنگی نگارخانه بدانی که ن والقلم چیست آنچه هست تو تجلی کرد پس ای محبوب
این حروف مقطعات از سبب آن ناطق است که با محبان اسراری بگویم که ملک و ملکوت
سرگردان باشند و نامحرمان در کسوت حروف مطلع نشوند پس حضرت عزت جلت
قدرته گفت الم الر کهیعص یس ص ق حم عسق طه المص و ای محبوب این جمله نشان سر
احدی که با احدیت که هیچ نامحرمی ظاهربین بر این اسرار پروردگار با محمد صلی الله علیه وسلم
مختارات مطلع نشوند جز جرعه نوشان حضرت نبی علیه السلام رباعی که سر و هیچ دمه

تمامت خوانم ✽ وا بوي فتاده در بدايت خوانم ✽ زين رشته بگو كه تا كدامت خوانم ✽ گرننگ
نخوانم كه نهايت خوانم ✽ پس اي محبوب اجمله حروف در عالم ستر مجمل خوانند ومفصل اين مجمل
يحبهم ويحبونه امد مجمل را اين آمد ولقد وصلنا لهم القول ومفصل را اين آمد كه
فصلنا الايات باشى اي محبوب تا جمال اين رشته تمام تر رو نمايد تا بهمه قرآن با حقيقت
معني بر تو آسان شود ولقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر بيچاره اهل ظواهر بخوانند قرآن جز از ابد و ندانند
از قرآن خود را اهل الله وخاصته والعلماء ورثة الانبياء ندانسته اند واين اهل الله واين ميراث
وراث انبيا آن باشند كه بحقيقت عين كلام رسيده باشند كه افلا يتدبرون القرآن
از ايشان تحصيل بيز دز زيرا كه آن ايشان از قرآن قبول كنند كانوا احق بها واهلها وآن محبوب
بيقين دانند كه آن محبوب را تا انكه قرآن قبول نكرده است اين حقيقت معاني را بر آن محبوب هرگز
در قلم نيايد كه جلوه عروس بهر قبول است هرگاه كه شه را عروس قبول كرد جلوه دهد پس از قبول
جلوه است عروس معاني قرآن آن محبوب را قبول كرده كه جلوه گري از مشاطه گري بر نظر
مشاهده ميكنند واي محبوب قرآن هيچ نامحرم را قبول نكند وبا وي سخن نگويد اما قرآن نظره
جمال خود با وي كه اهل آن باشند كه ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القي السمع وهو شهيد
واي محبوب كمترين مقامي كه مرد از قرآن آگاه شود آن باشد كه آن مرد هيبت رسد از مقام
پس مقام اعلي را كي داني كه چيست اما اي محبوب هدايت قرآن با توآن باشد كه اين حروف
مقطعات با تو صحبت كنند وجمال خود را بر ديده تو عرضه دهند لبده هر چه فهم كني اتصالات
فهم كني والانفصالات از تو وداع كنند واز اين هدايت نهايتي نيست تا ابد الآباد واما نداني
كه قرآن همين جابت وانشارت فيها كتب قيمة مشاهده خواهي كرد وعلماء ظاهر بظاهر
قرآن قناعت كردند از قرآن پوستي مي بينند ولذت مغز چه دانند كه القرآن مائدة

الله تعالى

الله تعالى في ارضه حضرت رسالت عليه السلام را بهبين كه از بين قوم ظاهر چون ظاهر بين چگونه شكايت
ميكند كه قال الله تعالى وقال الرسول يا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا
وامام حسن بصري رضي الله عنه در اينجا گفت انزلنا القرآن ليعمل به فاتخذ الناس قرائته
ودرسه عملا يعني قرآن براي عمل فرستاده شده است وخلق خواندن ودرس گفتن
را عمل ميسازند صم گوش ندارند وقرآن نشنوند بكم گنگ آمده اند قرآن چون خوانند
عمي ديده ندارند جمال آيات چون بينند كه نعت ايشان اين آمده كه لا تعمى الابصار
ولكن تعمى القلوب التي في الصدور يعني چشم دل كور بودند وزبان دل گنگ
بودند وگوش دل كر بودند ونه بستند والسلام مثنوي اي گذر كردي ز حال واز محال ✽ رفته
اندر درون فيه الرجال ✽ چون بديدي روي وجه الله را ✽ كين جهان بر روي او باشد چو خال ✽
خال حسني بود از روي بود ✽ ورني بيني چنين چشمي جمال ✽ چون بمالي چشم در هر رشته ✽ صورتي
صنع خو بيني كمال اندر كمال ✽ چه حد پنهانست كه پنداري كه اوست ✽ تا ببيني اندر جمال ذو الجلال ✽ خاك
گر در رست را از بود آن ✽ خاك كويش خوشتر از آب زلال ✽ اندر آن آب زلال اندر نگر ✽ تا
بيني عكس خورشيد جلال ✽ لا من من تلا كبري بيني وردوم من تراء ✽ رو بيت ازد ومنصب سر و بال ✽ خماري
داده ام مستي وهم زبر آن مستي بود سحري جلال ✽ از پي مستي تو شيخ شب غب ✽ سر ببند حرز در
ومار ابتهال ✽ وقت وصل است آيد لم ز تازه شود چون جمال بجد دو بي زوال ✽ تمت هذا
الكتاب الشريف في اليوم الاحد الثاني عشرين من ذي القعده سنه اربعه عشرين ثمانمايه بو الجامع
المكتوب الحادي والعشرون في بيان الاسرار مسبوبم اعز محترم ملك محمود عرف شيخ
دام عزه سلام ودعا از محمد حسيني بكرم مطالع فرمايند احوال ديني واعمال مقام يقيني بفضل الله
تبارك وتعالي وبركت خاندان محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم موجب شكر است الحمد لله على كل

غرض صحیفه یعنی برانکه ای محبوب غزل کناری ندارد بیابان ما قراری ندارد دل و جان ما جهان در جهان
نقش صورت گرفته که است آزین نقشها زان ما چون دریده یعنی ببریده سری ای که غلطان
رود رسوی میدان ما نه زمین چو خس جوی ای اسرار مین نه زمین پرسش آزین سر نهان آتش پنهان چه بود بگریب
کوشش پیدا شدی نه شنیدی زبانهای مرغان ما چه دانم چه گویم که این دستان نه بر نیست آز چه
اسکان ما چگونه زنم دم که هر دم نه هم چنین پریشان تر است این پریشان ما نه چه کیفیات چه باران بهم می رسند
میان هوای کهستان ما میان هوای که بر سر است که تا اوج آنست کیوان ما ما ازین دستان
بگذر و باز پرسش که در هم شکسته و دستان ما جمال نماید برون از حد برده جمال شهنشاه سلطان ما
المقصود ای محبوب عاشق سه آیند یعنی عاشقی است که یکی لمحه از معشوق لطف بیند و یک لحظه از
معشوق قهر بیند دیگر عاشقی است که در هر لحظه جز لطف دیگر نه بیند سیوم عاشقی است که در هر دم
جمال معشوق خود را معشوق بیند یعنی ای محبوب گوی را با این چکار که سلطان او را بچوگان قهر زند
و یا بچوگان لطف یعنی گوی را با رادت چکار باشد یعنی عاشق در مقامی رسد که خود مراد گردد که
حضرت لایزالی جلت قدرته فرموده است که وحملناهم فی البر والبحر چه دانی ای محبوب
این بر و بحر کدام است ومن یتق الله یجعل له مخرجا اینه این بر و بحر است یعنی ای
محبوب اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة پس رفیق آمد بر عبودیت
را میگویم و بحر ربوبیت را شرح دادیم درین خانه ربوبیت رزق آید چون آن رفیق آید درین خانه
ربوبیت در آئی رزق یابی ومن رزقناه منا رزقا حسنا یعنی هر دم در جمال معشوق
نا متناهی جز معشوقی خود دیگر نه بینی ویرزقه من حیث لا یحتسب زهی دولت
خاندان احمدی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین که لولاک لما خلقت
الافلاک الکونین یعنی میگوید اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین بخود نبودی

یعنی مجرد

یعنی مجردی که وجود احمد را از نور احدی ظهور کردیم کونین و عالمین بظهور عشق مرئی گشتند
حضرت احمد را از بهر خود ظهور کرد تا مونس و همسر او باشد که خلقت العالم لک و
خلقتک لاجلی یعنی جمله عالم غذای باز آمد و باز غذای تماشای سلطان عالم که بنک ای باز
و باز برای صید سلطان پس ای محبوب محمد باز حضرت صمدیت جلت قدرته است و جمیع موجودات کنجشک
و صید محمد آمدند و این همه خلق طفیل او است مثنوی خواجه را اگر شرح کویم بیش بود در هم جز از همه
در پیش بود هر دو کیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام یافت همچو شبنم آمدند
از بحر جودش خلق عالم بر طفیلش در وجودش نور او مقصود مخلوقات بود ذات اصل مقصودات موجودات بوده است
حق چو دید آن نور مطلق از وجود آفرید آن از بهر او صد بحر جود بهر خویش آن پاک جان را آفرید بهر
او خلق جهان را آفرید بعد از آن آن نور مطلق ~~از وجود~~ تر عالی زد علم گشت عرش و کرسی و
لوح و قلم یک قلم از نور پاکش عالمست یک علم ذریتی آن آدم است پس رفیق آمد برای عشق ای
ازل که مقصود همه کون وجود او است ایمان موحدان از روی چو نماه اوست سال ابو بکر
صدیق العتیق رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یا
رسول الله ما ایماننا فقال ایمانکم مشابهة وجهی وکفرکم کافران
زلف سیاه اوست واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ای محبوب چون
نور اصل الله مصدر موجودات است با رادت و محبت در فعل آمد کیمیاگری جز این نباید که
هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن والله بما تعملون بصیر
کافر را بر مومن مقدم کرد از بهر تفضیل نخست اما از سبب آنست که بعد مومن لفظ اسم الله ذکر کرده
است تا کافر را از اسم ذات بعید باشد مومن را با اسم ذات خود اتصالی دارد و همین
محل دلالت میکند که تو قربی یعنی باور دادی و اختلاف الوان موجودات نه اندکی کاری

آمده است در اختلاف صورت خلایق آیتی از آیات حضرت صمدیت جلت قدرته بدان
اختلاف اَلْسِنَتِکُمْ وَاَلْوَانِکُمْ که اَلسَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ اَلسِنَتِکُمْ
ازین بطن ام ای محبوب بطن ازلی مرادست ازانست که افعال خلایق بدین سبب آمد تقسیم
سبب قرب آمد حضرت عزت جلت قدرته اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ
و تقسیم سبب بعد آمده اند و دوری که وَقَدِمْنَا اِلَی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً پس که گوید که
آفریننده ما و آفریننده عمل ما اوست وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ چنانکه ثنویه در کار بنده خود
سدی می نهند و میگویند هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰهِ پس ای محبوب این بود که شریعت را اظهار
داد و از برای شریعت بیان کردن کسی باید بیان کند پیغامبر را فرستاد و سعادت و شقاوت
پیدا کرد سعادت را اسم سعادت نامند یعنی اگر کفر نبودی پس اسلام را چه نام بودی هم
همچنین بر مقتضای کفر و اسلام شقاوت و سعادت را روزی باید که در آن روز سر اظهار گردد
یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ پس ای محبوب آخرت که مظهر اسرارست پیدا کرد نهان داشت که اِنَّ السَّاعَةَ
آتِیَةٌ اَکَادُ اُخْفِیهَا یعنی در آخرت با فعال هر یکی پاداش دهند پس ای محبوب بر مقتضای کرم
بی علت و بی نهایت ازلی آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره کدام حکایت و افعال
باشد پس انبیا را با علم شریعت در عالم فرستاد و جمله اعمال انسان اندرین عالم با افعال
و اعمال انسان با رسالت تا بَلِّغْ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ حاصل آمد ای رفیق ابدی عتیق ازل
فرستادن انبیا با علم شریعت در عالم بشریت خبر مومن را نماید تا نیک از مومن خبر عمل اهل
سعادت در وجود نیاید پس فرستادن انبیا برای مومنان رحمت آمد و اهل کفر را شقاوت
آمد که لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ پس ای محبوب منت نهاد
خدای عز و جل بر مومنان بفرستادن حضرت رسالت علیه السلام و انبیاء دیگر نیز علیهم السلام

از خود

از خود برایشان تا آیات آن با مومنان چه کنند که یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ یعنی احوال
آخرت همه بیان کنند و شرح طاعات و معاصی تمام مبین باشند و بیان لطف عزت
با خلق باز گویند یعنی حرام و حلال آنچه حرام باشد نفرت خود کرد که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی غَیُورٌ وَمِنْ
غَیْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ و بیان حلال کنند مُبَشِّرِینَ بِالسَّعَادَةِ وَمُنْذِرِینَ بِالشَّقَاوَةِ وَمَا
نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ اِلَّا مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ پس ای محبوب از پی مقتضای حکمت ازل جلاله وَیُعَلِّمُهُمُ
الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَیُزَکِّیهِمْ که جمع طاعات را حمیده نام نهاده و این نام که نهاد یعنی افعال
ذمیمه نهاد و سنگ تامل کنی که کلام اسرارست که اگر شیوخ عالم جمع شوند تامل و تفکر بعمری طویل
رسانند مگر آنکه الله تعالی کسی را میان مرزبان مرز رکنی را بارشاد کلمات این فقیر شیدی
رهبر داده رحمه آیات شما عمری ازین وادی بسر رفته ؛ روزنست اگر کی او آخر را انوار
نماید ؛ کاری تولیت عالی اندر ره حقیقت ؛ در هر مرز رسالی یک مرد از ره بین است
از دولت آن رفیق ابد و آن عتیق ازل است که بحر المعانی آن محبوب را قبول کرده است در رعایا
رعایت ما نجوید که چنانچه کلمات بحر المعانی آن محبوب را در هر لطف گزینه است همچنین رقایق
المعانی نیز مقبول حضرت خوانی گردانید تا نجات اله بران رفیق ابد بخشیده آمد آن را لمعانی
المقصود ای محبوب لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ یعنی منت نهاد آن حضرت رسالت علیه السلام نه
از بیران باشد اما از بیران بود که مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی از زلف محمد آمده اند که اَنَا مِنْ نُورِ اللّٰهِ
وَالْمُؤْمِنُونَ مِنْ نُورِی اگر ای محبوب از نفس ذهنی ابدی ترا کی بحر المعانی قبول کردی
و چون همچون دیگران میبودی دقایق المعانی نیز ازعهده بر نشستی دقایق المعانی الفاظ شنوی
که عربی نبودی تا زبان محمد را ندانی که مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِیٌّ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِیٌّ که همه انبیا عجمی
بودند جز اسمعیل و صالح و محمد رسول الله علیه السلام صلوات الله علیهم و چون اعرابی نبودی

قرشي هاشمي وچون قرشي گري نسبت با محمد درست كرد كه العلماء ورثة الانبياء
آنگاه نژاد درست كرده وبر كل علما خود را در نسبت داخل داند چه دانند
كه چه ميگويم والله بعضي محل گو شنيده نيز نميدانند كه چه ميگويند شنونده خود چه داند كه چه مي شنود
اما باش كه نيك خواهي شنيد ونيك خواهي دانست بنده چون هاشمي ومطلبي انسوي
واشوقا الى لقاء اخواني درحق تو درست ويزكيهم را خود داني كه چه بود ويعلمهم
الكتاب والحكمة درست خود را در امروزي چنانكه بحر المعاني ترا بي امرزد اما كسانكه
اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه چنانكه بر حضرت محمد هاشمي عليه السلام فرمان شد كه ما ترا
امروز آنچه نميدانستي وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما را بار تو نيز اي محبوب
بحر المعاني نيز همين ميگويد اما بر خطاب حبيب شده تا نجو داريم تو نيز جرعه ازين بحار گمان
بر بربعني هر كه ترا ببيند مارا ديده باشد در همقام خواجه عليه السلام بودند گفته من رآني
فقد رأى ربي چون ان محبوب را بحر المعاني قبول كرد وحقايق المعاني در مقامي
رساند كه هر كه اين محبوب را ببيند مثل سلطان ابو سعيد چون اين عين را ديد وگفت
شيخ محيي الدين را ديدم اما بنده بايد پس اي محبوب نعت محمد عليه السلام رفت بر بوعيان
آمد پس كافر بر چه سود سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون يعني بوجهل وبولهب
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين چه سود يا نديد اي محبوب نه ديده كه افتاب راحت همه
جهان باشد ورحمت همه عالميان آمد اما اگر بر گلخن تابد بوبهائي كريه آيد واگر بر گلشن
تابد بوبهائي خوش آيد پس اي محبوب خلل در تابش افتاب نيست بلكه تفاوت
خلل در اصل وجرم اين چيز آمد وديگر اي محبوب نديده كه افتاب چون بر روي آدميا
مي تابد سياه گرداند وچون بر جامه كاذر تابد سفيد كند پس تفاوت در جرمهاست

من لدنا علما

در ذات او نه

١٧٦

ونه در افتاب چنانكه اب حيات ماهي آمد اما سبب مرگ ديگران نيز شد پس آب
را چگونه بهم هدر همقام زراري محبوب وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا معلوم ومفهوم
كرد بنده اي محبوب ترا روشن شود كه افتاب الله تعالى چرا گوهر محمد را صلى الله
عليه وسلم سبب منوري ونور آمد وگوهر ابليس را سبب ضلالت وظلمت آمد
كه تا از نور محمد ايمان خيزد واز نور ابليس كفر وخذلان خيزد تا عالم كثرت در ظهور باشد
هم در همقام زخواجه عالم عليه السلام نشنود كه چه تجلي ميكند وميگويد بعثت داعيا وليس الي
من الهداية شيء وخلق ابليس مضلا وليس اليه من الضلالة شيء اي محبوب
نيك تامل كني كه چه گفته است ورين دو مقام چه توان كرد كه سياهي از روي زر سياهي
حال است لا مبدل لكلماته ولن تجد لسنة الله تبديلا كه نقش حال تو گردد ومن
يهد الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له منع دو دولت چنين نيست
باش اي محبوب اين همقام را تجلي خواهي كرد وقتي در درياي حكمت قران غوطه
خوري يس والقران الحكيم وحكمت ان باشد كه هر چه هست بود نشايد
ونشايستي كه بخلاف آن بودي سپيدي هرگز سياهي نشايستي كه آسمان زمين لايق نبودي وجوهر عرض منصور نبودي
محمد صلى الله عليه واله وسلم با ابليس نشايستي طاعت سبب عصيان وكفر با ايمان صورت نه بستي ايمان محمد با كفر ابليس توان نبود
اگر ممكن باشد كه محمد وايمان محمد نباشد كه هو الله الخالق البارئ المصور نباشد كه محمد وايمان محمد نباشد واگر الجبار
المتكبر القهار صورت بندد كه نباشد صورت توان بست كه ابليس وكفر نباشد پس بتحقيق بداني كه سعادت محمد بي شقاوت
ابليس نبود ابو بكر وعلي ابو جهل وابولهب نباشد ما من نبي الا وله نظير في امته نبي هيچ ولي نباشد الا كه فاسقي
ملازم روزگار او نباشد نبي هرگز بي ولي وصالح هرگز بي فاسق نباشد پس حضرت رسالت عليه السلام سبب رحمت عالميان
بود اما در حق ابو جهل وابولهب سبب آن بود كه كمال شقاوت گوهر ايشان از و پيدا شد هر كه زلفش ديد كافر شد حكم

سبب نكو بايد

هرکه ره روش و پیرایمان باز یافت • هرگز نشنیده که نور سیاه زلفش که ابلیس ابوجهل از سر تا قدم طلسم بسته با نور روی محمد چه میکند • رباعی
ای نور تو لب با حور ترتابی براه • ای راحت دیگران عذابی براه • ستم گیری و دست یابی براه • خورشید جهانی رستابی براه • ای محبوب افعالی
که با غیری منسوب باشند بمجاز و بغیر انتساب آن مجاز میباید و نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی حضرت معبود جلت قدرته است انگار که گفت
قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ این مجاز میباید اما حقیقتش این است که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى
الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا پس ای محبوب راه نمودن حضرت رسالت علیه السلام مجاز است و گمراه گردانیدن ابلیس
مجاز است و حقیقتش يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ نیکو بشناس پس ای محبوب خلق را ابلیس گمراه میکند
اما ابلیس را بدین صفت که آفریده است و عمل ابلیس را که ابلیس آفریند کرد موسی علیه السلام در مناجات گفت که قال الله تعالی
إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ
ای محبوب گناه خود بهانه او راست کس را چه گناه • شهد الله بکمال المثنوی با تر ایران بحق ابد تجلی کند • مثنوی • هر بر
من از بلغاریان است • که مادام همی باید کشیدن • که بلغار با زان نیم بیست • بگویم گر تو نیوائی شنیدن •
خدایا این بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نمی آرد چخیدن • نمی آرند غر کار از بلغار • ز بهر بهر مردم دریدن •
لب و دندان آن ترکان چو ماه • بدین خوبی نبایست آفریدن • که از رشک و لب و دندان ایشان • بدندان لب
همی باید گزیدن • پس ای محبوب اهل ظواهر کردنا و از جمال بحر البحر نیکو منند ایشان هدایت را با محمد علیه السلام
حوالت میکنند و ضلالت را با ابلیس اگر اصمعی بودی در حق ابوطالب عم نبی علیه السلام بشنو که حضرت عزت
جلت قدرته چه میگوید اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ • چون ای محبوب قلم در محل رسید
الهام گفت که ای دیوانه بس باش که افعال فاعل حقیقی را در صحرا میکش از بن منه و تو دیوانهٔ دیوانگی خویش را
از حد وحدت بیرون مبر و تو هم امروز میخواهی که طالب عاشق را از تنگ مطلوب و معشوق کنی و سر کار نبشت
را بزبان بری وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللّٰهِ و دیگر گفت که ای دیوانه مخفی باشد و معامله
مخفیات ما که در عالم کثرت خلایق که ظاهر بین و ظاهر جویند اظهار آن با ایشان را بسیادت

نیت

و بتفاوت در خانه فاعل مختاری داشته ایم و بقصور و نقص ایشان که مقصود همین خانه است
و در بتخانه بعضی را در طاغیت و بعضی را در اطاعت خویش گردانیده ایم که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا
لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اما دیوانگی تو میخواهد که هم امروز ویران کنی و براندازی تا نمازی و بی نمازی
هر دو از جهان منقطع شود و کون و مکان بسر آید گفت کلمات را در معانی اقتصاری ده سبب این بود که
اختصار دلفهیم و ای محبوب تو نیز از محرومان بگوش که طاقت این کلمات و معانی که در کلام ربانی میگویم کسی ادراک
نیست بیوس خود تبرّک اسرار ربانی است در مکتوب دیگر نیز رقم آید انشاء الله تعالی • بیت • اسرار توان
بجا کبازان دادن • لیکن نتوان بهر نیازان دادن • بنده دیوانگی من بالهام گفت که ای
بیک حضرت لایزالی از مادران حضرت بگو تمی و بسیار غزل از عشق بسر نخواهم آمد • با دامن تر نخواهم
آمد • بیخویش شدم خیالم هرگز • با خویش دگر نخواهم آمد • از حلقهٔ عاشقان بیدل • یک لحظه بدر نخواهم
آمد • تا جان دارم ز عشق جانان • یکذره ز بر نخواهم آمد • در عشق چنان شدم که کس را • زین پس بنظر
نخواهم آمد • در سوختگی چو آتشم من • زین سوخته تر نخواهم آمد • چون نیست شدم مرا چه باک است •
گر خواهم و گر نخواهم آمد • بی سوختن تنم مرا درین راه • جز مرغ به پر نخواهم آمد • تا مست و محمد
حجاب است • با او بسفر نخواهم آمد • تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد التاسع عشر من ذی
القعده سنه اربع و عشرین و ثمانمایه هو الجامع المکتوب الثانی و العشرون
فی الاسرار ایضاً مخدوم اعز مخدوم ملک محمد عرف شیخن
داماعزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و اعمال مقام
یقینی بفضل ربانی جل و علا و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است
الحمد لله علی ذالک غرض صحیفه متفق بر انکه غزل دی دلبر من مست ببازار برآمد • آشوب
ز بازار بیکبار بر آمد • هر زاهد خود بین که کلمه گو رشک او دید • چون عاشق مست از سر و دستار برآمد •

یک شهر همه پیش رخ او سجده نمودند + کین قبله جان از در خمار برآمد + کو پاک مرا نسبت بخون
دل عشاق + آن خط که بدان عارض گلنار برآمد + رخساره او آینه جان و دل ماست افسوس
کزان آینه زنگار برآمد + خوشند دل طوطی ز حدیث شکرینش + زان خوان دلش بر سر منقار برآمد
در شوق روی از چشم محمد بچکیده است + بر لاله بر دامن کهسار برآمد + المقصود المحبوب غیر انسان را
بتقاضای قدرت آفرید اما آدمی را بتقاضای محبت آفرید پس المحبوب از قدرت تا محبت بتقاضای
چندان مسافت است که از عرش تا ثری اما بیان قدرت و محبت در بحر المعانی کنجی لیش
واحمالش گشته و در دقائق المعانی شرح قدرت و محبت مبین گشته ان شاء الله تعالی
المقصود المحبوب چون ترا بتقاضای محبت آفرید این شر و شور که در تست هم ازین است که با تو
حدیث محبت است که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه پس المحبوب سایر موجودات را بتقاضای قدرت موجودات
هر یک مسخر کاری معین است اما ترا بتقاضای محبت موجودات مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر مختار است
چنانکه احراق ابد را آتش مجبور است اختیار در آدمی است یعنی آتش را جز سوختن صفتی نیست مجبور است
آدمی را جز مختاری صفتی نیست چون محل اختیار آمد بواسطه اختیار از وی کارها مختلف
در وجود آمد یعنی اگر خواهد که بجانب چپ حرکت کند اگر نخواهد که بجانب راست
حرکت کند و اگر خواهد که ساکن باشد و اگر نخواهد که متحرک پس ای محبوب با معنی حرکات
از عالم کثرت در عالم وحدت یا لیتنی تا تبریه وحدت گشته این بود که از برای
این کار ترا ای محبوب بدین عالم ابتلا امتحان آورده اند که لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ
عَمَلاً پس ای محبوب اگر بخواهی که مختار باشی و اگر نخواهی که نباشی پس مختاری
در تو چون مطبوعی آب و آتش و نان گوشت است در ترتیب و احراق و سیری و غذا
دادن اما نکته دیگر آنست هر کرا برای سعادت آفریده است جز مختار حرکات

اهل سعادت

اهل سعادت نمیدهد که فَاَمَّا الَّذِیْنَ سُعِدُوْا فَفِی الْجَنَّةِ خَالِدِیْنَ فِیْهَا
و هر کرا برای شقاوت آفریده است جز مختار حرکات اهل شقاوت نمیدهد فَاَمَّا الَّذِیْنَ
شَقُوْا فَفِی النَّارِ واما ای محبوب اهل ایمان ایمان میکنند که وَاَمَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَاْوٰی نُزُلاً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ
و اهل کفر انکوهش کنند و ایشانرا بمقام نفاق اشارت دهد که وَاَمَّا الَّذِیْنَ فَسَقُوْا فَمَاْ
وٰیهُمُ النَّارُ کُلَّمَا اَرَادُوْا اَنْ یَخْرُجُوْا مِنْهَا اُعِیْدُوْا فِیْهَا
پس المحبوب بشیوه ارادت را اهل شرع در شرع مقبول نمیکنند یعنی شرع میگوید که اِعْمَلُوا
فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ درین کلمات میدانم که المحبوب را در خاطر آید که دعوت و
بعثت انبیا و رسل چه فایده است پس المحبوب دعوت انبیا و رسل نیز یکی آمده از اسباب
حصول علم بسعادت و شقاوت و مثالش چنان باشد که عسل در پیش کسی بنهند و او را
آرزوی عسل بود و در العسل زهر است اگر مخبری آنجا نبود پس خوردن او جز هلاکی او نباشد
و آنکه مردی او را گوید که این عسل آمیخته است بزهر و او این مرد را دروغ گو نداند لذت
خوردن عسل ترک دهد و این اخبار سبب حیات او باشد بدان ای محبوب ضرب مثلاً
یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عسل دان و خلق همه عاشق این دو حظ شده
بعضی در حظ دنیا مخروج شده آنکه اِعْلَمُوْا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ
نعت این دنیا آمد که عسل با زهر آمیخته است هر که چشید پس هلاکی خود کشید و ازین
چشیدن مراد حب باطنی است و نه ظاهری پس ای محبوب انبیا مخبران و آگاه کنندگان
آمدند که از زهر دنیا خبری دهند که دنیا مار است که زهر دارد کما قال علیه السلام
اَلدُّنْیَا حَیَّةٌ قَاتِلَةٌ و حظ آخرت نیز مثل عسل است که حظ با زهر آمیخته است

اگرچه ای محبوب اهل ظواهر این عسل را که حظ عقبی است زهرآمیخته نگویند که خطا آمده است که زهر
سبب بلای است و در جنت بلا کی نیست اما اهل عشق این را نیز با زهرآمیخته دانند که نزدیک
ایشان هر که در مقام خواجه عالم علیه السلام مشاهده رویت نکند او بلاک آمده است که الدنیا
سجن المؤمنین کما ان العقبی سجن الکافرین پس ای محبوب گروهی که برای حظ
بهشت و حور و قصور حضرت عزو جلت تعالی را پرستیده اند ایشان را بحظ تنعم جنت
مشغول کنند و رویت در مقام عام باشد پس ای محبوب اهل رویت مقام خصوص اهل رویت
عموم را بلای تصور کنند نیک تامل کنی المقصود ای محبوب در دنیا خلق سه گروه آمده
اند گروهی از ایشان صادق آمدند ترک دنیا گفتند و همگی با آخرت مشغول شدند تا
فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت حظ ابدی مستغرق شدند و اهل نزدیک اهل
ظواهر عشق بکمال هلاک شدند چنانچه بالا شرح رفت و گروهی دیگر بنده و وعظ انبیا
را فراموش کردند و از پس شهوت رفتند تا هلاک به نزد گروه اول شدند یعنی اهل جنت این گروه را
بهلاکی کنند که ترتدون تصعدون عما کان یعبد آباؤنا چنانکه روزی فرد حقیقت

تصور ١٣

پیر این فقیر قدس الله سره فرمودند ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی
ما عاملهم فی الازل یعنی شیخ فرمودند در ابد با بندگان خود آن کند که در ازل کرده است
از آنجا گفت که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه
یعنی هر که از فطرت سعید است در آخرت نیز سعید است و هر مکتوب هست هم در علم آمده است فطرة
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم الله
تعالی تمام بیان کرده است اما بیچاره علما ظاهر که از بحر المعانی محروم آمدند ای محبوب درین سری
غریب است بدانی که دنیا را محک آخرت کرده اند و قالب محک جان گردانیده اند صبغة

الله

الحمد [illegible]

الله ومن احسن من الله صبغة جواب این سائلی و بیانی وافی با خود دارد کما قال علیه السلام
الدنیا مزرعة الآخرة یعنی میگوید که دنیا تخم ازلست و در میانه ابد و ازل نهاده آمده و درین
تخم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوت نیز از دنیا و قالب پیدا آمد و گرنه
در فطرة همه یکسان بودند پس تفاوت از خلقت نباید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
بلکه از قوالب و قوابل آمد و اگر ای محبوب دنیا و قالب ضرورت نبودی چرا حضرت رسالت علیه السلام را
بدان حال باز گذاشتندی که بدعا و تضرع در هر حالی و احوالی گفته است و میگفت که یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا و ابوبکر گفت لیتنی کنت طیرا اطیر او و هر که این فرمود نیست
باحقیقت چکار معنی کلمات آنست کاشکی که ما را در عالم فطرت و در حقیقت بگذاشتی و نگهداشتی
و هرگز ما را بعالم حکم و تکلیف نفرستادی این کلمات از رد حکم او مراد نیست که حکم او رد میکنند اما
چون مونست ازلی بدین گروه حاصل شدی فریاد از دست دنیا و قالب بعد است کردندی زیرا که
ای محبوب ~~ذاکر ای محبوب~~ آدمی یک صفات ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم دو
باعث مرکب است یکی رحمانی دوم شیطانی یکی را قلب خوانند دوم را النفس اماره نامند پس قالب و
نفس شیطانی بود و جان و دل رحمانی بود پس ای محبوب در خلقت اول که در قالب در می آید نفس
است اگر صفت قلب بودی در قالب جز نفس در عالم مملکت قلبی و روحی نکند اشتی که قلت ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
یعنی ای محبوب قالب کثافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز از خاک است خاک نیز ظلمت است پس
بسبب تجانس با یکدیگر الفت گرفتند پس ای محبوب خلقت قالب آغاز می شود اول از جانب چپ میشود که
یخلق القالب من یسار و یرکب النفس فی القالب قبل القلب و الروح فالنفس
هو الهواء الدائم پس چون قالب از جانب چپ خلقت می یابد لازم است که نخست ترکیب

پس ای محبوب [illegible] حضرت رسالت علیه السلام و ابوبکر [illegible] دنیا و قالب [illegible] عالم [illegible] ایشان نیز [illegible]

نفس است بعده چون قالب از جانب رب ترکیب می پیوندد ترکیب قلب و روح بعد از آن میشود
ثم انشاناه خلقا آخر مراد از ثم انشاناه خلقا آخر اسرار قلب و ادخال روح است پس ای محبوب
قلب این نیست که در باطن تو گوشتی مجوف صنوبری یافته است که از اعوام دل میخوانند اما قلب آن را گویند که اسرار
در آن مجوف تعبیه شده است قلب آنست و قلب را بطن صدر آمده است که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه و نفس نیز ای محبوب آن نه این پاره گوشت نیست که از اعوام الته فرج خوانند اکنون بشنو
که صفت نفس چیست یعنی هوا است از عالم هوای و نامش ظلمانی که النفس الهواء و مقامها فی الجنب کما
قال علیه السلام اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی
یعنی نورانی و ظلمانی یعنی هوای نورانی قلبی و روحیست و هوای ظلمانی نفسی و قالبیست اینک تامل کنی چون بلبل در وی
طیر را دست آرد و در هوا با بال شوق پران گردد بعده هوائی نورانی که اسرار قلب است و هوائی ظلمانی که نفس است
در عالم سما که هواست مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده خواهد گشت اکنون بدانکه واردات اسرار نورانی از
هوا و افلاک اعلی است یعنی از عرش و واردات اسرار ظلمانی که از فلک الاسفل است که از آسمان دنیاوی گویند که
از آن تزیین زمین است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد
نیکو تامل کنی که چه میگویم پس ای محبوب واردات عرشی که نورانیست بقلب تو علی الدوام نزول است که افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه که صاحب این قلب مهدی است پس ای محبوب مهدی
باید تا کلمات مراد یابد و آن محبوب مهدی خواهد شد تا مهدی نشوی دقایق کلمات مراد در نیابی و واردات
سماوی که سفلی است که از اسرار ظلمانی گویند علی الدوام در پهلوی چپ مار و است که داعی است بضلالت
و ظلمت که ثم رددناه اسفل سافلین که صاحب النفس مضل و تا از آن که مضل نیز نشوی ای عزیز کلمات
مراد در نیابی کدام مضل ای محبوب و وجدک ضالا فهدی و در مقام انک لفی ضلالک القدیم
آشنائی بکنی آنگاه در یابی ای محبوب چگونه هر چند که بیش بشنویم اشکال بیش در پیش می آید

بتحقیق

بتحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام این فقیر در هر ملاقاتی در سفر و حضر سوالات کردمی با او
میگفتم و تا اکنون می پرسد والله که میگویم از سبب آنکه در مبدا حال چند سال این فقیر را تمنا ملاقات او بود
چون ملاقات شدی از این کلمات از خضر علیه السلام خبری پرسیدمی نقاب اجمال شدی امروز او در تمنا بیار است
و من محرز زم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دمی هزار جان دهند
ترک آن منظورم و در هر ملاقات که او را تمنا و این کلمات می گفتند این چند بیت با او میخوانم غزل مرا زین مردمان
مشمر خیالی دانکه میگردد + خیال از سینم باری چو بر اسرار میگردم + چرا با تو نمیگویم که اسرار است پس مشکل +
که معذورم و بربستم چو با همواره میگردم + درین دیوان سر بازان که سر هم در نمیگنجد + من سرگشته معذورم که
بیدستار میگردم + و تو نیز ای محبوب در جان نثاری و جان سپاری باش که هیچ هزار خضر سرگردان تو باشند +
غزل و گر سیری ز جان در باز جانرا + که یک جانرا عوض انجا هزار است + و گر در هر دمی صد جان
دهندت + نثارش کن که جانها بیشمار است + تر هر وقتی که جانرا بر فشانی + هزاران جان نو بر تو نثار است +
چه خواهی کرد خود را نیم جان + که دایم زندگی تو بیار است + کسی کز جان بود زنده درین راه + ز جرم خود همیشه
شرمسار است + در آمد دوش از در عشق جانان + خطابم کرد کامشب روز بار است + ز بار خود برا تا بار یابی +
که شاخ وصل بی باران بهار است + چو شد فانی دلت در راه معشوق + قرار عشق جانان بیقرار است +
ترا اول قدم در وادی عشق + بزاری کشتن و انگاه دار است + و زان پس سوختن هم تا ببینی + که روز
عاشقان در مغز نار است + چو خاکستر شوی و ذره گردی + برقص آئی که خورشید آشکار است +
ترا از کشتن و از سوختن هم + چو غم نخوردم چو فلک رایست + خیر الکلام قل و دل دامن کیر احد کلمات را
احمال و قلمی آرم از تفصیل مشغول نشوم خود مثل تو ربت شتران بار شود اما این کلمات شرح
فرمانست از آن این کلمات خیر الکلام است و اسرار باقیست در مکتوبی دیگر نبشته آید انشاء الله تعالی
تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاثنین الرابع و العشرین من ذی القعده سنه اربع و عشرین و ثلثمایه

مجامع المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار الیه محبوبم اعز مکرم ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا
از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته
موجب شکر است الحمد لله علی ذالک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل چون نهادم سر عشقت در بیان +
همچو طفلان مهر دارم بر زبان + چون زبان بی هیچ تو بی هیچ نیست + لب فرو بستم قلم گویا روان +
همچو مرغ نیم بسمل در رهت + در میان خاک و خون گشتم نهان + دوش عشقت در آمد نیم شب + از ره
دزدیده یعنی راه جان + گفت صد درد بازم دل بیار + تا در انشا آرم منم خود یکزبان + مرغ دل
آوارگی در سینه بود + یافت بار از عشقت حالی نشان + دل بدید و عشق را در بر گرفت + عقل و
جان زانکار داد آمد استخوان + چون شنیدی خافی ز مقصود الدلیل + هست مطلق گردی اندر لامکان +
المقصود ای محبوب که خلق عالم سه گروه اند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را
مقهور و مردود گردانید سعادت بال ایشان شد بدان بال از عرصه کی گذشتند که ان جندنا
لهم الغالبون و گروهی را شقاوت در راه نهادند نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت
بال ایشان بازگشت در قعر برد که اولئک حزب الشیطان و گروه سیوم موقوف ماندند
تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ تنگی جامی او ز نگ نفس پر و شقاوت بال او اگر او زنگ دل کرد سعادت
بال او و آنکه موقوف ماند از اهل اعراف شود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم کما قال علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم پس ای محبوب
روح سه است روح انسانی و روح حیوانی و روح سیوم نباتی اما روح نباتی زینت روی
وجود ظاهری آدمی است و روح حیوانی خونست در وجود آدمی و روح انسانی ورای
این دو روح است که شرح این دو روح در مکتوب بیان روح نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت
است که منزه از صفات بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قایم است پس ای

عقل تمام گشت و جان معدوم شد
ما مجیب بر قصه نبود [illegible]

رفیق

رفیق ابد و ای عشق ازل این روح انسانی را در چهار مرتبه مشاهده کنند ای محبوب تیز ار دولت پیر
فقر مشاهده خواهی کرد و آن چهار مرتبه یعنی چهار صفت روح انسانی زنگ دل اول زنگ ذات
روح انسانی را امارگی است و دوم زنگ لوامگی است و سیوم زنگ ملهمی است و چهارم زنگ
مطمئنه است پس ای محبوب شهرستان صفت امارگی پر از خوک و شیر و پلنگ و خرس و شغال
و چهدونه و سگ و روباه و مار و کژدم الوان بالوان و چرنده گان نوع بنوع و انواع صور تیار
گربه و دربه مشوع و قهری هم در شهرستان نفس اماره است و بیچاره روح در جمیع صفات امارگی
مظلوم و محروم در اقلیم تاریک بارگیک گشته و نور آفتاب روح را ازین تاریک همرنگ
خود ساخته است و پادشاه روح درین شهرستان بارکش و خارکش شده بلکه از آن نیز کمتر زیرا که درین
شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل ظواهر که خود را خواص داشته اند و خلایق عام
نیز درین دریای پر بلای و پر علایق غرق شده اند و درین زندان محبوس قیود و ملوث هوس
شهوت و الفت حرص و حسد و درازی امل گشته و از راه برگشته و چندین بار صفت قهری
متصف شده اگر در وجود صاحب اماره صفت خوکی سلطنت دارد و یا در صفتی از صفات مذکور
محشور شود و همیدون صفت بر انگیخته شود کما قال علیه السلام یحشر الناس علی
صورت اعمالهم و زنگ دوم لوامگی است و صفت لوامگی میان حق و باطل فارقست گاه
در مناجات دارد و گاه در خرابات آرد یعنی گاهی مذموم و گاهی محمود و گاهی مستغرق
دریای ظلمانی و گاهی مستغرق دریای رحمت رحمانی و ای محبوب حق تعالی بهمدین صفت
لوامگی قسم یاد کرده است که لا اقسم بیوم القیامة یعنی ای محبوب این لایق است
که کافران گمان میبردند و یقین کرده بودند که قیامت نیست و نخواهد بود الله تعالی
بدین لا ایمان ایشان را رد کرد و اقسم سوگند یاد کرد و بروز قیامت ما صدقنا

و صفت لوامگی را ای محبوب ملامت گر گویند یعنی اهل لوامه در قیامت خود را ملامت کنند
هر یکی در مقامی ملامت خود باشند و کافران میگفتند که قیامت نیست و ما ملامت خود را نخواهیم
کرد الله تعالی در لا و دوم قول و گمان ایشان را نیز ذکر کرد لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ازین
نفس صفت مراد است یعنی کافران بروز جزا خود را ملامت کنند که چرا منکر شدیم و عاصیان
خود را ملامت کنند که چرا خود را تقصیرات کردیم و مطیعان گویند که چرا الا حضرت حق را
برای حظیات جنت پرستیدیم چون عاشقان را در مقام خواجه علیه السلام هستند مطیعان نیز خود را ملامت
کنند یک تامل کنی و ازین مطیعان که ملامت کنند بیرون آئی تا در سلک عاشقان منسلک گردی و میدانم
مسلم گشته مزید است با دامین آمین آمین الهی محبوب شهرستان لوامگی ملکیست که دیده ام و تو نیز
خواهی دید که پر از گوسفندان و اسپان و اشتران و بوم و جغد و غلیواز و کرکس بجا مند این ها
یعنی شهرستان لوامه چند باشند پر از عاشقی در دو شمارت همه این نفس است وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ازین صفت لوامگی در میان امارگی و ملهمه است و چون ای محبوب
ازین صفت لوامگی بعد مشاهده ترقی کنی بصفت الهام آئی یعنی مقام الهام یابی و این
صفت ملهمه از هر دو صفت یعنی از امارگی و لوامگی قوی تر است و کاملتر است و ای محبوب
شهرستان صفت ملهمه پر از باز و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کلنگ و بوستان ها
و گلستان ها و شهرها معمور پر از فرشته و خلقان با العجب و هر یکی بهر کاری و شغلی مشغول
زهی دولت که این صفت در تو موجود است همه را خواهی دید بیچاره اهل ظواهر که یکی ازین
ندیده اند و نشنیده اند و هرگز در لباس ظاهر نخواهند دید و نخواهند شنید بیچاره اهل سلوک که محروم
اند ازین بحر المعانی که کتاب آن محبوب برگزیده حضرت سبحانیست چه دانند و چه بینند که به چند بیت
غاز زبانی که زبان را تنها میکنند کاری ربانی نمیدانسته اند ازین بحر المعانی ایشان را چه بهره

چنانکه

چنانکه ابو جهل و ابو لهب را از قرآن چه بهره و چه فایده تا ابو بکر و علی صفت نشوند ازین کلمات
پس چه بهره و چه فایده یابند باش ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم این اسرار و کلمات
پس هر بگوش قلب پس توانی شنیدن باش تا نفس مسلمان شود در مقام که اسلم شیطانی
علی یدی و زبان دل گردانی آنچه بر زبان قال نتوانند گفت تو بزبان حال بگوید و ازین کلمه آگاه نبوی
که لسان الحال انطق من لسان القال پس ای محبوب علما ظاهر و اهل سلوک که از ملک اهل
باطن محروم اند هر چه از کلمات پس شنوند از معلوم و مفهوم ایشان نباشد باری عذری
پیش آرند و انکار وجهی هستند و اگر دانند مبارکش باد اما وقتی دانند که مسلمانی حاصل کرده
باشند و مسلمانی چیست که اسلم شیطانی الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ یعنی هر چه
دانند مسلم دارند و هر چه نتوانند عذری هستند و اما این ها جز از قرآن هم نیست و تو ببین
ای محبوب که قرآن از ایشان که ازین کلمات که علم خدائی است چگونه شکایات میکنند
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ یعنی چون سخن را فهم نکنند گویند دروغ است
که ما هرگز از کلمات از پدران نشنیده ایم مَا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ و باز ببین که
همین قرآن ایشان را چگونه سرزنش میکند که أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ هم چنین علما ظاهر
و اهل سلوک ظاهر چه گویند که از ابو حنیفه و شافعی نشنیده ایم یعنی علم همین است که ابو حنیفه و حنبل
و شافعی گفته اند زهی نادان را از نقطه عشق را ابو حنیفه درس نگفت و شافعی را درد و درایت
نیست و حنبل از تیر عشق بیخبر است و مالکی را درد و درایت نیست چون امام امامان جعفر صادق
رضی الله عنه بنحوست که در کوه علم اسرار را و علم خدائی را درس گفتند و صاحب مذهب شود از روز بار دوان
عباسی که خود را بخلاف خلیفه نامند را خلافت هم بعلی کرم الله تمام است این متغلبان خود را
باسم خلافت خلاف نامیدند امام جعفر را رضی الله عنه هارون را بغداد آمدن نداد و در بلخ گرفته

را تشدید کرد که امام را زبر کشید همچنین با لقا و آن تا بکار امام را زبر کشند و علما و شهدا را و زیر زبر بین
علم رحمة الله می‌گفتند و می‌گویند این حال این نیست مر این را نیز از علم خدای چه بهره و ازین کلمات
من چه دانیده پس ای محبوب حضرت مصطفی علیه السلام چرا با معاذ جبل گفت که اَفْتِیَ الاُمُورَ
بِرَایِکَ کما قال الصدیق رضی الله عنه سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَنَّهُ قَالَ عُلَمَاءُ اُمَّتِی مُجْتَهِدُونَ مَا دَامَ کِتَابُ اللهِ فِی الاَرْضِ ثُمَّ قَالَ
کُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِیبٌ فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللهِ مَا الاِجْتِهَادُ قَالَ یَا صِدِّیقُ الاِجْتِهَادُ رَأْیُ القَلْبِ

یعنی ای معاذ جبل هر چه ترا مشکل شود فتوی از دل خود بجوی و دل خود را مفتی سازی همچنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت شنیدم من از حضرت رسالت علیه السلام که او گفت علماء امت من مجتهد
ان باشند تا مادام که قرآن در زمین باشد و باز گفت هر مجتهدی مصیب است ابو بکر گفت باز گفتم
یا رسول الله اجتهاد چیست خواجه عالم علیه السلام فرمود اجتهاد رای دل است اما ای محبوب دل باید که
برنگ روح شده باشد و نه دلی که برنگ نفس اماره باشد که مخالفت نفس فرض است چنانکه حضرت
عزت جلت قدرته با داود علیه السلام گفت که یَا دَاوُدُ تَقَرَّبْ اِلَیَّ بِعَدَاوَةِ نَفْسِکَ

غزل وسوسهٔ تن گذشت غلغلهٔ جان رسید * مور فرو شد بگور حشر سلیمان رسید * خنده مخنث
تراز دعوی مردی کند * جان ضرر خوران ببرد جان ضرر خوران رسید * دزد که باشد چو رفت شحنهٔ
ایمان بشهر * شحنه که باشد بگو چون شه و سلطان رسید * پس ای محبوب از مقصود دور افتادم
پس بدان صاحب صفت ملهمه را خدا بینی نیز از عاشقان است اما اهل اماره دور اند و ملهمه از عشق محروم اند
بیت عشق در اماره دوراند نیست * عشق کجا باشد در ملهمه * پس ای محبوب چون این سه
شهرستان را که گفتیم اما بمشاهده گفتیم تو نیز بعد مشاهده ترقی کنی بصفت چهارم برسی و شهرستان
مطمئنه را ببینی که عالم دیگر گشت است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است مشاهده خواهی کرد

که از

که از روحانیان و قدسیان و کروبیان و در این شهرستان مطمئنه چشمه‌ها روشن است و سنگ ریزه‌های
آن چشمه‌ها همه یاقوت و لعل و زمرد است و مروارید و جواهرهای قیمتی و در این شهرستان دریاها
روشن است و هر دم و هر ساعت تجلیات ربانی و واردات فیوض سبحانی بر تو ای محبوب
وارد گردد تا از شعاع عظمت و سلطنت شدائد آید و متصرف نیز در آن گردی و در هر لحظه بی واسطه
خطابی شنوی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً مجرد ازین مقام
خطاب خود خطاب کردی و مهتر ازین تامل در تقریر و تحریر نیست ای محبوب خود خطاب
کرده آنگاه خواهی در دست بیت شده با حق همچو شکر در غنیمت آمیخته * این همه چون شیر در روغن
سوی افلاک شتر دوان * چه گویم و چه کنم ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم که علما نیز از جاهلاند
که اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ بِالْقَلْبِ وَعِلْمٌ بِاللِّسَانِ ایشان بعلم زبانی قیاس کرده اند و از علم قلب
خیان دور مانده اند چنانکه یک از مسجد یَجُوزُ و لَا یَجُوزُ عمر و زید را علم نام کرده اند و خود را علما
نامیده اند زهی نادان چنانکه سالها نیز این فقیر در هدایه و بزدوی که از ذخیره بود اما از هدایه
نه از بدایت حل شده و نه نهایه و از بزدوی جز دوکی حاصل نشده فریاد و ناله از دست
طفلان نارسیده و علمای راه زنان و فریاد و ناله حضرت رسالت علیه السلام ازین نوع است
یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا یعنی ای محبوب که بلبل را از آن بهتر و خوبتر باشد که سر رشدن او
بر گل باشد و روز خود با گل گوید که معبود و مقصود او گل است دیگر آنکه او را در قفس کنی که تا دیگری از
گل او و روز آن او زار و خوش نشود و مشغول و مقصود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت
علیه السلام گفت که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این است که بلبل بر گل شکفتگی این عالم سبحانی
نبودی تا در بستان الهی بر گل کبریائی سر رشدن تا لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسِکَ
و حضرت رسالت علیه السلام در محل دیگر فرموده اند که مراد از زمین محمد محمود شد و در آسمانها احمد حمید

ودران حضرت در مکتب ننشسته که چه میخوانند پس فرماید حضرت رسالت علیه السلام لازم چه بوده باشد
که گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با دنیا تعلق با خلق دارد و اسم محمد از عالم غالبست و احمد اسم
قلبی است و بحرف میم اسم روحی است نیک تامل کنی که چه میگویم درین کلماتی دقیقه است اگر اسم محمد
از عالم غالب نبودی قرآن برین ناطق نشدی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ
مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ پس ای محبوب چه گویی که موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام اَعْقَابِکُمْ
غالب او نبودی موت بدو نسبت نتوانستی از هر کجا که گوهر حقیقت و سر جان او در روز نباشد در
محل دیگر نیز بگفت مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ نیک تامل کنی چنانکه
حضرت رسالت علیه السلام فرمود لِی خَمْسَةُ اَسْمَاءٍ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ وَاَنَا الْمَاحِی وَاَنَا الْعَاقِبُ وَاَنَا الْحَاشِرُ
و ای محبوب او خود رسید ولد آدم نیز میخوانند و اگر خواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام بدانی
و مشاهده کنی از نعت اصحاب او شنو که اَصْحَابِی كَالنُّجُومِ یعنی اصحاب او همچو ستارکان اند یعنی
ستارکان در کرد آفتاب شب و روز در سیر اند یعنی گفت که من آفتابم و اصحاب من همچو ستارکان
اند در کرد آفتابی یعنی در محبت و متابعت اولیا و اصحاب نبی علیه السلام و انبیا پیغامبر شود
و اگر جبرئیل وحی نیارد اما وحی و الهام باشند اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ چون ای محبوب نبی نشوی
از انبیا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدین عالم رویت دیده رَاٰی قَلْبِی رَبِّی اما از حضرت
صمدیت جلت قدرته بشنو که نام روح محمد رسول الله حبیبست تا بدانی که همین نام است که رای قلبی
ربی یعنی این روح حضرت رسالت علیه السلام را حضرت صمدیت جلت قدرته در کلام مجید نیز همین
پنج نام بیان نهاد یَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ
یکی شاهد و دوم مبشر و سوم نذیر و چهارم داعیا و پنجم سراجا این پنج نام جان محمد را علیه السلام
که ملخص این پنج نام رای قلبی ربی است ای محبوب مشاهده خواهی کرد بنظاره اهل ظواهر از اهل سلوک
ظاهر جوی

ظاهر جوی میگویند که خدای تعالی را و محمد را شناخته ایم والله اگر ذره شناخت ایشان را باشند تا آنکه
اهل سلوک سالها و قرنها پیشانی در آستان ملوک حقیقت سوده نکنند اگر نظری یابند چیزی ازین
کلمات بحر المعانی را دانند و آنکه منظور ملوک حقیقت نشوند خود بیچاره کمانند با این اسرار ایشان را
چه کار پس ای محبوب هرچه در کتاب آن محبوب در قلم آید از آن حضرت که اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ
مَدَّ الظِّلَّ و دیگر لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
پس ای محبوب ترا نیز در کتب خانه معلم وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا و در مدرسه عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ درس خواهد شد یکان یکان کلمات من مفهوم و معلوم تو از روی حقیقة الکلمات و شاه
الکلمات در بابی بِيَدِهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ اما ای محبوب عاشق را هیچ بلایی سخت تر و عظیم تر از آن نیست که از روی
معشوق دور باشد و دوم آنکه با نااهلان گرفتار شود و این هر دو بلا است یکی فراق از روی معشوق و دوم
وصال نااهلان پس حضرت رسالت علیه السلام ازینجا فرمود هیچ بلا و رنج هیچ پیغامبر را چون بلا و رنج
من نبود لاجرم هرچه اورا دادند بیشتر بود و ازین بیشتر که هیچکس را از انبیا ندادند زهی دولت آن محبوب که آن محبوب را این
هر دو داده اند معلوم شد که آن محبوب را نیز مشارب او دهند صلی الله علیه وسلم چون در تحمل رسیدیم غیرت الهی
مستولی ام شد نگذاشت که بیش ازین نویسیم اما هم مطالعه بسیار آن محبوب را بیش ازین روشن خواهد شد
غزل خیز ای نگار باده بدست از شراب دوش خرم صبوح تازه کن و دو ساغر می نوش کم مکن
دو گیسوی مشکین بر روی خویشتن خورشید را از ظلمت شب بیش ازین میپوش لیا در بالا چون دل عشاق
میزنند در اشتیاق چشمه نوش لب تو نوش شهری یکسر که همچو مگس دست بر سر زنند اندر هوای
آن دو عقیق شکرفروش عشاق خسته را که سر افکنده مانده اند حیران چنگ مینوازد و کر در جفا مکوش
می را نمیخوری تو مخمور بهر آنکه تا لشکی زباده لعلت خمار دوش کی کنم که شعر من به عقد درست لیکن
معشوق کی کند سخن عاشقان بگوش ای محبوب کلمات من از نااهلان بپوش تنها بنوش

و هیچ مخروش در بست سر خود باش که بی هیچ خروشی محبان تمام میکنند و تو هم تمام بکن و من
نیز از حضرت عزت جلت قدرته برای آن محبوب همت خواسته ام کامل خواهی یافت تمت المکتوب
الشریف فی یوم الخمیس العشره من ذی الحجه سنه اربع عشرین ثمانمایه هو الجامع المکتوب الرابع و
۲۴
العشرون فی الاسرار آنمحبوب اعز محترم ملک محمود دشیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع
مقامات
فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الهی جل و علا و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب
شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش
کنم دل بسته ام جان بر میان گر خواهد ایثارش کنم گر ناسزای گویدم من آفرینی خوانمش بسیار
گر خواری کند تعظیم بسیارش کنم گر آید زنده سودای او سجاده بفروشم بمی در پیشم آید مصحف آنگه
دستارش کنم تا کعبه گر رو آورد در وادیی یارش کشتم ور ساکن دیری شود در کشتن انکارش کنم
زنار گر بندد بتم رهبان شوم تا عاقبت دستی که بر سر میزنم در بند زنارش کنم ور دی با ترتیبی
گفته تو کو محمد را دگر تا لاف محبت کم زند در فی که بر دارش کنم هر جا شدم هیچ از سرم سودای او
بیرون نشد باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش کنم المقصود ای محبوب حضرت رسالت
علیه السلام فرموده که مثل المومن کمثل سنبله یعنی مثل مومن چون مثل خوشه باشد که خوشه
ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک یعنی در ترقی و تراجع باشد و هم درین محل خواجه کونین
رسول الثقلین اشارتی نموده است که مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام
لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی زهی لطیفه نبوی علیه السلام نمک خود شده
و از نمک عارفی تبرا کرده که روزی عایشه مر حضرت رسالت را علیه السلام پرسید که یا حبیب الله
تو خوب صورتی یا یوسف فقال انا املح و اخی یوسف اصبح پس ای محبوب همه صحبت آن
خود را نمک گردانید که همه طعامها را بدان حاجت آید یعنی همه مشایخ را متابعت ایشان
باید کرد

باید کرد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و هم در مقام نفس ناطق شد که یا
لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین پس ای محبوب مشایخ
ظاهر جوی و علما ظاهربین جدا از صحبت و موانست و مجالست الهیت محروم ماندند بحکم
و اورا دعا دادی که همه علامات بی سعادتی است خود را واصل و متواصل پنداشته اند زهی اهل
حموق که در میدان وصلت تخم حمق فند قطعه که هر وصلت از آن در پرده ماند در جهان خانشینه
آن کس نمیدید که کو بت چون تو اند فند کیش زانکه تو در جانی و جان کس نمیند زهی غیرت الهی
که اهل نزا نیز نشانی نداد المجالس بالامانات برای اینمعنی سالها خون خوردن باید تا
از صد هزار یکی دران حضرت شاهد وقتی که در بوته و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین از غل و غش ترا ای محبوب پاک کند انگاه صراف حقیقت
ترا قبول کند تا اگر قبول نشده قبای بحر المعانی در قد تو چست نیامده است پس ای محبوب محرومان
حضرت بحر المعانی چه دانند که چه میگویم مدت بیست سال در آستانه شاهان لایزالی این
فقیر تو بینانی سوده است در اقالیم تمام مسافرت اول مدت چهارده سال و سه ماه و دوازده
سرکار
روز در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره پیر خود ببلده الله در
بودم بخدمت آب وضوهای مبارک ایشان بر دست این فقیر بود که وضو میکنانیدم و دوم شغل روغن
چراغ مبارک ایشان بر دستم بود و سیوم شغل کلوخ استنجای مبارک ایشان بر دست من بود
که هر روز کلوخهای مبارک را بچهاره خویش لمس میکردم اگر لمسی کلوخ قبول کردی انگاه در منبر رخانه
مبارک ایشان مینهادم این خدمت در عصر محمد تغلق میکردم که دران عصر حضرت خدمت والد علیه الرحمه
والغفران منقطع کرد نهایت بالکبیر ر و سعید سور بود بنده این فقیر روز جمعی از دولت و سعادت بود در
خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و سعادت این فقیر بنده که بحکم اجازت فرد حقیقت

پیر خود قدس الله سره سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق
این فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر خوبی در اهل ظهور هر در نشسته اند که این کار است
ای محبوب نظم کار آن سان نیست با درگاه او خاک می باید شدن در راه او همسالها برند
مردان انتظار تا یکی را بار خود از صد هزار اکنون سیصد و هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافت
اسامی ایشان یکیک برای محبوب بشمارم که تا آن نعمتهای ایشان که برین فقیر رسیده است
آن جمیع برای محبوب تاثیر گردد اکنون برای ای محبوب چون اجازت پیر شد بخدمت شیخ صلاح الدین
درویش تهیکره که عرف ایشانست پابوس کردم چهار روز در خدمت ایشان بودم در شب شنبه
این فقیر را وداع دادند و نعمتی ارزانی داشتند بعده در شهر رفتم بر بالای حوض خاص در حظیره
هرام غریبها با قطب حقیقی شیخ نجم الدین یحیی قدس الله سره پابوس کردم و با حضرت ایشان
با جازت فرد حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نوزده سال و یازده ماه با خدمت
ایشان تمام ربع مسکون و آنچه در میان آنست تمام و از دریا و کوه قاف در طیر و سیر وقتی بودیا
با ایشان میبودم و وقتی بودی با غیر ایشان در طیر و سیر میبودم و چندان نعمت از ایشان عطایم شد
که از نهایتی و غایتی نیست سیوم حضرت ایشان بودند قدس الله سره بعده چهارم بخدمت شیخ
اوحد سمنانی در سمنان رسیدیم که ایشان قطب اقلیم چهارم بودند مرا در حجرهٔ مبارک خود جایی دادند
در ان ایام صامت بودم ایشان پرسیدند کیف حالک جواب در کاغذ نوشتم لو اطلعت فی
حالی ما لک لا تشتغل بعبودیة الطاعات ای العبادات الاخرویة و ای محبوب شیخ مذکور را ای
های تکبرت زیرا که این عالم بلند تر از آنست که تو ای محبوب مطلع خواهی شد زیرا که حضرت صمدیت
جل و علا با حضرت مصطفی علیه السلام چه میگوید از واقعه اصحاب کهف که لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا در مقام این فقیر را معذور دار که میگوید که در آنست ای شیخ مذکور نیز

از حق

از حق این فقیر نعمت فراوان ارزانی داشتند که احوال مشایخ مختلف است بیت
ره روان عشق را حالتهاست مختلف ؛ آنچه بردم از یکی از دیگری نیافتم ؛ بعد دیگر روز
با شیخ مذکور بودم در شب شنبه وداع کردند بعده در شهر تبوک رسیدم پنجم شیخ احمد تبوکی را دریافتم
بعد چهار روز نعمت یافتم و وداع در شب جمعه کردند بعده در شهر فلسطین رسیدم ششم شیخ
مجد الدین حموی را دریافتم بعد از یکماه وداع کردند و نعمتی ارزانی داشتند بعده در شهر دمشق
در آمد هفتم شیخ ناصر دمشقی را دریافتم از صد مردی بزرگ بودند بعد دو ماه وداع دادند و نعمتی
ارزانی داشتند بعده هشتم شیخ مدینه قطب عالم شیخ عبد الله مطهر را دریافتم بعد از شش ماه از ایشان
وداع یافتم و نعمتهای فراوان ارزانی داشتند بعده نهم شیخ مکه غوث حقیقت شیخ عبد الله عفیفی را
دریافتم که عمهٔ این فقیر در حکم ایشان بعقد در مکه بود اسمها [illegible] که ایشان نیز عالمه و ولیه بودند
چون حضرت امیر کبیر والد این فقیر هفت سال امیر مکه بودند بعده برادر ایشان و عم این فقیر شریف
عجلان نام عذر کرد حضرت امیر کبیر را بر سنت انبیا که الفراق کما لا یطاق من سنن المرسلین
در دهلی آورد خدمت عم این فقیر شریف عجلان بن محمد امیر مکه شد که در عرب سید را شریف میگویند
و حضرت عمه محترم شیخ عبد الله عفیفی از فراق برادر خود امیر کبیر والد این فقیر چندان گریست که
چشمهای عمه علیها الرحمة سفید بود و من در آنجا پابوس ایشان کرده ام و هم ایشان شنید
که حضرت غوث مکه و حضرت ایشان وداع نمیدادند با مشایخ اهل طیر از مکه در یکشب در عالم طیر
در قطیف آمدم اما نعمتهای ایشان رسیده بود بعده در مصر جامع در آمدم شصت و چهار ولی
و اقطاب را دریافتم و هر یکی از ایشان نعمتی ارزانی داشتند اسامی ایشان اینست شیخ
احمد و شیخ اوحد و شیخ علی و چهارم شیخ نوح بافتوح و پنجم شیخ نجم الدین حموی و ششم شیخ جلال الدین
حموی و هفتم شیخ ناصر الدین مصری و هشتم شیخ نصر الدین یمنی و نهم شیخ یعقوب اوحد کوفی و دهم

شیخ احمد بن یوسف مصری یا و یازدهم شیخ جلال الدین مصری یا ۱۲ شیخ محمد حلبی عجمی و ۱۳ شیخ علی بن
نهاوندی و ۱۴ شیخ ذکریای البحری و ۱۵ شیخ اسحق محمد شتابی ۱۶ شیخ جمال الدین یوسف مصری یا ۱۷
شیخ یوسف احمد قرنی یا ۱۸ شیخ موسی بن داود مصری که او از صد مردی بزرگ بود ۱۹ شیخ ابوبکر بن محمد
قیصری ۲۰ شیخ ابو محمد بن حامد مصری یا ۲۱ شیخ حامد بن علی نوری ۲۲ شیخ عثمان بن یوسف ۲۳ شیخ محبوب
قطب اقلیم پنجم بودند ۲۴ شیخ رکن الدین حجوبه ۲۵ شیخ عمر بن علی مصری یا ۲۶ شیخ حسین ذکریا حکم
۲۷ شیخ سراج الدین احمد مغلیه ۲۸ شیخ عبد الصمد نبیره ابن مسعود محدث معروف ۲۹ شیخ عبد القادر نبیره
ابو هریره محدث معروف بود ۳۰ شیخ عبد الوهاب بن احمد درسی و یکم شیخ علی سعید الرحمن مصری یا سی یا
و دوم شیخ یعقوب بن احمد مصری یا سی سیوم شیخ محمد بن حامد مصری یا سی چهارم شیخ علاء الدین
عونی یا سی و پنجم شیخ زین الدین نیلی که مردی بس بزرگی بود که بزرگی ایشان در تحریر نیاید
سی و ششم شیخ علی بن حسین هاروسی سی و هفتم شیخ عیسی مروان سی و هشتم داود قلندر
یمنی سی و نهم شیخ حاجی اکبر حیدری که نایب بودند بس مردی با عظمت بود و چهلم شیخ ابراهیم
بن محمد مصری چهل و یکم شیخ نوح ده‌دری چهل و دوم شیخ قرنی چهل و سیوم شیخ احمد بن جمال مقرئی
که نفسی بران داشت چهل و چهارم شیخ قیصر بن احمد سوسی چهل و پنجم شیخ کرم الدین اکرم
چهل و ششم شیخ علی صابری چهل و هفتم شیخ اسماعیل بن علا چهل و هشتم شیخ یعقوب بن
بن جمال چهل و نهم شیخ محمود صابری پنجاهم شیخ ادم بن محمد پنجاه و یکم شیخ هارون بن محمد پنجاه
و دوم شیخ مسعود بن اسعدی مصری یا پنجاه و سیوم شیخ سعید الدین کوفی پنجاه و چهارم شیخ
نور الدین احمد ماری پنجاه و پنجم شیخ عبد الرحیم بن مسعود پنجاه و ششم شیخ عبد الوهاب بن سعید
پنجاه و هفتم شیخ عبد المقتدر پنجاه و هشتم شیخ محمد بن علی صراف پنجاه و نهم شیخ شعیب انصار
شصتم شیخ ایوب صابر شصت و یکم شیخ عبد الله پاره دوز که از صد مردی بزرگ بود شصت و دوم

برادر شیخ عبد الغفور

شیخ عبد الغنی شصت و سیوم شیخ عبد الغفور برادر که ایشان شیرازی بودند اما سکونت در مصر
کرده بودند شصت و چهارم شیخ عبد الله رزاز قدس الله سره دو سال و دو ماه در خدمت ایشان
بودم بعده در زمین مغرب رفته در جابلسه شهری معظم است رسیدم در ولایت مغرب در ان زمین
صد و پنجاه ولی و اقطاب و افراد را دریافتم در اقلیم اول شیخ جعفر طبری که ایشان سی سال
در عالم طی بودند با پاهای مبارک ایشان سبز بود از غایت طی و این فقیر تو نیز با ایشان یکسال
در عالم طی بودم در زور بادی که قاف بریدیم و قدر تماشای حضرت صمدیت را جلت قدرته میدیدم
واله ای محبوب اگر از ان عجایب ها و قدرت لایزالی را که دیده ام خبری بیان کنم اهل ظواهر
و خلایق عوام زهره ایشان آب شود و بیجان گردند و دوم شیخ یعقوب دهلانی و سیوم
شیخ داود بن جمال و خلانی یا چهارم شیخ علاء الدین جابلسه پنجم شیخ کبار علی مختار هرای ششم
شیخ سلطان بادهی یا هفتم شیخ لیثی حبشه و هشتم شیخ برهان حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مردی
بزرگی بود که صد هزار و دهم شیخ کمال الدین سرمائی و یازدهم شیخ جعور بن علی حبشه
و دوازدهم شیخ نور تبسم کلکانی و سیزدهم شیخ محمود شافعی و چهاردهم شیخ احمد شافعی
اکبر و پانزدهم شیخ اسعد بن سعید حلوانی و شانزدهم شیخ علاء الدین رضوانی و هفدهم
شیخ احمد شافعی اصغر و هجدهم شیخ رضی الدین نهری یا ای محبوب اینها شهرهای مغرب زمین
است که در قلم می آید نوزدهم شیخ جمال الدین بن جلال هادی و بیستم شیخ بیت الله بیابانی
بست و یکم شیخ عبد القادر جابلسه بست و دوم شیخ ناصر بن ناصر صفاهانی بست و سیوم شیخ
ابو الصلاح بست و چهارم شیخ مغید ابهلانی بست و پنجم ابو العباس دهلانی بست و ششم
شیخ عبد الله بن مسعود طلبکه ماری بست و هفتم شیخ داود طلبکه بست و هشتم شیخ عباس
بن احمد مرغانی بست و نهم شیخ ارحد جابلسه و سی ام شیخ قیصر بن قیصر هیرانی سی و یکم

شیخ موسی آبتی ۳۲ شیخ سلیمان نماری که بس مردی بزرگ بود از افراد بود ۳۳ عبد الصدر
برازی ۳۴ شیخ شافعی حبشه ۳۵ خواجه خضر علیه السلام ۳۶ قبر الیاس علیه السلام ۳۷ شیخ یعقوب بن جمال
صیدی ۳۸ زکریا بهلانی ۳۹ شیخ کریم الدین حبشه ۴۰ شیخ ابو حامد سودائی ۴۱ شیخ نور علی ردی ۴۲ شیخ
شیخ عبد الغفور ردی ۴۳ شیخ وکیل بن محمد فقاقی که ایشان در آن عصر قطب عالم بودند ۴۴ شیخ قوام آبادی
۴۵ شیخ مسعود بن عبد الله بهلانی ۴۶ شیخ عبد الله ربانی ۴۷ شیخ عبد الکریم ربانی ۴۸ شیخ عبد السمیع کلادی
۴۹ شیخ سید علی احمد مکه که ایشان سید بودند در کلاه ساکن بودند ۵۰ شیخ سید علی بن احمد جالیه ۵۱ شیخ
براق حبشه ۵۲ شیخ معاذ اکبر بهری ۵۳ معاذ اصغر شهری ۵۴ شیخ خضر بن احمد مستوری که ایشان
از حد بزرگ بودند که عظمت ایشان نهایتی نیست ۵۵ شیخ جمال الدین بن شیخ احمد حبشه ۵۶ شیخ محمود
بن یوسف بهلدی ۵۷ شیخ موسی ابن علی ربانی ۵۸ شیخ جعفر بن سید احمد رضوانی ۵۹ شیخ علاء
الدین صوابی ۶۰ سید حسین بن سید سلیمان مکه که در شهر صواب مذکور ساکن بودند از حد مردی بزرگ بود
در آن وقت قطب اقلیم ششم بودند ۶۱ شیخ اوحد صبور ربانی ۶۲ سید جمال الدین دستاری ۶۳ سید زکریا
بن سید محمد مکه که در شهر ربان ساکن بودند مدت دو ماه در صحبت ایشان بودم و در هر شبی دو ختم کلام الله
و ده سپاره زیادت بر آن میخواندند درین دو ماه این فقیر را دولت در عقب ایشان میسر شد ۶۴ شیخ نظام الدین
بن ضیاء الدین دستاری ۶۵ شیخ نجم الدین خطائی ۶۶ سید علی بن سید موسی مدنی که در شهر دهمون
ساکن بودند اما در مقام فردانیت بودند ۶۷ شیخ مرعشی بن هارون مرعی ۶۸ شیخ مسعود بن سعد دری ۶۹
شیخ الیاس بن احمد هادی ۷۰ سید ابراهیم بن سید اسماعیل مرعی ۷۱ شیخ برهان الدین ختنی که
در شهر فالج ساکن بودند ۷۲ شیخ حسن بن هارون اوضاعی ۷۳ سید طیب مدنی که در حبشه ساکن بودند
۷۴ شیخ مطهر بن شیخ احمد اوضاعی ۷۵ شیخ جمال الدین ساغری ۷۶ شیخ حاجی بن محمد فالجی ۷۷
۷۸ شیخ سعد الدین سرمائی ۷۹ شیخ طاهر غزنی ۸۰ شیخ اوحد بن کریم الدین سرمائی ۸۱ شیخ ناصر الدین

ریحانی

ریحانی که از حد مردی بزرگ بود ۸۲ شیخ حسین بن داود ریحانی و این ریحان اعجوب
شهر معظم است اکابر و مشایخ بسیار آنند ۸۳ سید جعفر بن سید طاهر زکوانی ۸۴ شیخ منصور بن
مطهر ریحانی ۸۵ شیخ رکن زکوانی ۸۶ شیخ ابو سعید دارانی ۸۷ شیخ داود مرعی ۸۸ شیخ
هادی بن هادی دارانی و داران نیز شهری معظم است ۸۹ شیخ رحیم الدین ریحانی ۹۰ شیخ کمال الدین
جدانی ۹۱ شیخ اسعد بن سعید الکوانی ۹۲ و دوم شیخ حاجی بن شیخ عزیز منشابی لوزر ۹۳ سیوم
شیخ محی الدین ریحانی ۹۴ شیخ جمال الدین عوقی ۹۵ شیخ ابو سعید عوقی ۹۶ شیخ عزیز مکه که در ریحان
ساکن بودند ۹۷ شیخ طاهر بن عبد الرحمن ربانی ۹۸ شیخ جمال بن جلال مرعی ۹۹ شیخ احمد
بن مسعود باوری و باور نیز شهر عظیم است ۱۰۰ الحمد شیخ عاقب بن محمد طهوری ۱۰۱ شیخ علاؤ
الدین صابر ریحانی ۱۰۲ شیخ سید محمد بن سید سیف الدین مکه که در شهر طهور ساکن بودند
۱۰۳ شیخ کاکا یعقوب مکی طهوری ۱۰۴ ~~که در شهر طهور ساکن بوده ۱۰۵~~ شیخ ابو اسحاق هادی که در شهر طهور
ساکن بوده ۱۰۶ شیخ قنبر علوی ۱۰۷ سید علی بن ابو نوری ۱۰۸ شیخ سلیمان بن موسی مباری
۱۰۹ شیخ اصغر بن صغیری و این صغر نیز شهری معظم است ۱۱۰ سید جلال مکه ۱۱۱ شیخ حامد ارانجی
۱۱۲ شیخ معروف ریحانی ۱۱۳ شیخ جمال الدین احمد دهوری ۱۱۴ شیخ عبد الغفار جابانی ۱۱۵ شیخ عزیز
حمی ۱۱۶ شیخ عبد الجبار رفی و این حمی و رفی شهرهای معظم است ۱۱۷ شیخ علاء الدین ۱۱۸ سید
برهان الدین مکه ۱۱۹ شیخ جمال طایفی ۱۲۰ شیخ عبد الله قطیفی ۱۲۱ شیخ موسی زنجلی ۱۲۲ شیخ براق
زکوانی ۱۲۳ شیخ ارجد علی مرغاوی ۱۲۴ شیخ مسعود اصغر صغیری ۱۲۵ شیخ ابو بکر بن علی حکاری
۱۲۶ شیخ عبد الرحیم بن عبد الکریم قطیفی ۱۲۷ شیخ جابر بن عسکری دلواجی ۱۲۸ شیخ طیفور بن احمد ساری
۱۲۹ شیخ ابراهیم اصغر ۱۳۰ شیخ یعقوب بن یوسف ۱۳۱ شیخ جمال الدین جکاری ۱۳۲ شیخ عمر
بن سید عمر ۱۳۳ شیخ سفیان بن علاء خطائی ۱۳۴ شیخ عبد الله بن حسین دارانی ۱۳۵ شیخ یعقوب

+ صد و چهارم شیخ اسماعیل طهوری ~~شیخ ابو اسحاق هادی ۱۰۵~~

زکریا ۱۳۶ صد و سی و ششم شیخ جمال کمال ربانی ۱۳۷ سید حسین بن ملک مروی بس بزرگ بوده مدت
چهل سال در غار بیک پای ایستاده بوده ۱۳۸ شیخ حاجی بن جمال جمالی ۱۳۹ شیخ صابر قانعی
۱۴۰ شیخ رعنی تمانی ۱۴۱ شیخ الیاس تمانی ۱۴۲ شیخ خضر تمانی ۱۴۳ شیخ داؤد تمانی
۱۴۴ شیخ سراج تمانی ۱۴۵ شیخ محی الدین تمانی ۱۴۶ شیخ ناصر تمانی ۱۴۷ شیخ
عبدالله تمانی ۱۴۸ شیخ عبدالشکور تمانی ۱۴۹ امیرالمؤمنین صفوان بن قحی برادر عبد
المناف که در پیش حضرت رسالت علیه السلام بشرف ایمان مشرف شده بود مدتی در غار
مشغول بود در زمانی که خدمت ایشان را قدمبوس کرده ام ایشان نهصد و نود و دو سال بودند
رضی الله عنه و فرمودند که حضرت رسالت ص در حق من دعا کرده آنقدر درازی عمر ایشان از
صحابه کرام شد از جابر تمانی تا امیرالمؤمنین صفوان بن قحی همه ایشان در کوه قاف سکونت
دارند بنده ای محبوب در جزایر محیط در آمدم از سراندیب تا تمام شد صد و سی و شش ولی
و اقطاب را پابوس کردم و هر یکی نعمتها در حق این فقیر ارزانی داشتند در کوه سراندیب
سی و یک ولی بودند اول شیخ نجم دوم شیخ بدر سیوم شیخ علاءالدین چهارم شیخ اسحق
پنجم شیخ عبدالله ششم ابراهیم دستگیر پوش هفتم سید حسینی ملک هشتم شیخ با رشیدی که
افراد بود ۹ شیخ جمال باجری ۱۰ شیخ بهرام کابلی ۱۱ شیخ مبارک ۱۲ شیخ علی صامت
۱۳ شیخ کمال دستکره ۱۴ شیخ مسعود ملکی ۱۵ شیخ ملکیار دریائی ۱۶ شیخ داؤد برهنه که لباس
برگ بودی ۱۷ شیخ کالار دستکره ۱۸ شیخ عبدالقادر ۱۹ شیخ عزیز ۲۰ شیخ جمال بابو دریا
۲۱ شیخ معین الدین رکن دریا ۲۲ شیخ اسمعیل ۲۳ شیخ موسی علی ۲۴ شیخ بهار
نوری ۲۵ شیخ قطب حیدر که ایشان قطب اقلیم اول بودند ۲۶ شیخ فقیر غبار دریا ۲۷ شیخ
کمال دریا ۲۸ شیخ مسکین دریا ۲۹ شیخ علی دریا ۳۰ شیخ ناصر بن علی دریا ۳۱ شیخ

علاءالدین

علاءالدین اهل بنده در جزایر ملیبار زنادوبی که مقام شیخ جمال الدین تبریزی است هفتاد و شش
ولی و اقطاب را پابوس کردم اول ایشان شیخ مودود دوم ایشان شیخ داؤد سیوم
شیخ علی ۴ شیخ اصغر ۵ شیخ کبار که نجم الدین قطب اقلیم سوم بودند ۶ شیخ سعید ملیباری
۷ شیخ حسن ۸ شیخ نزابی قتال ۹ شیخ ناصر ۱۰ شیخ کبیر سعید ۱۱ شیخ کریم دستکره ۱۲
شیخ مسعود دستکره ۱۳ شیخ مبارک دستکره ۱۴ شیخ علی جبوره ۱۵ شیخ علدی کهنه پوش ۱۶ شیخ صفیان
کهنه پوش خراسانی ۱۷ شیخ ابراهیم برگ خوار ۱۸ شیخ اسحق دریا ۱۹ شیخ یعقوب ۲۰
شیخ جمال ۲۱ شیخ عمر اشرف ۲۲ شیخ فقیر بهرام ۲۳ مرید علی ۲۴ شیخ عزیز دریا ۲۵ شیخ
موسی دریا ۲۶ شیخ عیسی بهرام ۲۷ شیخ کمال ۲۸ سید عارف دریا ۲۹ شیخ عارف اصغر
۳۰ شیخ سعید نوری ۳۱ شیخ داؤد قیصری ۳۲ شیخ جمال دریا ۳۳ شیخ علدی دستکره
۳۴ شیخ ضیاءالدین دریا ۳۵ شیخ معروف کیاه خوار ۳۶ شیخ اوحد ۳۷ شیخ علی مست
۳۸ شیخ حسین قتال ۳۹ شیخ کمال قتال ۴۰ شیخ مظفر ۴۱ سید معروف عطار ۴۲
شیخ نجم عطار که ایشان در آنوقت قطب ولایت بودند ۴۳ شیخ غازی ۴۴ شیخ
حاجی یوسف ۴۵ شیخ سید ضیاء علی ۴۶ سعد ابهری که مرد بزرگ بودند ۴۷ شیخ سعید
صامت جمیل ۴۸ شیخ داؤد قتال ۴۹ شیخ زکریا ۵۰ شیخ یوسف کهنه پوش ۵۱ شیخ حسینی
حیدر ۵۲ شیخ جمال دریا ۵۳ شیخ علی صامت ۵۴ شیخ دلدار کهنه پوش ۵۵ شیخ
کریم الدین دستکره ۵۶ شیخ اسمعیل ۵۷ شیخ داؤد صامت ۵۸ شیخ جمال صامت ۵۹
شیخ عزیز بهرام صامت ۶۰ شیخ موسی دستکره ۶۱ سید عمر که ایشان افراد بودند ۶۲ شیخ
نهار حرمزی ۶۳ شیخ دولت یار یحیی ۶۴ شیخ یحیی ۶۵ شیخ ابو حامد ۶۶ شیخ ابوالغیاث
۶۷ شیخ کمال دستکره ۶۸ شیخ علدی دریا ۶۹ شیخ کرم حافظ ۷۰ شیخ محمد دریا ۷۱ شیخ ابو جمال

بحرینی ۲، شیخ داود عدنی ۳، شیخ جعفر عدنی ۴، شیخ علی مکّه ۵، شیخ عبدالله قطیفی ۶،
شیخ یوسف مدنی که ایشان در ان عصر قطب عالم بودند و شش دیگر از جمله صد و سی دشت و رود ولتاباد
و گجرات و دهلی و حوالیها با هر کس شده است اول از سی و یک شیخ جمال الدین اوکی که در مقام فقرات
بودند دوم مولانا حسام الدین ملتانی که خلیفهٔ قطب حقیقت شیخ نظام الدین بودند سیوم مولانا شمس الدین یحیی
هر دو بزرگ بودند و این هر دو خلفای قطب حقیقی شیخ نظام الدین حقی و از شیخ ع بودند و از شمس یحیی
هر دو بزرگوار این فقیر را تحصیل علم شده است چهارم شیخ عبدالعزیز اودهی پنجم خواجه سالار سمنی ششم
مولانا فرید سیری هفتم شیخ شهاب الدین عاشق هانسی که در سیری ساکن بودند هشتم شیخ
جلال الدین بوریاباف نهم شیخ ابراهیم کالپوی دهم شیخ علی حاجی دولتابادی یازدهم شیخ جمال
مظفر هاجوری دوازدهم شیخ سید جلال ماجوری که قطب اقلیم بودند بنده بشرف خدمت سید این
بود که من بقطب عالمی رسیده ام سیزدهم شیخ جلال الدین اجه چهاردهم شیخ کرم الدین حاجا
موی پانزدهم شیخ علاء الدین حاجی در اوک بودند شانزدهم شیخ علی بهاری هفدهم شیخ
شرف کره هژدهم شیخ سعد الدین مداری که بس مردی بزرگ بودند مرید قطب حقیقی شیخ
نظام الدین بودند نوزدهم شیخ بهاء الدین نوساری بستم شیخ طیفور عدنی که از عدن در دیار
آمده بودند بست و یکم شیخ نور الدین عاشق دولتابادی بست و دوم شیخ برهان ساری که
دران وقت قطب ولایت بودند بست و سیوم شیخ علی دیوانه بست و چهارم شیخ داود قصیر
نوساری بست و پنجم شیخ برهان لوهوری که در کشمیر بودند بست و ششم شیخ حسن شکره پوش
بست و هفتم شیخ علی ناخت نغزی بست و هشتم شیخ ابراهیم کابل بست و نهم شیخ نور الدین
قندهاری حافظ بودند در هر شبی دو ختم میکردند اما قطب ولایت بودند سی ام شیخ عزیز خانقری
سی و یکم شیخ ملکیار کپاه خورد و بست دهلی و اقطاب در بغداد و خراسان و ماوراء النهر با هر کس

کرده ام

کرده ام اول شیخ علاء الدوله دوم علاء الدین نقشبند سیوم شیخ عبدالله یافعی چهارم شیخ عبدالله
بربوه پنجم شیخ عزیزی سمرقندی ششم شیخ جمال مجدی هفتم شیخ برهان الدین غزنوی هشتم
شیخ عبدالکریم اصفهانی نهم شیخ عبدالغفور شیرازی دهم شیخ ابوحامد مروزی یازدهم شیخ عبدالله
خوارزمی دوازدهم شیخ ابوالغیث خوارزمی سیزدهم شیخ علی حجاب تبریزی چهاردهم شیخ داود
قیصر سبزواری پانزدهم شیخ محمد یوسف شیرغانی شانزدهم شیخ موسی بن جمال هروی هفدهم
شیخ علی صبر بدخشانی که ایشان در ان عصر قطب اقلیم پنجم بودند هژدهم شیخ جلال بن احمد
کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن سیف دوشی بستم شیخ محمود بن احمد عاشق جامی قدس الله ارواحهم
اجمعین الله تعالی با نور روح با فتوح ایشان باطن الحقیر را مصفا گرداند بمنه وکماله کرمه النبی
واله بیت آنکه زان مرغان که ایشان بیضها زرین کنند ٭ گر تو شه فلک را هر سحر کزین
کنند تمت هذا المکتوب الشریف فی لیلة السبت الثانی من ذی الحجة سنة اربع وعشرین ۸۲۴
ثمانمایه هو الجامع المکتوب الخامس والعشرون ۲۵ فی بیان الشکر مخدوم اعز محترم ملک محمود
عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال
مقام الیقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد و شکر
است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برانکه غزل مستان جام عشق که بدف از لقا زنند
جان میدهند و خیمه بملک لقا زنند ٭ هر ساعتی که از دل شوریده عاشقان ٭ لبیک عشق
در حرم کبریا زنند ٭ جامی ز دست ساقی باقی چو در کشند ٭ جامه درند و نعره قالوا بلی زنند ٭ گرد
نیاز نباله در اندیشه شب ٭ چون سپیده‌دمان زر در غمش بنیاز زنند ٭ قومی که هر دو کون بهیچو
نمی خرند ٭ ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند ٭ آنها که دل بملکت فانی نمیدهند ٭ میخ امل بدیوار
راحت چرا زنند ٭ و آنها که روز خانه ندارند بر زمین ٭ شبها بنور عشق قدم بر سما زنند ٭

عشاق خسته خانه دار ابرهان • از هر چه ما سوات بجاروب لا زنند • مردان راه فقر که میخانه
الست • جامی چو در کشند دم از مصطفی زنند • وانجا که گوی عشق بزارند و شوق یار •
در روز حشر نوره و اهل تا زنند • با عاشقان ز ملک سلیمان سخن مگو • کاشان نفس ز عالم
لا منتها زنند • مشاطعنا محمد که ز نور رخ تو • قدسیان سدره تراز حجاب زنند • المقصود ای
محبوب سکر و حیرت در طایفه اهل سکر بر سه وجه است سکر محبت و سکر هیبت و سکر حمیت و هر کلمه
که ازین مقام از مستان بر آید در شریعت مقبول نباشد ازان کلمه بر ایشان مواخذت و عتاب نباشد
كما قال عليه السلام إن الله تعالى لا يؤاخذ العشاق بما يصدر منهم و قول مشایخ
نیز همین قابل است العشاق لا يؤاخذون بما يقولون و يفعلون پس ای محبوب بر حکم
حدیث نبوی علیه السلام و بقول مشایخ متابعان مصطفوی قدس الله ارواحهم بر مستان به صدور
کلمات مستی نگیرند که حکم خطاب بخواب ساقط است مستی چون خواب است ای محبوب مستی بر دو نوع
است یکی آنکه حواس بیکار باشد و مسدود بود مثل خواب و دوم آنست که حواس گشاده باشد مثل مستی
پس ای محبوب سکر محبت مر محب خلیل را ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه بود یعنی در آن روز که بازار او گرم بود او
را جانب آتش نمرودی که امتحان حضرت احدیت و رود بود در منجنیق بلا کردند و فرستادند هنوز
او در هوا بود که غلغله در ملکوت عرشی و سماوی و ارضی افتاد اما در عالم انسانی خروش افتاد
زیرا که ای محبوب آن روز که آن محبوب را در عالم سرا پرده سرادقات لاریب ندای امانت برای تسلیم
دادند که إنا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها و
أشفقن منها وحملها الإنسان یعنی کل موجودات تحمل بار امانت بلا حضرت احدیت
جلت قدرته نداشتند زیرا که تحمل را تجمل باید و آن تجمل مر خاکی راست بعد ازان از عرش تا فرش
بیچاره روح تو که خلعت انسانی یافته است دست فقر از آستین محنت در کشید باری که تحمل کل

موجودات

موجودات نبود بدست خود امانت را گرفت و خاموش گشت اکنون امروز کجا گریزی و آنکه گریزان
شوی خطاب آمد که أين المفر بیچاره ابراهیم علیه السلام کجا گریزد در سکر محبت مستغرق بود بعده
ملایکه بجوشیدند و هم بیکبار در ناله در آمدند که ای اسرار دان آشکارا و نهان این چه حالیست که خلیل
خود را بدست ذلیل گرفتاری داده و آتشکده را قرارگاه او می بینیم بیچاره ملایکه ظاهربین چه دانند
که ابراهیم در چه مستی است و سکر محبت در سر دارد اگر چه شراب نمودار نیست و نبود غول شراب
تو نه بینی و مست را بینی نه بینی نعمت هم از نعیم و هم ز سرود دل اخسان چو بسوزد چه بوی طین آید
دل شهان چو بسوزد چه بوی عنبر و عود نوشته بر شیخ هر سر تو که جان بردی تو نوشته ز رب
ساغر که عاقبت محمود شیخ کس ز شراب خدای مست بدیخ بعد گفته نشدی هیچ طاعتش مردود
پس ای محبوب ظاهربین را چه آگاه ناگاه ندای ربیک آمد سالت جبرئیل امین در رسید ای پیک
حضرت محبان ما بر آن خلیل حضرت ما در هوا برو اگر از تو حاجتی تمنا کند فرمان بر سان ناگاه بسرعت
در هوا جبرئیل در رسید و گفت که يا ابراهيم هل لك مني حاجة فقال اما إليك
فلا یعنی گفت حاجت بتو ندارم اینک ای محبوب شریعت می گوید بایستی که از جبرئیل حاجت
خواستی تا داخل و لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة نشدی اما ابراهیم در سکر محبت
بود مواخذت نکردند که إن الله تعالى لا يؤاخذهم العشاق بما يصدر منهم
و نکته دیگر آنست که چون ای محبوب کمر خدمتگاری را جهت بندگی برای وصلت آنحضرت چهار مرتبه
است عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و سیوم عالم جبروت و چهارم عالم لاهوت و هر چهار را در مکتوبی
بیان شافی نوشته ایم اما درین مکتوب تجلی دیگر است پس ای محبوب اول مرتبه ناسوت مبدا مقام
سالک است اما ای محبوب هر که خواهد که در ترقی سلوک گام نشین نماید اول ناسوت یعنی نا در خرابات
ظاهری نفس را زند و گوهرهای خباثت نفسانی ظهور نکرده چو نظهور شده بیکران مشاهده کند

واز هریک تبرا کیرد وانکه بخرابات ظاهری نفس را نزنی پس نفس را ندانی که **من عرف نفسه**
چه اصطلاح است **بیت** هرکو بخرابات نشد بی دین است زیراکه خرابات اصول دین است چون
از ناسوت مذکور تبرا کیری بعده درپایه ملکوت رسی ومقام تسبیح وتهلیل است واین عالم ملایکه که
یسبحون اللیل والنهار لایفترون بعده چون ازینمقام ملایکه ترقی کنی بعالم جبروت رسی و
عالم جبروت عالم انبیاست علیهم السلام وعالم انبیا محبت وعشق وذوق وانس ونشاط وچون
ازین عالم انبیا ترقی کنی بمقام لاهوت رسی وانمقام مخصوص حضرت رسالت انبیاست علیه السلام
وبعضی جرعه نوشان حضرت او برقلب حضرت رسالت اند اما المقصود ای محبوب جبرئیل عالم ملکوتی
وابراهیم عالم جبروتی ومرتبه ملکوت فروتر از مرتبه جبروتست پس علی را التجا بسفل روا باشد
از سبب این بود که ابراهیم خلیل کفت اما الیک فلا پس ای محبوب **غزل** کر ساعتی تبری زانند لبنها چه باشد
غوطه خوری چو ماهی در بحر ما چه باشد آخر تو برک کاهی ما کهربای دولت از کاه دان ببرین تا کهربا
چه باشد تو کوهر نهفته درکاه وکل کرفته کر تیغ زنکل فشری ای انجو نش لقا چه باشد از بنت
بادشاهی مسجود جبرئیلی ملک بدو بجویی ای بینوا چه باشد پس ای محبوب مخلوقات بر سه نوعست
یکی ذلیل کزیده چون ملایکه دوم ذلیل چون حیوانات سیوم ذلیل کزیده چون انسان این صفت
بالاترست زیراکه در انسان صفت ملایکه هست ودر ملایکه صفت انسان نیست که **وسخر**
لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا المقصود هم همچنین کوشت زهر آلوده
در شکم حضرت رسالت هیچ اثر نکرد زیراکه درونه پیغامبر در سکر محبت پر بود وهم همچنین
ابو الطیب حجام چون حضرت رسالت علیه السلام را حجامت کرد همه خون حضرت رسالت
بیاشامید ای محبوب میدانی که شرب خون مطلق حرام است ثابت بدلیل قطعی لا شبهة فیه
قوله تعالی **والدم ولحم الخنزیر** پس ای محبوب ابو طیب حجام را هیچ مواخذت نکردند
زیراکه

زیراکه درونه او در سکر محبت پر بود ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم مع ندای محبوب
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طیب حجام اشتفی معدة حرم الله تعالی جسدک علی النار وای محبوب سکر
دوم مهابتست چنانکه عمر رضی الله عنه ردای حضرت رسول الله را صلی الله علیه وسلم کرفته بزور
میکشید ومانع میشد ومیکفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر جنازه عبد الله ابی را که از
منافقان بود نماز مکذار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عمر رضی الله عنه تسبیح موافقت نکرد یعنی عمر رضی الله عنه
بی ادبی محکم کرده بود از سبب انکه درونه عمر رضی الله عنه بسکر مهابت پر بود وسیوم سکر حمیت
چنانکه حضرت موسی صلوات الله با قوم خویش وعده کرد دو ماه توریت اوردن در طور رفت از وعدا
وعدنا موسی ثلثین لیلة یعنی سی شب وعده کرده بود از این شب روزه مراد است
پس روزه برانچه نکفت است از سبب انکه روزه نفس را دوست شب خوب می آید از روز چنانکه
خطاب بر حبیب علیه الصلوة والسلام نیز شده است قم اللیل یعنی تجدنی فی سواد اللیل عبدی
قریبا منک فاطلبنی تجدنی یعنی ای محبوب تجلی نور در ظلمت ظهورست زیراکه سواد نور اصل است
که مظهر جمیع نورهاست چنانکه خاک نعت ظلمت داشت مظهر نور ذات وصفات شده است
که انه کان ظلوما جهولا نعت یافته است **بیت** از کف کل کان وجه آدمی است
انجان خورشید نهان ای شیخنا المقصود ای محبوب سی روزه داشت اما برادر خود هارون را
علیه الصلوة والسلام در قوم خویش خلیفه کذاشت که یا هارون **اخلفنی فی قومی و**
اصلح ولا تتبع سبیل المفسدین بعد از سی روز فرمان شد واتممناها بعشر یعنی ده روز دیگر بر سی افزود
فرمان حضرت رب العزت جل وعلا شده قوم موسی علیه السلام کفتند که موسی خلاف وعده
کرد با گفتند موسی را در کوه ازکی خورد هارون را از میان خویش بیرون کردند خود کاو پرست
شدند چون موسی علیه السلام بعد از چهل روز توریت را اورد دید که هارون علیه السلام از قوم بیرون افتاده است

دو موم او گاه می پرستند وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخِيهِ يَجُرُّهُ اِلَيْهِ یعنی موسی علیه السلام سر و ریش هارون علیه السلام گرفته می کشید هارون علیه السلام بعجز میگفت يَا ابْنَ اُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي پس ای محبوب این فعل بیغامبر مرسل در حق بیغامبر مرسل چگونه کنند اما بسبب این فعل بر موسی علیه هیچ مواخذت نکردند از جهت آنکه در وی حضرت موسی علیه السلام سکر هیبت بود زیرا اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى لَا يُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ پس ای محبوب علمای ظاهر را ایشان از علم جبروت را عالم انبیاست علیهم السلام محروم اند گویند را انچنین سکر در انبیا جایز نیست زیرا انبیا مکلف اند بدعوت و بیان احکام شرایع پس انچنین سکر مانع است و نشاید کسی از امت بدیشان اقتدا کند پس ای محبوب بیچاره علمای ظاهر از بحر البحار محروم اند پس بدانکه سکر محبت قاطع است و سکر مهابت و هیبت بمقام اعتراف از بعض بعضی را چون از عمر و موسی علیه السلام سکر مهابت و هیبت صادر شد پس عمر رضی الله عنه گفت ای رسول الله قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ قَالَ يَا عُمَرُ عَفَوْتُ عَنْكَ و هم همچنین چون موسی علیه السلام انچنین فعل با هارون علیه السلام کرد پس گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي پس ای محبوب سکر محبت بمنزلهٔ غفلت است و حیرت است چنانکه در مستی خمر و ای محبوب در خوردن خمر مراد مستی نیست بلکه مقصود شارب انس و نشاط او و ذوق است پس انبیا علیهم السلام را علی التواتر و التوالی وارد است و حاصل است از مستی معصوم اند گر بی خبر باشند اما ذوق و انس و نشاط از بیخبری نیست بلکه کرامت من الله تعالی است پس ای محبوب سکر اولیا قدس الله ارواحهم نیز همین پیرایه الرتبت را اولیا در مقام اقتدا و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام مسند مقتدا و امامت پس بدانکه ای محبوب سکر شراب محبت با نشاط و ذوقیات مر انبیا نیز علیه السلام جایز است و بی هیچ قیل پس اگر انچنین سکر در اولیا قدس الله ارواحهم

صاد

صادر شود انکار نباید کرد پس ای محبوب میان صحو و سکر اختلاف اهل تحقیق را است الصَّحْوُ وَالسُّكْرُ صِفَتَانِ لِلْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ مَحْجُوبًا عَنْ رَبِّهِ حَتَّى فَنِيَ عَنْ أَوْصَافِهِ

اما ای محبوب حاصل این فقیر آنست تا درویش از هر دو صفت خارج نشود در زمره درویشان نباید بود و راه نیابد زیرا ای محبوب سکر از غلبه عبارت نیست از ارباب معانی گفته اند از غلبه محبت است با حق تعالی و صحو عبارت است از حصول مرادات اما نزدیک این فقیر هر دو حجاب اند زیرا که عبارت سکر نفی است از کل محبوبات غیر محبوب نامتناهی و مقام صحو عبارت از اثبات است و ای محبوب از این عبارت هم محجوب اند اما ای محبوب مراد فقیر سودای است که بیرون از این هر دو نیز که در افتاده است سودای که مارا در بازار ما نو فروشیم سودا گرده سودی خواهد دید انشاء الله تعالی چنانکه رباعی این فقیر را ای محبوب تجلی کند رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرائیست ، کلی طلب ترا در آن میان سودائیست ، عاشق چو بدان جای رسد محو شود ، نی نفی و نه اثبات و نه لا و جائیست اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زنده بودندی میگفتمی آنچه گفتنی در این راه می بایست دریغ بیت آید دریغا هیچ کس را نیست تاب ، دیده ها کور و جهان پر آفتاب انشاء الله تعالی ای محبوب را آنچه من از حضرت عزت جلت قدرته برای دریافت بحر المعانی و دقایق المعانی خواسته ام انشاء الله تعالی ای محبوب را همچنین مرکب خواهد گردانید اما گردانیده است آنگاه در قلم می آید تضمین مثنویات این فقیر مثنوی من زمیخانه خورده ام جامی ، ته زمن اسم ماند و نی نامی مست گشتم ز باده جام شکست ، تا نگردد اگر سم جامی ، عاشق و عشق گشت هم معشوق خامش منشین چنین بهر جامی ، چشم معنی گشاده شد بیقین ، ادم این نکته را از این تضمین که همه اوست هر چه هست یقین ، جان و جانان و دلبر و دل و دین ، تمت هذا المکتوب الشریف

في يوم الاربع السابع من ذي الحجه سنه اربع وعشرين وثمانمايه هو النوع المكتوب السادس والعشرون في
الوصال محبوبم اعز اکرم ملک محمود شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی
واحوال مقام یقینی بفضل الله جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله
علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل گر ز سوز عشق او داری خبر جان بده در عشق
و در جان منگر :: چون کسی از عشق هرگز جان نبرده گر تو هم از عاشقانی جان مده عشق دریاییست
قعرش ناپدید :: آب دریا آتش و موجش گهر :: سرکشی از هر دو عالم محو موی :: گر سر موی از آن
یابی خبر :: کو هزار اسرار هر سر زان روانه سوی آنحضرت دل من رهبر :: المقصود ای محبوب راههای
طالبان درگاه حضرت صمدیت جلت قدرته بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که احصا
ممکن نیست که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق اما ای محبوب همه طرقها به سه قسم
مجمل کرده ام قسم اول راه ارباب معاملاتست و این بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن
و حج و غزا و غیر ذلک و این راه عام مسلمانان و موجب خلاص ایشان از عذاب ابدی
و لیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب مجاهدت است
و آن آنست تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه قلب یعنی در آنچه تعلق باطن باشد و این راه
ابرار است و این قوم نیکان امت اند و طایفه دیگر ای محبوب مقصد اله و واصلان این گروه
اندک اند اما ای محبوب قسم سیوم آن سایران حضرت صمدیت اند اما این که در فضای مقام لاهوتی
وضدیات غنایت حضرت لایزالی سیر میکنند اما قدم ایشان در یک محل نشسته در گرد دو عالم
طیران است :: غزل :: ما چشم بسته صورت جان نظر کنیم :: بر جان نشسته گرد دو عالم سفر کنیم :: بی آب و خاک نظم
نباتیست در وجود ما :: زین دولت در نظرت خاک زر کنیم :: هر دست ما چو باده بجای
شهد شکر فشاند در پیش ما چو زهر بجای شکر کنیم :: خود و هم هیچ در دو جهان نیست غیر دوست :: زین رمز

حی

عشق بیخبرانه خبر کنیم :: زاسرار عاشقان چو محمد ربان دهیم :: این عشق و معرفت همه ایدون زر کنیم
اما ای محبوب وصول قوم ثالث در مراتب از بعضی از دیگران است در نهایت و این راه
اشرف طرق است و این مبنی بر موت است که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت
برده منازل بنا کرده ام منزل اول ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و حقیقت توبه آن
باشد که بسوی آنحضرت بازگردی باختیار پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت
باضطرار و آن رفتن بحضرت دوست ضروریست که آن عندالله محبوب نیست و یعنی
تو ای محبوب بیرون آمدنست از هرچه ترا از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که کنا
غیر گناهست از همه بیرون آیی کما قال الله تعالی تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ :: رباعی :: گر کلاه فقر خواهی سر بنه :: از خود و جمله جهان بگذر بنه :: این کلاه بس گرانست ای پسر
کی رسدت تا زبی نازی پسر :: ای محبوب منزل دوم آنست که بعد از توبه زهد کنی و حقیقت
زهد آنست که بیرون آیی از خود و از مقصود خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار
بیرون خواهی آمد و آن خروج ضروری عندالله محبوب نیست پس ای محبوب از جمیع درجات
باقی و لذات دنیوی بگذری و اگر این جمیع را پیش چشم تو عرضه کنند بگوشه چشم ننگری که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس ای محبوب
از این حرام چه حرامست یعنی محبت لذاید دنیا و عقبی زانکه ضد منکاری دنیا و عقبی در یک دل
محبت نیست غیر ضدیت یعنی ای محبوب این دو ضد منکار در محبوب ازلی برای ضدیت محبان
خویش ظهور کرده است پس ای محبوب بهت همتی باشد که بغیر محبوب و ضد منکاران محبوب ازلی
محبت نورزد و از این حرام مراد این است و خلق بر خنده که مفلس شویم و محتاج گردیم و هیچ فهم ندارند
پس ای محبوب زین حرام همین محبت باطن است که در باطن محبت حظ دنیا و عقبی بر تو

حرامست اما اگر در ظاهر هزار در هزار در خدمت تو باشند آن حرام نیست بنگر تا مل کنی بیت

هرانکو در نبازد هر دو عالم ؛ نگردد در حریم خاص محرم ؛ ازینجا حقیقی مراد باطن است که در باطن

محبت این هر دو نگیری و بهما حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللّهِ و منزل سوم ای محبوب توکل است و حقیقت

توکل آن باشد که بیرون آیی از رویت وسایط و اسباب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از

موت باضطرار از همه تعلقات و اسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله محبوب است

یعنی خروجی که باختیار تو باشد باعتماد کرم حضرت احدیت جلت قدرته موجب رضای خداوند

است کما قال الله تعالی فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۵

منزل چهارم ای محبوب قناعت است و حقیقت قناعت آنست که از جمیع اغیار که از یار باز

میدارند تبرا کنی یعنی محبت باطن که ذره میل اغیار که درون یارند در باطن نکنی اما محبت

ظاهری با زنان و فرزندان و غیر ایشان که عبارتست عند الله محبوب نیست یعنی در باطن

خبر با غیری را راه ندهی و پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار قناعت خواهی کرد

و آن قناعت عند الله محبوب است غزل معاذ الله که من زین پس بهر اغیار بنشینم ؛ مرا چون گل بدست

بدست آمد چرا با خار بنشینم ؛ چه باشد به ازین دولت که من در قرب بنشینم ؛ دمی در صحبت یاری

که بی اغیار بنشینم ؛ بیا ساقی می اندر ده محمد را کرده ؛ چرا تشنه بر دریا چو تو بیمار بنشینم ؛ منزل

پنجم ای محبوب عزلت است و حقیقت عزلت آنست که حبس کنی باطن خود را از غیر محبوب

پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت حبس خواهی کرد باضطرار و آن حبس ضروری عند الله

تعالی محبوب است پس بدان ای محبوب عزلت دو نوع است عزلت زنانه و عزلت مردانه اما

عزلت زنانه حبس کردن اعضاست در کنج صومعه و باطن در غیر مشغولست اما عزلت

مردانه آنست که ظاهر میان خلایق در صحبت باشی و حکایت با مردمان کنی و باطن

در الحضرت

در الحضرت دارای این عزلت مردانست سنت انبیا و دوستان حق باطن از من برفت ؛

من در میان جمع و دلم سوی دیگرست ؛ انشاء الله تعالی آن محبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس

ای محبوب مگر در صحبت پیری که تربیت از وی برسد و ای محبوب پرهیز است همچون طبیب

حاذق است تا انکه طبیب مریض را پرهیز نفرماید و دارو استعمال نمیدهد و چون پرهیز کنانند

بعده دارو را استعمال میدهد بعد از استعمال حرارت غذای قوت میکند و دوای بصحت میآرد

همچنان پرهیز عاشقان عزلت مذکور است و دارو استعمال ایشان علی الدوام ذکر خدا و ملا باطن

در الحضرت بحضور داشتن است که أَيْدِيهِمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْآخِرَةِ مَعَ اللّهِ تعالی مثنوی از خم

خروم زور نسب عزیز زار ؛ بالصد رازی در شب کرده باز ؛ تا نیاید مرد دین کاره بدید ؛ قصه این

درد نتوانی شنید ؛ گر شود این درد دامن گیر تو ؛ برگشاید سر بسر زنجیر تو ؛ منزل ششم ای محبوب

ذکر است و حقیقت ذکر بیرون آمدنست از یاد غیر محبوب از ازل پیش از موت باختیار چنانکه بعد از

موت خروج خواهی شد باضطرار وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ و ای محبوب ذکر مرکب است از نفی

و اثبات و نفی لا اله است که مراد ما سوای نفس اماره است و مراد صفات وی از شهوات حیوانی

و اخلاق ذمیمه ظلمانی چون کبر و بخل و عجب و حسد و حرص و ریا و غیر ذلک و هر یک ازین صفات نهنگی

از نهنگهای روح است و بیماری دلست که از خود دور می افکند و هوای فضای میدان دل را که

محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمانی پاک میگرداند بعده باثبات

الا الله تحصیل دل بسلامت از اخلاق ذمیمه و کسب زندگانی به حیات طیبه میکند و بظهورات

نور وحدت الظلمات کثرت حدوث منهزم میگردد تا پادشاه روح که خلیفه حق است بتواند

جمال و کمال خود را بتو جلوه دهد و زمین بدن ترا ای محبوب بنور هدایت از جمال کمال منور گرداند

وجود تو ای محبوب در آفتاب عشق متلاشی گردد و غبار دوبارگی سوی الله از وجود باطن تو منهزم شود

جمال مذکور در عین باطن ذاکر روی نماید اشارت وهو معکم تحقق گردد مثنوی تا که باشد یاد غیری در حساب

ذکر مولا باشد از تو در حجاب گر همه عالم ثواب تو بود تا تو باشی انقلاب تو بود گر شوی چون خاک

ذره پایمال تا آید جای زاید بدست آری کمال تا بود یکذره از هستی بجای کفر باشد گر نهی در عشق پای

تا تو با خویشی عدو بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه منزل هفتم ای محبوب توجه است و حقیقت توجه

روی آوردن بود بحضرت صمدیت پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار رجوع است که آن توجه ضروری

عند الله محبوب نیست پس ای محبوب عالی همت شوی که گوشه نظر بهیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات

نکنی و اگر مقامات انبیا بر تو عرضه کنند بدان جمله نظر نیفکنی و از حق تعالی بغیر حق از باطن مشغول نگردی الحکایت

ای محبوب راحت بایزید کرده‌اند که روزی در ستر بایزید گفتند ای بایزید ترا محمد رسول الله کردیم

بایزید گفت خداوندا محمد تو کی است فرمان شد ترا در عالمی برم که در آن عالم آدم و نوح و موسی و عیسی مبعوث کنم و

ختم نبوت بتو کنم بایزید گفت مرا جز تو هیچ نمی‌باید فرمان شد که ای بایزید تو باش در جوار قرب ما

و هم همچنین ای محبوب شبی در شهور سنه تسعین و ثمانمایه در بلخ بودم و همه جهان از علوی و سفلی بر خفق نظر کرده بودم

ناگاه هم شب مذکور در سرم ندای شد که ای فقیر ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت بتو باشد گفتم خداوندا

خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و این فقیر کمترین سگان حضرت اوست ثم قلت انا

مشغول بک وانت مقصودی فلیس لی مقصود سواک فقال الله تعالی عز و جل یا محبوبی

انت مشغول بی وانا مشغول بک الحمد لله الحمد لله لا نهایت و لا غایت لهذا الخطاب پس ای محبوب

چون درویش در مقام کبریا نزول میکنند با آن درویش مقامات انبیا و رسل می‌نمایند از جهت آنکه او را امتحان

میکنند که عالی همت است یا پست همت اگر پست همت است از مقامات نظر میکنند و در باطن

تمنا می‌برد فی الحال از مقام کبریا سرنگون باز میگردانند و احوال او معکوس میکنند اما تعالی محبوب

در مقام خواهد رسانید باید که همت را عالی داری چنانکه این فقیر تو داشت تا خطاب مذکور مخاطب گردی

گردی

پس ای محبوب سگان لطیفه نبوت را با سند نبوت چکار رباعی من از جام محبت مست گشتم

دو عالم پیش من گشت است پستم ندارم لاف فرزندی درین راه منم خاک سگی هستم که هستم

منزل هشتم ای محبوب صبر است و حقیقت صبر در حق بود دیده ظاهر و باطن از جمیع حظوظ دارین

و ثبوت قدم در بساط محبت حضرت صمدیت جلت قدرته پیش از موت باختیار چنانکه بعد از

موت صبر خواهی کرد باضطرار و آن صبر ضروری عند الله محبوب نیست ای محبوب انتقام اسم است

پس ای محبوب صبر پیش کبری او در نور معدس حضرت او گم شوی چنانکه این فقیر ترا در مقام موهد است

الله تعالی جل رباعی این فقیر را بران رفیق ازل و عشق ابد تجلی کند رباعی در نور معدس چو گشتم پنهان

وز صد سگان گذشتم ای جان و جهان در مسند عشق او مقرب گشتم اندر ره من نه این بماند نه آن

منزل نهم ای محبوب مراقبه است و حقیقت مراقبه آنست که دیده ظاهر و باطن را بداری بحضور مطلوب

و محبوب در برون آیی از حرکات و سکنات خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت هم آیی

باضطرار و آن ضروری عند الله محبوب نیست ای محبوب مراقبه آنست که دائم کبری بعد از تصفیه قلب و تزکیه نفس

در انتظار انفتاح ابواب مواهب الهی و کمین داری از ره گذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی

و در میدان مودت قدم همت بر سر ارادت زنی و در بحر احدیت غوطه خوری و پروانه هستی را

بشمع جمال صمدیت بسوزی و حرقت دهی و در ضیا شمع مذکور منازل فراق را قطع کنی و گلیم ادبار حجاب را

پس پشت اندازی و خود را بدو برداری سبب مجاهدات را طی کنی و قلب ابواب را با انوار مشاهدات

حی کنی و سیئات نفس را بحسنات مبدل گردانی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

و بعد خود را در حقیقت عصمت او بری انوار آفتاب جمال و جلال را صبح ای قدم بینی و از ظلمات امید که

دار فنی و فانی بیکبار رسیده گردی ای محبوب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل العظیم نظم هر که او با همدم خود همراست همدم او ملک دو عالم بر ترست با همدم خویش دائم در حضور

چون شود دلتنگ با شمع نور ٭ گر تو خواهی تا شوی از اهل راز ٭ تا به سنگر سوی هیچ باز ٭ زانکه هر جای
نظر خواهی فگند ٭ در گناه خویش سر خواهی فگند ٭ هر کرا آینه باشد پادشاه ٭ گو نباشد گر کنند در وی نگاه ٭
گر گدای او شوی شاهت کنند ٭ ور نه آگاه آگاهت کنند منزل دوم المحبوب رضاست و حقیقت رضا
برون آمدن بنده از قول رضای محبوب بیش از موت باختیار خود چنانکه بعد از اضطرار پس ای محبوب
بودن برضای محبوب انتقام اعظم سالکان است زیرا که المحبوب هر مطلوب را از پس پرده طلب
حاصل شود آن حظوظ طالب بود اما سالک مستعدی در مقام مسکنت و حقارت است پس المحبوب هر که
مقصود خود را حقیر بود چون ای محبوب خواست خود را از میانه برداری و کار عظیم خود با عظیم بگذاری عطای
نامتناهی یابی و جزیات کبریا رانه شای پس المحبوب حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و تحیه
حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطیت السائلین

یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته میفرماید هر کرا مشغول کند یاد کردن من از سوال کردن از من او را
بهتر دهم از سوال کنندگان پس المحبوب چگونه برابر بود کسی را در میان طلب گم شده باشی
راضی باشد بدانچه او را رسد وانکه خود در مقام خود بینی و خود شوی و خود باشی پس توجه خود است تو از
که تامل کنی ابیات تو نگردی هیچ گم چیزی مگو ٭ وانکه جوئی نیست آن چیزی مگو ٭ آنچه گوئی و آنچه جوئی
هم توئی ٭ خویش را بشناس صد چندان توئی تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی عشر
من ذی الحجه سنه اربع و عشرین و ثمانمایه سوا الجامع المکتوب السابع والعشرون فی بیان صحبت الجنس
والمتعجب محبوب اعز محترم المدعو امن انصرا و دود احمنی ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا
از محمد حسینی بخوانند مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک
غرض صحیفه مبنی برانکه شغل تا فاطرت مسخر طبع و هوا بود ٭ جانت اسیر نفس بد مستبد بود ٭ هرگز
بسوی صحبت بیگانه التفات نکند کسی را در ره دین آشنا بود ٭ هر طبع نفس با ی ناز خواهی بخشیی عزیز

باالم ٭

تا بر سر تو سایه لطف خدا بود ٭ ایمن مباش خواجه و نومید هم مشو ٭ کاسلام در میانه خوف و رجا بود ٭
زنهار بطاعت ای خواجه اعتماد ٭ از بهر انکه عاقبت او خفا بود ٭ در هجر و زهد گر برشرع قناعت ٭ آن کس که در
طریق شریعت روا بود ٭ گر خوف جان فقیر محمد بلب رسید ٭ تا بازگشت او بقیامت کجا بود ٭ المقصو
المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است رب طاعت مغفرت او در حق عاصی
بیشتر از معصیت که منفعت او در حق طالب بیشتر از طاعت واین معنی ای محبوب نزد ارباب قلوب مقرر است
که هر طاعتی که ترا عجب و غرور آرد باشد ای محبوب آن طاعت عین معصیت است و هر معصیتی که آن معصیت
ترا در مقام اعتراف و عذر کشد در حقیقت آن معصیت بر طاعت مفضلت یعنی المحبوب چون ترا آثار و
اخبار او و رآمال و اعمال ارباب اخلاق بشری و اوصاف بهیمی و سباعی و شیطانی نظر افتد از آنک تامل کنی
تا ترا ای محبوب معلوم شود که بیشتر عباداتی و طاعاتی که شیوخ عصر و عامه و هر از رسوم گرفته اند از ایشان علامات
بی سعادت است اگر بصورت دینی مینماید که از این جمله را در میزان عمل خواهند نهاد و آن گرفتاری ایشان
خواهد بود الا ما شاء الله کنفی او چون ای محبوب این آیه نزول شده که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی
ظاهر گشت ایشان را از حضرت جباری در مجمع فضای محشر انچه در گمان ایشان نبود و صحابه نیز از حضرت رسالت
علیه السلام تفسیر این آیه پرسیده اند و معنی آن تفسیر رسیده کریمی علیه السلام این است که عملها کنند و تصور کرده باشند
که این طاعت است چون روز قیامت نظر کنند انچه ایشان طاعت می پنداشتند همه معصیت بوده پس
المحبوب زهی کاری مشکل و زهی اعصار تصور کرده اند که بمجرد کلاه تکی که بر سر نهاده اند و بخشیده کعبت عادتی
و نقل عباراتی و چند حکایت سلوک مصطلحی که انهمه علامات بی سعادتی و بی دولتیست کاری پیدا کرده
اند و ازین عبادات عادتی هیچ فایده و بهره ایشان را نیست ای ماجیب بزرگوار کار اعمال است نه نسبت پس
ای محبوب ترا از شیوخ عصر اجاره نیست از صحبت پیری که راه رفته باشد و منازل شریعت و طریقت بریده
بود و حجاب اسرار حقیقت را چشیده باشد در دامن آن صاحب دولت در آویز تا در توقف اعمال نفسانی

وشیطانی از اعمال قلبی و رحمانی لحظه بلحظه ارشاد کنند زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان ندانند و بر دقایق
اسرار راه قرب حضرت صمدیت جلت قدرته جز رونده‌گان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب قرب سلطان کند تا دو حمایت
یکی ازین مقربان پادشاه نزد بمراد نرسد همچنین هر که طالب رضای محبت حضرت صمدیت جلت قدرته کند تا دست
در دامن صاحب راه بی وحدت نزند بمقصود هرگز نیابد بچند رکعت نماز که نمازی نیست که در لوث عجب و غرور
ملوث است بچند حکایت سلوک مردان که در لسان نخنخان جاریست کی راست آید چنانکه ای محبوب مردی در خانه
خود چراغ نداشت و ندیده بود قضا را آنمرد در خانهٔ اهل چراغ رسید و دید ضیای چراغ ظلمت حجره را روشن
کرده است آنمرد صاحب چراغ را پرسید که ضیای چراغ از چه چیز است صاحب چراغ گفت دانهٔ کنجد را یا صد دانه
ده کنجد را بدان محبوب نشان نمود و گفت که ازین دانها روغن بیرون می آید ضیا در چراغ از آنست آن بیچاره
محبوب چراغ نگشت دانهای کنجد را در چراغ خانه برد و گفت که ازین دانهای یکمشت کنجد روغن بکش بده
تا در چراغ در کنم چراغ در گرفت یعنی نادان از یکمشت کنجد روغن نکشید تا آنکه تواند چراغ روشن نباشد
پس ای محبوب درین راه مرد مجمع باید تا کار برابر بچند رکعت و بچند حکایات چه دست آید پس ای محبوب چون
عنایت ازلی یار مرید مقبول گشته و آن مرید مقبول را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحبت
پیری رساند که ظاهر آن پیر بعلوم شریعت آراسته باشد و باطن او بحقیقت و معرفت کمال پیراسته بود
و دیدهٔ عجب و ریا برکنده بود و سنگ قناعت در دهن حرص افکنده بود یعنی ظاهر آن پیر بر جادهٔ شریعت
تادیب یافته باشد و باطن او در بوتهٔ ریاضت تحقیق صفا یافته بود و سرّ او در عالم حقیقت بنسیمات توجه
مروّح گشته باشد تا در هر لحظه تخم لطائف در مزرعهٔ دل مرید مقبول میکارد و هر روز آن تخم را از آن رشحهای
بآب اسرار دقایق آداب مشفقیه حقایق سیراب میگرداند تا بواسطهٔ حسن رعایت و قبول نصیحت و
وبعنایت حضرت صمدیت جلت قدرته در مرید گشته دریاچهٔ ارادات عشق در بستان دل مرید
مقبول دمیدن گیرد و باطن مرید مقبول را بانوار صفا و اسرار محبت در عالم حضور مصفا کرده اند پس

[illegible]

[illegible]

ای محبوب این نشانی مذکور مقبول است اما نشانی مرید بیدولت و مدبر آنست که او در پیش شیخ جاهل بیاید و خود را
در دامن آن جاهل ظلمانی که او مشهور است در صفت حیوانی که در باب اوست کلام ربانی كلّا انّهم عن ربّهم يومئذٍ
لمحجوبون تا آویزد اگر چه این آیت در شان اهل کفر است اما چون در طریقت در راهی صد هزار کفر در پیش آید بعده
هر روز آن شیخ ضال بظلمات تقلیدات اسمی و عبادات رسمی بند بر بند آن مرید بیفزاید و بر تسویلات باطله
و بخرافات فاسده راه حق مسدود کرده اند و خار بدعت و ضلالت در راه آن بیچاره مرید می نهد و هر ساعتی
تخم خساست و خباثت در صحن دل او می کارد و باطن او را بنجاست حرص و حسد ملوث میگرداند وای
محبوب لیس الخبر كالمعاينة یعنی ای محبوب نظر در حال پیران و مریدان زمان باید کرد که چگونه بدام
شیاطین و تلبیس ابلیس موصوف گشته اند و اسم فقر را بر خود اضافت کرده اند و مشتی اشقیا جامهٔ
اتقیا پوشیده اند و مردودان برنگ مقبولان بر آمده اند و ضالان دین خود را بصورت اهل یقین
ظاهر کرده اند و شعار ایشان زندقه و بازی و آداب صحبت ایشان بدعت و بی نمازی و وجد و حالت
ایشان رقص و سماع که السماع حرام العوام لبقاء نفوسهم و مجلس ایشان منافقت و اشرار و خلوت
ایشان تفرقه و خباثت و مفاخرت ایشان بتحصیل حرام و لذائذ و مباحات ایشان بقبایح و بیحیائی
و جمعی از جهال عام دوان موجود بصحبتی کالانعام و آن مردودان طایفهٔ مخذولان را دعاوی نفس هوا
ساختند و اباحت کفر مذموم را طریقت نام کرده اند و از حقایق احکام دین اسلام بیگانه شده اند
و مریدان باین گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته
در مجمع قیامت از احکام و قضات و از علمای دین که بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ حقیقت
عاطلند از بدعت و ضلالت که بر درویشان که فساد ایشان در دین احمدی و در ملت احمدی
منتشر است خواهد پرسید اما ای محبوب چون درین عصر امر سلطنت و فرمان دهی مملکت کسانی
را مسلم است که از اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز فایده از علم خود نیافته اند و برخورداری

از علم خود ندیدند و علم برای جاه دنیا خوانده اند روایت و حدیث را واسطهٔ قوت خود ساختند
و روزگار خود را در علم ظاهر ضایع کردند و عملی بعث خود را در وبال بیحال گردانیدند و فسق و فجور
را مذهب خود کردند و اهل دنیا را حیله گر ساختند و مکر و شاگردی شیطانی را در میان جان بر
بستند و ابواب قضا و تدریس فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات کلامی و حیلهٔ باطل و دعاوی
باطل را علم نام کردند و خرافات منطقی را شهره میان اهل بدعت ساختند و از حقایق علوم
دینی که آن سورت دقایق اسرار الکتاب و سنت است اعراض کردند لاجرم گمراهان مبتدع
در جهان منتشر شدند و اغوای دنیا را قوت گرفته و انوار احکام و حرمت اسلام منتفی شده
چون ای محبوب آن اصحاب ضلالت و ارباب بدعت منتشر شدند اهل الله و ارباب قلوب از
ننگ آن نزد امتان مسلمانان نام و این اولیا صورتان کافرکام از نظر ایشان متواری شده اند
و خود را ظاهر نمیکنند و ایشان را بخود راه نمیدهند و روی عزت در دیوار عزلت آورده اند
قطعه چون یک از لگ داننده دل نیست + چه سود از جان پیر از گفتار دارم + چو یک همدم نمییابم
در آفاق + سر دگر روی بر دیوار دارم + یعنی ای محبوب ایشان روزگار خود را در ماتم
این مصیبت بسر میبرند تا مگر در رباعی این فقیر بگنجد رباعی آن یار که از بوی صفا آید کو + و آن کس که
از ورای جفا ناید کو + اسلام شده فسوس آن مشتی دیو + مردی که از و بوی وفا آید کو + الله تعالی
آن محبوب را و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب صفای
احوال مسلمانی از خیانت اوصاف انسانی دور است و دعوی با فعال کبریه و اعمال رویه
غرور است و ای محبوب تا آئینهٔ دل از او ناس اوصاف بشری پاک نکنی لوامع انوار ایمان و اسلام
با دل الفت نگیرد و هرگز ای محبوب افعال و اعمال مقرون باخلاص نشود و مطیع فرمان نفس
باشی هرگز روی نجات و فلاح نبینید زیرا که ای محبوب ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجه اسلام است

حقیقت اسلام

حقیقت اسلام امتثال فرمان بود و اما مخالفت نفس از جمله فرمانست اوحی الله الی موسی فقال یا موسی ان اردت
رضائی فخالف نفسک انی لا اخلق خلقاً نازعنی غیرها پس ای محبوب فرمان داشتن نفس سر همه کفرهاست و موافقت
نفس سر همه معصیتهاست و مخالفت نفس اصل همه طاعتهاست در خبر است از غضنفر الله و رسوله کرم الله وجهه که
او گفت چون حضرت رسالت علیه السلام از غزو خیبر باز گشت فقال یا اصحابی غزونا جهاد الاصغر و بقی جهاد الاکبر
فقلنا یا رسول الله و ما جهاد الاکبر قال جهاد النفس من جاهد النفس التی بین جنبیه پس ای محبوب غزو اکبر غزو نفس
است که آن دشمنی است که هر لحظه با لشکر شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین قومی آرد و اساس دین
زا زیر و زبر میکند و خانه نجات را ویران میکند و در آفات هر لحظه بشیون الافات هلاک ابدی و شقاوت سرمدی
بر تو گشاده میکند اگر ای محبوب در دفع این دشمن غزو میتوانی کرد و سر مرادات این مکاره کوفته میتوانی داشت
بوده ای محبوب گوی سعادت از میدان محبت بچوگان عشق بودی و در صف عاشقان آنگاه راه یافتی و هر گاه که نی
محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماندی و او را ماتم دین خود بدار و دعوی مسلمانی بگذار و خیانت شرک
ترک را ایمان مخواه و تلبیسات نفس هموار را اسلام مدان و نام پاک را بر زبان پلید مران که والله یعلم المفسد من
المصلح **مثنوی** مرد میباید که نامی راه را + جانفشانی باید آن درگاه را + کار آسان نیست بار درگاه او + خاک
میباید شدن در راه او + سالها بر در مردان انتظار + تا یکی را بار باشد از هزار + پس ای محبوب دنیا بازار
تجارت محبان حق است و سرمایهٔ این تجارت عمر است پس قدر بازار دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان
شناسند که بنور یقین دانسته اند و بعین یقین مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است
و هر محبت که اینجا خلعت نبوت که علماء امتی کالانبیاء بنی اسرائیل نپوشند و جرعهٔ جام احمدی ننوشید آنجا محجور است
و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد و آنجا کور است + و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
غزل هر که دلش دیدهٔ بینا نیافت + دیدهٔ او محرم دیدار نیست + هر که سزاوار درو کز کلخن است + در حرم

شاه سزاوار نیست شد تا بر جانان گر ترا ارزرست ❊ درگذر از خود و ما بسیار نیست ایها المحبوب
هرچیز را علامتی و علامت صدق محبت معرفت همت خود است و قیمت ترای محبوب بقدر همت تست
اما خلق در همتی متفاوت اند بعضی همت زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان خورد و خوبی بود و همت اهل
دنیا الف و گوی بود و همت اغنیان بیشی جست و جوی بود و همت محبان و سالکان شست و شوی بود ای محبوب
راغب آنست که آخرت را بترک دنیا گوید و انتقام سست همت آنست که بترک دنیا فراغت آخرت جوید
و سالک آنست که هر دو را طلاق گوید و محب آنست که در راه قرب از رویت مالوفات بقدم اعراض پوید
و عارف آنست که نفس هستی اغیار را از لوح وجود خود بشوید پس ای محبوب سرگران سعادت بروی همت
ابواب بهشت عقبی بروی گشود از هم و امید گذار و اقبال دنیا و آخرت آسوده اما ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرته را در روی زمین محبانی که قواعد خطهٔ دین با قدام صدق ایشان معمور است
و سر آدم و آدمیت بکمال احوال ایشان مبرور هست سلاطین عرصهٔ ولایت اند و اسامی
بارگاه عنایت اند همای همت ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب نه نشیند و عنقای
دولت ایشان جز بر سدره کبریا قرار نگیرد شاهبازان وحدت اند الا اکسیر همت ایشان
مس مردودان بادیهٔ جهالت را زر عیار سازد و بادکاران جناب حضرت اند از انفاس
همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را بشنا و قبول بوفای مقبول آید الله تعالی آن
محبوب را از خط انکو بعز خواه گرداند و ای محبوب شاهبازان حضرت لم یزلی خیمه در صحرای محبت
زده اند اما بستند کان زدیده خیت که محرم حضرت ایشان گردند غزل شاه نشاد دست
زود دیده شد بی گر است ❊ باد گلگون شد هر گل زشربی گر است ❊ شاه دل را بر دم
با طرب در بهار ❊ بر سر زانوی شاه تکیه و بالین گر است ❊ از اثر روی شاه هر غنچه تمام است

سر کشند از ما سلطان گوید کاین گر است ❊ ای محبوب خواص انسان دو طایفه اند طالبان
کمال عقبی و مطلوبان حضرت جلال حق تعالی و مطلوبان در مکتوب دیگر مذکور شده اند اما دست
قوت طالبان تیغ قهر بر سر مرادات نفس زنند و ای محبوب کفار قصد جان کنند و این
نفس کفار قصد ایمان کنند یعنی دشمنی است که از همه زخم بر رفیق راند و کافریست که همراه
بتیغ مرد و اند هرکه ای محبوب در دوستی نفس بیشتر کوشید زهر هلاک ابدی بیشتر نوشید
و هرکه بعشوه نفس بفریفت همه آبروی دین خود بریخت پس ای محبوب شرط آنست که قرب
نفس غدار نخوری و به تلبیس او مغرور نشوی و چراغ بصیرت بدست عزیمت گیری و در خانهٔ
وجود خود گذر کنی و از انصاف در حال خود نظر کنی و نیک تامل کنی اگر بی طلعت نور حق تعالی را
رفیق خود گردانیده و ذوق مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از حب حظوظ
نفس تبرا کرده و جوارح اعضا را از آثار لیست و نا بایست باز داشته از مهلکات مرض
حرص و کبر و عجب و بخل و حسد خلاص یافته و جان خود را هدف آفات ساخته و ذکر دوست
را مونس روزگار خود گردانیده این دولت ابدی را غنیمت داری و شکر این نعمت قیام
واقع ادا نمایی تا این سعادت مواهب حضرت جلت قدرته زیادت شود که لئن شکرتم
لازیدنکم و اگر ای محبوب در روشنی راه نبینی از فرمان نفس اماره را کمر بسته و غول هوا
را معبود خود ساخته و شاگردی عشیره شیاطین را در میان جان بر بسته است
و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و دنیا را قبلهٔ جان خود گردانیده
بکوشی و از آنکه تعزیت این مصیبت را بداند و پنبهٔ غفلت از گوش هوش برآرد
و بمعالجت این مرض قوی مشغول شود با این همه از کثرت موت از درگاه کرم نومید نشوی که
دست عنایت بعیت گناه کار روسیاه کار را بدر عفو شسته است و دست

چند هزار در هزار عابد و زاهد را بیک عجب لباس اسلام از ایشان گرفته است و بسلک
سلاسل و اغلال منسلک گردانیده که کار او بقیاس نباید و چون و چرا نشاید **قطعه** اسیر چون
و چرای ز کار بعلت + ولیک کار خدا را ز چون بود نه چرا + میان بسته بعلتی جز مطلب
که آن ستور بود کو فرو شود بچرا + درین مکتوب ای محبوب الخ درین فقره و دران محبوب
بود در قسم اول هم بباید که شیوخ عصر بر خود گیرند اگر عاقلند لذت گیرند **رباعی**
عشاق تو مقبل اند و مردود + زین هر دو مرا کدام گیرند + صیاد مرا یکی بیاموز + دولت بکدام
دام گیرند + هر چه نبشته ام دام دولت است و این دام برای مرغ آن محبوب است چون مرغ
شوی در دام دولت ماورا آنکه اسیر باز کردی یعنی هر مرغ که اسیر باز شود باز گرده
الله تعالی بجمال رباعی این فقیر را بران محبوب جانم و مطلوب روزگارم تجلی دهد + **رباعی**
هر که با دام غمت انباز شود + صید در قرب سر دل من باز شود + به زان نشود که جان فدا شود
+ مرغی که فدای باز شد باز شود + الله تعالی طالبان مطلب جناب حضرت صمدیت جلت
قدرته را بانوار روح صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاه احدیت را بالطاف
ربانی مزین گرداند بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله انه قریب مجیب تمت هذا المکتوب
الشریف فی الیوم الثلثا العاشر من ذی الحجه سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بسهو الخلاق

المکتوب الثامن والعشرون فی بیان اسرار المذاهب بمخدوم اعز محترم المدعو من الله بمحمود
اعنی ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی
و احوال مقام تعینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر
است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل تا از هستی خود زیر و
زبر نکردی : در نیستی مطلق رخ به بر نکردی : این پرده شهادت برورزیم که هرگز

در پرده

در پرده راه نیابی تا پرده در نکردی : در بر تو نثار سر نیز دو جهان سر دو عالم : تا آن تا رفع
گردن گرد و سپر نکردی : گر عاقلی چنانی کس عاقلت نگوید : تا تو ز عشق هردم دیوانه تر
نگردی : گر تو کبود پوشی همچون فلک درین راه : پس چون فلک چرا تو دایم بسر نگردی : المقصود
ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر
مذهبی که مباحثه علمی و عباراتی که کرده ام این در قلم آرم خود مجلدات دراز حجم گران بشتر
باشند که حامل بار شود اما باختصار بران محبوب درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مذهب
بتحقیق بران محبوب روشن شود پس ای محبوب روش اول گروهی را در بلاد مغرب دریافته
ام که ایشان در مذهب ظلمات مستغرق اند و ایشان هر چه از طبیعت مختلف اجسام ظاهر میشود
هم از طبیعت خود میدانند زیرا که ای محبوب ایشان از معرفتی و ادراکی و خبری نیست
نه از خود و نه از کسی که از طبیعات خلق است و روش گروه دیگر آنست که ایشان نیز
بظلمت محض اند که عیش ایشان همچو عیش بهایم است یعنی ایشان مستغرق شهوات نوع نوع
و لذات حیوانی و باشتغال نفسانی مانده اند و از حب حق تعالی بعید گشته که النفس هو الصنم
الاکبر و هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست که افرایت من اتخذ الهه هواه و مذهب مذکور بر
انواع است و این انواع در تمام جهان منتشر اند که آن محبوب نیز مشاهده و معاینه می کند که
بودند و هستند و خواهند بود پس ای محبوب روش های گروهی از ایشان روش دارند و میدانم
که غایت مطلوب و نهایت مقصود مرادات نفسانی و ادراک لذات حیوانی است این
گروه میدانند که لذت و شهوت اند یعنی ایشان شهوت پرستانند بمنزله بهایم اولئک کالانعام
بل هم اضل ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروهی دیگر روش دیگر دارند و می شمارند که غایت
مطلوب بخشم و ظلم کردن است پس ای محبوب ایشان بظلمت صفات سباعیند چنانکه ازیشان

خسیس تر و در غضب حضرت جباری نزدیکتر که اِنَّ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی پس انسان نیز در ظلمت عظیم
و جهل مستقیم اند و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت مقصود کثرت
مال و اسباب است زیرا که مال و اسباب آلت تقاضای شهوات است و سبب وصول ملذات
که از مال بر آمدن حاجات و اغراض بدین سبب به بسیاری زنار گرفتار اند زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ قطعه دولت از مال و اسپ و جامه مدان ٭ ای برادر
درین جهان زنهار ٭ دولت آنست که کردگار دهد ٭ در سرا پرده قبولت بار ٭ پس ای محبوب
انسان عبد الله را هم اند ظلمت عظیم و جهالت قدیم اند پس ای محبوب زر و نقره بر دو سنگ اند
و ارزش و مقدار شان این دو سنگ از پرستیدن است یعنی حب باطن که پرستیدن این دو
سنگ نبودی سنگ و زر برابر بودی چنانکه نزدیک اهل کمال است رباعی ای با شغل جهان
مشتغل از نادانی ٭ ملک باقی طلب و دست بدار از فانی ٭ یاد کن حال من کم شده در مسند و
جاه ٭ تا فراموش کنی قاعده سلطانی ٭ و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب
و نهایت مقصود در نام و آوازه است و کثرت اتباع و عشایر در ریا و در نفاق افتاده اند
یعنی شخصی به جوی شیخی و عبادت عادتی که علامت بی سعادتی است مشغول شود و آوازه
در سمی که بباشد خراسی و مشتی عوام کالانعام را ارادت دادن گیرد و خود نیز در ظلمت عظیم
و تفرقه بود و یا آنکه متعلمی که براه جاه و دستار خیزد لنشر فقه و فرایض و معاملات خرد کاه مردمان ازیش
عالم ربانی از بلد و سلطان کند رسیده جواب فتوی بی استعداد تقوی با الجاج گرفته و مشتی جهال
را زحمت و حیله جوی گرد شده و خود را بدان شهرت یافته و مذهب تقلید یافته نام در آوازه
میان عوام حاصل کرده پس ای محبوب اینهمه شدگان نام و آوازه اند و اینهمه صفات نفسانی است
اگرچه بصورت دینی می نمایند و چون معنی دینی نیست برای آخرت نشاید پس کلکه نفس انسان

برای

برای آخرت نشاید پس ~~کلکه نفس~~ انسان برای پنج سبب است اول آنکه بسبب خوف قتل نفس
و دوم آنکه خوف برده کردن عیال و اطفال و سوم آنکه یا بسبب اظهار مسلمانی و چهارم آنکه
یا برای اخذ مواجب و غنایم و پنجم آنکه یا برای تعصب مذهب آبا و اجداد یعنی ای محبوب
هرگاه که این کلمه انسان را بعمل صالح دعوت نکرد و از ظلمت نام و آوازه به نور یقین
نرسانید پس معلوم شد که برای آخرت نگفته اند و عمل باطن ندارند که وَالَّذِینَ كَفَرُوا
اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُمَاتِ انسان نیز در ظلمت عظیم و جهل
مستقیم اند زیرا که ای محبوب بدر جو بهاء نام و ناموس کی راست آید غزل ای بدخوی
نمی برآید کاره ٭ آزو بعضی و می زعشق برار ٭ معرفت قسم کاملان آمد ٭ ناقصا زین حکایتی بگذار
راه نارفته عاشق و مقصد ٭ چشم منور و طالب دیدار ٭ مرد صوفی بخرقه کی باشد ٭ تا نگردد
ز غیر حق بیزار ٭ مرد راه را نشانه دگر است ٭ درد دل و دیده اولی الابصار ٭ نوافل چه شیدی
مشغول ٭ مردی کن فریضه را بگذار ٭ کوزه و آفتابه را بگذار ٭ تیغ پیدا شود شتاب عمار ٭
وای زین صوفیان نا صافی ٭ آه زین معجبان دعوت خوار ٭ همه در بند حرص مانده اسیر ٭
صورت خیر و سیرت اشرار ٭ از برون شیخ و از درون فاسق ٭ ظاهری پاک و باطن مردار ٭
ننگ را خود زبد نیز پنداشته ٭ فرق ناکرده نور را از نار ٭ در گذر زین خران صوف لباس ٭
بر گذر زین عوام بی هنجار ٭ بتحقیق دان که بخدای ترا ٭ در دو عالم نمی برآید کار ٭ عزت از نزد
اهل عزت جوی ٭ تا نمانی بهر دو عالم خوار ٭ عجب آمد مرا که مردم عصر ٭ دل نگیرد ترا ازین گفتار ٭
ای محمد که گفتی از سر سوز ٭ گفته‌ها را بکن تو استغفار ٭ و ای محبوب چند گروه دیگر مشاهده
کرده ام بعضی از ایشان حسن پرستانند یعنی هر کرا با حسن و زینت ببینند فی الحال سجده
میکنند و میگویند که این معبود ماست اما ای محبوب ایشان را با اهل جمیله جز نظر قصدی

دیگر نیست زیراکه اینان را چنین به نسبت عالم روحانی است پس ای محبوب اینان جمال
مطبوع را سجده میکنند که صنع ربانی است و نه جمال مصنوع را فهم خواهی داشت و خواهی کرد
إِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ این رموز نیست جز این کار کفتان نه هستند و نه دانند بودن
ای محبوب الله تعالی در کلام رموزی تمام بیرون داده است که ذَٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ
الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ قطعه شکن زلف چو زنجیر ببرید از شوق
بر پا خرقه خود چاک زد و ترسا شد ⁂ عقل از نعره او نعره زنان مجنون شد ⁂ روح از حلقهٔ
او رقص کنان رسوا شد ⁂ وای محبوب جمیع مذاهب و ادیان این فقیر در سیر معاینه
کرده است که حضرت صمدیت جلت قدرته بچندین هزار نوع دین و مذاهب در عالم ظهور
کرده است که هر یکی تصور میکنند که دین ما در رسم و مذهب این است و کلام نیز همین فکر
های اینان ناطق است که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ قطعه هر کس بکسی است
بسته خود در ره ما زان تو ایم هر چه هستیم ⁂ در حلقهٔ عاشقان چالاک ⁂ ما صدر نشین زیر دستیم
وای محبوب این فقیر کروهی را در زمین جابلقا و سابلقا دیده است در این زمین جابلقا
و سابلقا شب نبود همه روز است مسلمانان آن زمین چهار وقت نماز میکنند زیرا که وقت
خفتن نیست مجرد غروب طلوع است و درین زمین هر چهار علم شهرت دارد که ای محبوب
در مکتوبی التماس نموده بودم هم هیمیا و هم کیمیا و هم ریمیا و هم سیمیا مشهور است این چهار بود
در دل اولیا اما هیمیا آنست که اسمی است از اسما حضرت صمدیت جلت قدرته چند سال
مواظبت بشروط کثیر مینماید چون انتهای این اسم میشوند پس قدرت آن میکردند به مجرد
خواندن از قالب خود بیرون می آیند و بقالب مرده در می آیند و حرکت میکنند و باز در قالب
خود میروند این را علم هیمیا میگویند اما آنچه باسم اعظم قدرت حاصل میکنند این عارضی

است

است اما غیر عارضی آنست که ولی را در ترقی درجات استقامت تمام می آید اما تصرف جایز
نیست اگر نوعی در مقام توقف کند از قرب برافتد از سبب اینمعنی ارباب عالم کبریائی
متصرف نیستند چون آن محبوب در این مقام خواهد رسید روشن خواهد شد اما علم کیمیا آنست که
این نیز اسمیست از اسمای اعظم بمواظبت و شرایط کثیر مرده را زنده میکنند این را علم
کیمیا گویند اما این نیز عارضی است و غیر عارضی ولی را در ترقی درجات استقامت تمام می آید اما
نتیجه کلی میکویند چون آن محبوب برسد بدانند پس ای محبوب هیمیا و کیمیا این است المقصود
آن کروه بعضی انوار که مقرون بظلمت و خیالات اند نشان هی دارند اما ای محبوب این کروه اند
عالم حس تجاوز کرده اند اما ایشان را ممکن نیست که از عالم خیال تجاوز کنند موجود را می پرستند
که قاعده بر عرش است این قوم در مذهب مجسم اند و از عوارض و ذات پاک حق تعالی
را تنزیه میکویند مگر جهت تخصیص میکنند بجهت فوقیت زیرا که چیزی که منسوب بجهات نباشند
نزدیک ایشان محالست یعنی نه آنچه خارج عالم باشند و نه داخل عالم نزدیک ایشان موجود
نبود این قوم مجسمه را این فقیر چندبار با صواب بسیار گفته است و ملزم کرده است اما ممکن
باز گشت نبود زیرا این قوم نیز بظلمت عظیم و بجهل قدیم گرفتار اند و ضمیده اند گروهی دیگر را یافته
ام که ایشان را اعتقاد است بنور ازجل و علا اما بمعرفت عقل نارسید ظلمت خدا تعالی
را می پرستند و او را سَمِيعٌ وَبَصِيرٌ وَعَالِمٌ وَمُتَكَلِّمٌ وَقَادِرٌ وَمُرِيدٌ وَحَيٌّ میدانند اما
صفات حضرت صمدیت جلت قدرته را مناسب صفات خود می انگارند و صریح میکویند که کلام
او حرف و صوت است و بخلق حرف و صوت متکلم است و در ازل متکلم نبود و این مذهب معتزله است
را ایشان از کلامی که نه حرف بود نه صوت محال می نماید اما این فقیر چندبار بحکم مثال نموده است الْمِثَالُ
مَصَابِيحُ الْأَقْوَالِ و این مثال در مکتوبی در قلم آمده است ای محبوب دریافته باشد پس ای محبوب

این مذهب نیز در اعتقاد فاسده خویش محجوب و منکر اند که كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ
و این محجوبان المحجوب سه طایفه اند اول محجوب بظلمتی عظیم اند و دوم محجوب بعضی انوار و ایشان بنوری که
مقرون بظلمت عظیم است و سیوم محجوب بعضی انوار و ایشان بسیار اند که این فقیر درین بلاد و ملکها
بالمعاینه کرده است و مباحثه ها با ایشان شده و همه را ابرهان علوم شریعت و حقیقت از اعتقاد محکم
داده است اما ای محبوب گروهی است که چهارمین طایفه اند گروه اول معانی صفات
حق تعالی از تحقیق دریافته اند و میدانند که اطلاق اسم کلام و ارادات و قدرت
هم چنان مراد نیست که در صفات بشر اطلاق کنند اما صانع عالم محرک و مدبر افلاکت
نمی دانند و گروه دوم ازین ترقی کرده اند و میگویند که در سموات کثرتست و در هر سماوی
محرکی علاحده است و در ان نیز کثرتست که نسبت ایشان با انوار حضرت صمدیت
جلت قدرته چون نسبت کواکب است بنور و میدانند که در هر فلکی
و در بطن هر فلکی بحرکت فلک الافلاک که او را ایشان نیز یک حرکت است پس
در حرکت اند و صانع عالم محرک آن اقصی است که محیط و مشتمل افلاکست و درین صورت
کثرت منتفی است و گروه سیوم ازین گروه دوم ترقی کرده اند و میگویند که تحریک
اجسام بر طریق فعل باید که بر طریق خدمت بود من رب العالمین را و طاعت باشد به بنده از بندگان
او تعلق دارد که نسبت او با انوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون نسبت بقمریت
در انوار محسوسات اما ایشان می پندارند که حق تعالی محرک کل است بطریق امر نه بر طریق
فعل و ای محبوب در تفهیم این امر و ماهیت این ابهام قاصر اند و این هر سه گروه محجوب اند بانوار مقرون
بظلمت اما ای محبوب میان مذهب اهل عین الیقین و اهل حق الیقین و مشاهدة الیقین نیستند
از سبب مذاهب مختلط و در اختلاط اختلاف مذهب ایشان نیز او چون اختلاف مذهب ایشان اعلم

مختلط

حق الیقین نیز مشاهده نیست پس همه از معقولات بقیاس مذاهب تقلید است
خود یافته اند و هیچ نیافته اند چنانکه بوعلی سینا در مبدا حال استخراج افلاک
از معانی معقولات در کتابی نبشته بود ناگاه اهل مشاهده علوی و سفلی درویشی بر سر
وقت او رسید آن چند ورق بوعلی سینا را در آب انداخت چون بوعلی را خبر شد
افسوس کردن گرفت و گفت که چهل سال در معقولات خون خوردم تا بودم آنگاه استخراج
کرده بودم و تو آمدی و نیست کردی درویش چه کردی درویش گفت که ای بوعلی من در ان دیار
علوی بسیار سفر کرده ام و مشاهده مرا شده است و تو همه دروغ نبشته بودی اما چون
وقت بوعلی رسیده بعد از ان درویش همه عالم علوی و ماورای علوی بوعلی را مشاهده
شد و کرد و دید که آنچه از معقولات نبشته بود یکی از ان نبود پس المحجوب این فقیر نیز این سه
گروه مذکور را از روی مشاهده و معاینه جوابها گفته و از ایشان هیچ یکی چو بوعلی ایمان یافته
اما ان محبوب را الله تعالی چو درین مشاهدات خواهد رسانید خواهد دید المقصود گروه چهارم
ایشان از تحقیق شده است که این مطاع نیز موصوفست بصفتی که منافی وحدانیت محض
کمال یافت که نسبت این مطاع بر نسبت انوار حضرت صمدیت جلت قدرته
چون نسبت آفتاب در انوار محسوسات بیت روزم نور بر فروز و نسیم را تو تو بخش
کین کار نیست کار مه و آفتاب نیست پس ای محجوب این گروه رابع توجه کرده اند از نسبتی
که محرک سمواتست لقوله تعالی إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ پس ای محجوب محرک اجرام علوی نفس کلست و امر بتحریک نفس کل فاطر السموات
حق تعالی است پس ای محجوب این گروه رابع رسیده اند بموجودی او منزه است از کل و کل محتاج است
به دو و یعنی وصول المشاهده است یا محجوبی رزقک الله تعالی بهذه المشاهده است آمین ثم آمین

پس ای محبوب درین راه گم شو که اگر خود را در خود جوی در خود هم نیابی زیرا که درین راه هیچ تو تویی تو حجاب عظیم است

غزل هر شبی وقت سحر در کوی جانان میروم ٭ زانکه بس نامحرمم از خویش پنهان میروم ٭ چون حجاب مشکل آمد عشق و جان
در کوی او ٭ لاجرم در کوی او بی عشق و بیجان میروم ٭ هر سحر عنبر فشاند زلف عنبر بیز او ٭ من بران آمیختم وقت سحر زان میروم ٭
تا بدیدم زلف چون چوکان او بر روی ماه ٭ در خم چوکان او چون گوی گردان میروم ٭ ماه رویا در من مسکین نگر کز عشق تو ٭
با دل پر خون بزیر خاک پنهان میروم ٭ ذره ذره زان شدم تا پیش خورشید رخت ٭ همچو ذره بی سر و بی پای کوبان میروم ٭
چون بیابان نیست پیش محمد حسینی ٭ پس من از شوریده دل سر در بیابان میروم ٭ تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الجمعة الثالث
والعشرون من ذی الحجه سنه اربع وعشرین ثمانمایه هو العلی **المکتوب التاسع والعشرون فی الوجد والحالات الانبیاء والا
ولیاء** محبوبم اعز مکرم المدعو امن الله اوده اعنی ملک محمود معروف شیخن دام عزه سلام و دعا از **محمد حسینی**
بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است لله الحمد والمنة رقع صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب **غزل** گو هر وقت توان یافت بیار از سماع
گل مقصود توان چید ز گلزار سماع ٭ قیمت نغمه چه دانند ازین بیجانان ٭ اهل دل جمله بجانند گرفتار سماع ٭
منجلی چون نشود از گل تن جسم دلت ٭ خواجه اگر نگری تابش انوار سماع ٭ عاشق سوخته خوش گفت
که در باطن مردم ٭ هر چه جز دوست شود سوخته در نار سماع ٭ در ببندید بر اغیار همه یارانند ٭ خبر بدان دل شده
با ما که بود یار سماع ٭ منکر او دور از مجمع ما باید ٭ غیرت شرع خدا ایست در انکار سماع ٭ المقصود
ای محبوب قال الله تعالی انتم و ازواجکم تحبرون ای محبوب ازین تحبرون سماع مراد است
یعنی در بهشت مردان و زنان از سماع باشند و مسموعات ایشان کلام از حضرت صمدیت جلت قدرته سماع
شنوند که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت
کلمات الله پس ای محبوب تحبرون سماع بی واسطه است که بنده حضرت صمدیت جلت قدرته
بالذات شنونده بندگان خاص و اخص باشند کما قال الله تعالی فی الانجیل غنینا لکم فلم تطربوا و زمر
نا لکم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرود ها گفتیم شما طرب نکردید و مزامیر نواختیم هیچ رقص نکردید ای

سماع مجوز

سماع
مجوز معراج انبیا و اولیا است کما قال النبی علیه السلام دائم معراجی فی وجدی یعنی گفت
دوام معراج من در وجد منست کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع و معراج القلب
الصلوة یعنی گفت معراج روح سماع است و معراج دل نماز است کما قال علی کرم الله وجهه ان
المؤمنین معراجین السماع والصلوة یعنی مومن را دو معراج است یکی سماع و دوم نماز و ای محبوب
سماع درویش را وقتی است که هیچ یکی را از خاص و عام گنجایش نیست کما قال النبی علیه السلام
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و ازین وقت سماع و وجد و حالت
یعنی انس و نشاط و ذوق حضرت رسالت علیه السلام مراد است سماع بر دو نوع است سماع
واسطه است و سماع بی واسطه است اما سماع بواسطه کلام لی نهایت حضرت صمدیت جلت قدرته
که در بالا همدرین مکتوب در قلم رفته است یعنی در جنت خدای سماع خدای بی واسطه شنوده شود
که خواجه عالم علیه السلام فرموده ان الله جنة فیها حور و قصور ولا لبن ولا
عسل ولا خمر الا لقاء الله تعالی و کلام الله تعالی یعنی ای محبوب درین جنت جز
سماع و مونست لقا و دیگر نعمت نباشد و سماع واسطه درین جهان است که مقام مفارقت
است لا محال بواسطه باشد اما واسطه را بشنو و گوش دار که این نیز بلا واسطه است
کما قال موسی الاشعری رضی الله عنه سمعت عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال الصوت الحسن ریح من نفس الرحمن ثم قال یا موسی
علیکم اقرء القرآن بهذا الصوت لان الصوت یخرج من نفسه و کما قال ع
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صوت الیمن یعنی پرده یمن آن
محبوب شنیده باشد که چه آوازیست که در هند آواز بهار بقار یعنی راک نسبت هم از پرده
یمن نرم کرده کشیده اند که عالمی در دام این آواز بهار شیفته و مبتلا است پس ای محبوب خواجه عالم

علیه السلام سماع خویش را از سبب ظاهربینان بکنایت گفت که انّی لاجد نفس الرّحمٰن من
جانب الیمن ای صوت الیمنی ای محبوب اهل ظواهر و علما و نادان چه دانند که چه مینویسم
درینجا کسی نیست که با او گویم آن محبوب را و این فقیر را حاجتی باشد از علم خود که آن علم خدائیست
چیزی چیزی در قلم آرم ان شاء الله تعالی در تکملات ما نیک تامل و تفکر کنی ای محبوب این راگ که در زمین هند
نرم کرده اند هم از پرده های بالا نرم کرده اند و لطیف و نازک کرده اند که عالمی اسیر است و آن آتش
سماع که در هند در داده اند با جازت حضرت رسالت علیه السلام است که چون قطب عالم شیخ
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز از اجمیر با جازت شیخ کبار معین الحق والشرع
والدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز در دهلی آمدند و ساکن شدند و آن روز سید مبارک
غزنوی قدس الله سره العزیز مقتدا در شهر دهلی ایشان بودند روز جمعه در مسجد دهلی کهنه بعد از نماز
هر دو بزرگوار ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک گفتند مخدوم زاده که من میخواهم
درین شهر سماع بشنوم شما حاضر شوید خدمت سید فرمودند تا اگر مرا اجازت حضرت رسالت شود
حاضر شوم حضرت قطب عالم فرمودند که امشب شما را اجازت خواهد شد قضا را همدران شب حضرت
رسالت علیه السلام خدمت سید مبارک را در خواب فرمودند ای فرزند قطب عالم را سماع خواهد
شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شدند و اول سماع
در دادند ای محبوب هر چه با جازت حضرت رسالت علیه السلام است به بین که این آتش روز بروز
افزونست و افزون باد آمین اکنون بدان ای محبوب السّماع یحرّک قلوب المحبّین
ویوقد نار الشّوق فی صدور المشتاقین این آتشی است آتش خدائی که آن نار
نار الله الموقدة التی در داده است اهل سماع میدانند که ازین آتش جوش میکنند
و در خروش می آیند غزل دانی که راست دست رسی بمراد جان ؛ تا صورت خوب آنکه در آن گوش
میکنند

میکنند ؛ چون در سماع است محمد بدین صفت ؛ عود در آتش است که از آن جوش میکند ؛ درویش
این فقیر کرامت همین نمود ؛ و بدم تشنه ساغری با آتش میکند ؛ پس ای محبوب السّماع حرام
لقوم لم تنقاد نفوسهم ومباح لقوم تنقض الحرکة قلوبهم ومستحب لاصحابهم بتبعیتهم اکنون بدانکه
فیض در سماع بر دو نوع است یکی فیض مطلق است و دوم فیض مقید بود و از ادراک معانی در گیرد
یعنی ابیات عربی یا پارسی باشند و یا هندوی یا بهر زبانی که وقوف او را حاصل باشد و ای محبوب فیض
مطلق با مقید که از حضرت صمدیت جلت قدرته بواسطهٔ مسموعات که بر سامع در رود این نیز
دو نوع است یکی نوع وارد یست که کمتر از قوت بشریت باید که درین حال که کمتر از قوت بشریت
وارد و دیگر آنکه قوت بشری غالب است باید که سامع حرکت نکند یعنی اینچنین حال را خود متصرف باشی
و نگذاری که اینچنین حال ترا متصرف شود و دوست دیا گو باشند تا آنکه حالی وارد شود که آن قوی
تر از قوت بشری باشد و بر قوت بشری غالب آید و قوت بشری را مغلوب کند و حال بیکران متصرف
در آن گردد هر حرکتی کنی موافقت نگردی کما قال علیه السلام انّ الله تعالی لا یؤاخذ العشّاق بما
یصدر منهم که این هر دو رکنهای سماع است اما شروط سه چیز است زمان و مکان و اخوان زمان آنست
که جمیع حضار مجلس را شاید که در آن زمان توجه همه بسوی حق تعالی باشند یعنی مجرد وقت بمنزله تکبیر تحریم
است و در آن زمان حضار مجلس سماع همه را بر خود حرام کنند و مکان خانه محفوظ باید که نامحرمی در نیاید و اخوان
آنست که همه یاران از یک جنس باشند و یا یک از طبقه باشند اما ای محبوب درین تفحص در حالت سماع تواضع
یکدیگر میکنند که بعضی از حالت و وقت نسبت این فعلی در حالت سماع حق است بدینجا که در خانه ملک
یوسف نوبت خوانی حضرت قطب عالم را قدس الله سره العزیز طلبیده بودند و خدمت قطب عالم
اجابت کردند و این فقیر در رکاب مبارک ایشان رفته بود صوفی بحضور قطب عالم در سماع برخاست
و رفت هر جا که نزد قطب عالم میگذشت تواضع مینمود و خلایق را در حالتی شدند که اگر در حالت بودیا

ازین درویشان ترا چه خبر تنها در اینچنین سماع ها مرید وای محبوب یکی دیگر آنکه که میکنند که در حالت
سماع است دیگری پا نیز میکوبند در سماع رقص می آیند و آن نادان نیز در سماع بیوقت رقص آید این
نوع نیز خوب نیست و اهل سماع نباشند و داخل درین آیت میشوند که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي
لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اما شرطی دیگر است اهل سماع را شاید که مقدر در وقت قدم زنند
و چون منقطع وقت شوند هیچ حرکت نکنند همدران محل که منقطع وقت شده باشی فی الحال بنشیند
که اگر بعد از منقطع وقت تکقدم بیوقت زنند بلای از آسمان منزل شود که بلاکی آن دیار باشد اما درویش
صاحب حال وقت را این حکم است پس ای محبوب در دو وقت بجا ماند که بباران ببارد و دوم
مانند که در وقت ماندن بیکبار ماند که قطره در آسمان نیست این بر حکم مشاهده بنشسته ام اما تمام بیان
مقام انقطاع وقت و حالت را در رساله سماع خود هم نبشته است از آنجا به تمام مقدمات روشن
شود و تو هم مشاهده خواهی کرد که در دو وقت همین نوع است اما بیحالان و بیوقتان اگر ده بار
قدم نامبارک نزنند خیر و بال ایشان را حاصل نیست چنانکه ای محبوب روزی حضرت قطب
حقیقت شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز در سماع تواجد میکردند و وقت
منقطع شده بود تکقدم بغیر وقت زدند از بام فرود می آمدند پای مبارک ایشان مجروح شد
چون بستند پای مبارک صحت یافت اما شکر لنگ شد نزد خلق دهلی نادان میگفتند که شیخ
نظام الدین اگر بزرگ بودی پای مبارک مجروح نشدی و لنگ نشد اما درست شدی و این
گفتار خلق نادان در سمع خدمت شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز رسید فرمودند ای نادان
دگفت که این برادر ما تکقدم بغیر وقت زده بود بلای منزل شده بود که اگر ایشان بر پای
مبارک خود نمیگرفتند تمام دهلی و دیار دهلی هلاک شدی پس بلای که بهلاکی دهلی رسد
بر پای یک بزرگ آن پای چگونه درست شود پس ای محبوب نه این کاریست مشکل و خلق این

سماع

سماع را چه طرقی کرده اند درجه نوع میشوند المقصود ای محبوب که سماع فیض مطلق در رفتار
خود است یعنی اگر چیزی از فوت مقالات بشنوند در زمان حالت بدیدار آیند و انس ازلی را
تازه گردانند گویا که سماع الست بربکم می شنوند و از غیر محبوب بیخبر میشوند چنانکه زنان مصر
بمجردی که یوسف را دیدند خود را فراموش کردند و دست را میبریدند که فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ
قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ كَمَا قَالَ الْفَقِيرُ الشَّوْقُ يَتَوَلَّدُ بِتَذْكَارٍ مِنَ الْمَحْبُوبِ أَلَا تَرَى أَنَّهُ
كَرِّرْ حَدِيثَ أَحِبَّتِي يَا مُطْرِبُ إِنَّ الْحَدِيثَ عَنِ الْأَحِبَّةِ طَيِّبُ غزل مطربا اسرار ما را
بازگو: قصهٔ جانفزا را بازگو: ماجرای رفت ما را در الست: بازگو آن ماجرا را بازگو:
نحن انا فتحنا بر کن ای: سر جان مصطفی را بازگو: پس ای محبوب الشَّوْقُ نَوْعَانِ شَوْقُ
الْأَنْبِيَاءِ وَشَوْقُ الْأَوْلِيَاءِ فَشَوْقُ الْأَنْبِيَاءِ بِلَا وَاسِطَةٍ وَشَوْقُ الْأَوْلِيَاءِ بِوَاسِطَةٍ
وَهُوَ الْمَسْمُوعَاتُ بِصَوْتِ الْحُزْنِ وَهَذِهِ الصَّوْتُ دَاعِي اللَّهِ تَعَالَى
واین آواز از روی شرع مقبول نیست پس ای محبوب اهل ظواهر گروهی نادان که شریعت
عمل نفس حضرت رسالت است علیه السلام و سماع عمل روح حضرت رسالت علیه السلام پس عمل نفس
را مقبول داشتند و عمل روح را غیر مقبول میدارند و آنچه در جامع الصغیر آورده است که غنا حرام
است اگرچه مزامیر است و تغنی بالغرب نیز حرام است و ای محبوب ثبوت حرمت بدان
شده است که عوام بهوای نفس میشنوند که داعی است بهوا و تشویق کننده است بلهو ولهو اما شنیدن
اولیا ایشان را داعی است الی الله تعالی و تشویق کننده بحضور و مشاهده که غیبت از آنحضرت
بر دلهای ایشان حرامست غزل اگرچه بام بلند است بام عرش مجید گذشته است از آن
بام نردبان سماع: بزیر پای بگویم آنچه مرقی است: سماع زان شناو شما ازان سماع:
بیا که صورت عشق است این سماع دلم: همه برقص در آییم در میان سماع: وای محبوب

هر کرا میل سماع نیست او از اهل غرور است و از مذهب عرفان دور است اما ای محبوب اهل
سماع کسی را گویند که چون در سماع درآید چون نظر بالا کند تا عرش ببیند که او را حجاب
نبود و چون نظر فرود کند گاو ماهی را ببیند این سماع اهل متجلی صفات است اما سماع اهل
متجلی ذات آنست که از عرش تا ثری در حالت سماع در خود ببیند و ازین کامل‌تر آنست
که او را در حالت سماع از عرش تا ثری را هیچ در نفس جنبت است مر او را مشغول نکند
بیت من از خوبی آن قی خاست : نمیدانم که در مجلس چها بود : پس ای محبوب اگر
درویشی را در سماع ببینی تصور کنی که این درویش شاید بسته حال مذکور در یکی خواهد بود اگرچه
اندرویش در مقامی نباشد اما از برکت اعتقاد خوب فیض حال با تو رسد ولیکن ای محبوب
امیدوارم که آن محبوب را نظری بجدی رسد که هر یک ازین حال مذکور را مشاهده کند چنانکه
ای محبوب در شب پنجشنبه اثنانی من ذیحجه سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه این فقیر را نصیب
ملاقات شده بود شیخ یعقوب چالی را که در شهر سوراس ساکن اند و این سوراس
شهریست در ولایت روم و حضرت شیخ درین عصر قطب عالم اند در شب مذکور این فقیر در
عالم طیر شده در سوراس رسید و نماز خفتن با جماعت قطب عالم شیخ یعقوب چالی رضی الله عنه
گذاردم و بعد از نماز سماع در دادند شیخ محیی الدین یمنی رضی الله عنه و شیخ نور الدین گلبرگی
رضی الله عنه هم درآن شب در طیر در جماعتخانهٔ ایشان رسیده بودند قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محیی الدین یمنی و شیخ نور الدین گلبرگی رضی الله عنهم هر سه در سماع برخاستند
و تواجدی راندند و در حلقه میرفتند و این فقیر ایستاده بود در تواجد وقتی و حالتی که
درین سه بزرگوار وارد بود غالب‌تر از قوت بشری ایشان بود و ایشان را در حرکت
آورده بود و این حال ایشان درین فقیر کمتر از قوت بشری بود یعنی این فقیر حال

ایشان

ایشان را متصرف بود اما مقامات ایشان را مشاهده میکردم که حضرت قطب عالم شیخ یعقوب و شیخ
محیی الدین یمنی در تواجد چون نظر در عالم علوی میکردند تا عرش میدیدند و چون در سفلی میدیدند
و چون در ~~سفلی میدیدند~~ تا ثری مشاهده ایشان بود اما فی حقیقت شیخ نور الدین گلبرگی از عرش
تا فرش در خود مشاهده میکردند تا آنکه حال این فقیر قوی‌تر از قوت بشری بر این فقیر غالب آمد از حال
ایشان خارج گشتم و این مقامی است که تحریر درست نشود چون ای محبوب هر سه بودند همدرین حال
این ترکیب بر زبان حال این فقیر رفت چنانکه در مشاهده بودم و شیخ نور الدین این ترکیب احوال
می‌شنیده بودند که آری ذات الله تعالی بلا جهت و حلیت بذاته بود از انقطاع وقت شیخ
نور الدین بو گفته یاد کردند وَاللّٰهِ مَا تَكَوَّنَ وَمَا أَنْبَأَ بِرَبِّكَ وَصَالَكَ وَبِاللّٰهِ مَا تَكَوَّنَ
وَمَا أَنْبَأَ بِرَبِّكَ وَصَالَكَ بعد از وقت این فقیر رباعی نیز بر زبان راندند رباعی در مصحف عقل حرف
طامات مبین : هر سده ره برای پس خرابات ببین : تکبیر صفات او در خود بنگر : بیواسطه
تجلی ذات ببین الله تعالی تجلی مذکور را و حالت این فقیر را بران محبوب ازلی از حضرت
لم یزلی خویش ارزانی خواهد داشت و ای محبوب حالی که کونین حجاب حال را مشغول نکند آن
احوال حضرت رسالت علیه السلام است چنانکه فرموده اند رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي
أَحْسَنِ صُورَةٍ صحابه کرام از حدیث پرسیدند از حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند بعبارت دیگر
رَأَيْتُ صُورَةً حَسَنَةً تِلْكَ اللَّيْلَةَ لَمْ يَشْغَلْنِي عَنْ رُؤْيَةِ اللّٰهِ تَعَالَى
ای محبوب نیکو تامل کنی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ پس ای محبوب حضرت رسالت را علیه السلام
این حال در شب قربت و کرامت و ضیافت بود که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا
درین شب حضرت رسالت علیه السلام با کمالیت و جلالیت و عظمت نبوت و نبویت مهمان خورشید
عظمت عظیم قدیم شد جلت قدرته و رتبهٔ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ عطا کرد و او را مخصوص و محظوظ بدو صفت

کردانید وآن در صفت یکی جلال ذات دوم جمال ذات اکنون ای محبوب از پیر خود شنو واز
بعضی مشایخ شنوده ام از روی حکایت و روایت که جلال و جمال بچند قسم است پس المحبوب جلال منقسم
بر پنج قسم است جلال ذات و جلال صفات و جلال اسما و جلال افعال و جلال آثار و در تحت هر جلالی
صد هزاران هزاران هزار اند جلال نامتناهی است و جمال نیز منقسم بر پنج قسم است
جمال ذات جمال صفات و جمال اسما و جمال افعال و جمال آثار و در تحت هر جمالی صد هزاران هزاران
هزار اند جمال نامتناهی است و صد هزاران هزاران هزاران اند که جلال و جمال در تحت
هر جلال و جمال است و حضرت رسالت علیه السلام را بچندین هزاران هزاران هزاران اند
عظمت و رویت جلال و جمال بتشریف وجد و حالت مشرف گردانید و بعضی اولیا نیز که در مشارب
خواجه عالم علیه السلام اند بتشریفات مذکور مخصوص اند یا محبوبی رزقک الله فی تشریفات المذکور
آمین آمین آمین آمین والمحبوب عبادت و معراج سماع کار هر کسی نباشد چنانکه روزی حضرت شیخ کبیر بهاء الدین
ذکریا قدس الله سره العزیز در میان مریدان خویش اهل سماع و اهل وجد را ذکر میکردند و
در محل سخن میرفت که فرمودند که چو یاما نکنیم و مسکا دیم اما چشتیان را بر ده اند و می برند زیرا که
ایشان را در یک سماع چیزی حاصل شود که ما را در چهل روز نیست پس بعضی مریدان کبار عرضه داشت
کردند که شما چرا نمی شنوند فرمودند که این معراج است ما محرومیم پس المحبوب صوفیان ناصافی و دررو
بی وافی سماع و حالت را چه نوع کرده میروند و این کاری مشکل است چنانکه روزی حضرت شیخ
فضیل بن عیاض قدس الله روحه العزیز در سماع برخاستند و درویشی نیز بوقت و بحالت چنانکه بعضی
صوفیان عصر میخیزند با خواجه قدس الله سره برخاست چون نظر خواجه بران درویش بحال افتاد و خواجه
قدس الله سره العزیز در تعال آمد و گفت الله تعالی یا حی یا قیوم درویش را هستی زد و گوشه گرفت چنانکه
المحبوب معراج دل که نماز است بوقت درست نیست که فرضیت آن بوقت ثابت است کما ان الصلوة

کانت

کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ای فرضا موقتا پس المحبوب معراج روح سماع
است بوقت چون درست آید کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع
ومعراج القلب الصلوة ای محبوب تأملی و تفکری متواتر در کلمات من بفرمای در
هر کلمه رساله باید تا شرح کلماتم شود اما ای محبوب هر چند که بر حکم نصوص و احادیث علم
سماع را شرح کرده ام چون اهل شریعت در انکار این سخنی نگویند با ایشان محبت نکنی و
نگویی که با بتلای مشغولیم هیچ هیچ مشغول نشوی این قاعده را جمیع مشایخ کبار نیک نگاه
داشته اند و همه همین گفته اند با بتلا مشغولیم اگر چه حالات ایشان مذکور بود درین
قاعده شده است گنی و بعد از سماع این دعا بخوانی بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
صل علی محمد وآل محمد اللهم اجعلنا من الذین علمت فیهم خیرا فاسمعتهم من
الذین یستمعون فیتبعون احسنه اللهم نور قلوبنا بانوار قدسك یا نورنا
نورا بنور اللهم انزل علینا من برکات حالات الانبیاء والاولیاء وصل علی
سیدنا محمد وآله واهل بیته الاصفیا برحمتك یا ارحم الراحمین

که پیر فقیر بعد از سماع همین دعا میخواند غزل بیا بیا که توئی جان جان جان سماع
هزار شمع منور بخاندان سماع چو صد هزار ستاره ز نیست روشن ماه بیا که ماه تمامی
بر آسمان سماع بیا که میتو بیاز از عشق نقد غیب که چو مو هیچ ز ریر اند دیدگان سماع
بیا که بر در تو نشسته اند مشتاقان ز بام خویش فرو کن تو نردبان سماع بیا که رونق
بازار عشق از لب تست که نشاید سیت نهانی درین دکان سماع تمت هذا المکتوب
الشریف فی یوم الاثنین السادس والعشرون من ذی الحجه سنه اربع وعشرین ۸۲۴
و ثمانمایه فصل فی الشوق روزی المحبوب جانم و ای مطلوب روزگارم این رباعی خوش
در حضرت قطب عالم پیر کبیر خود بهدیه بردم چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود
فرمودند که ای شهباز چه آورده در نیاز می اکال روی خود بخاک مالیدم و از دل که از خواندم که

رباعی خونم همه آب گشت و چشم بگریست ٭ در عشق تو بی چشم همی خواهم زیست ٭ از من اثری
ماند این عشق از چیست ٭ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ٭ تا آنکه حضرت مخدومی در عالم
بودند مجردی اگر این فقیر را میدیدند این رباعی را بر زبان مبارک میخواندند و حالتی میراندند
الله تعالی جل جلاله این رباعی را بر آن محبوب تجلی کند در خواندن این رباعی دل گداز باشی هو الغنی

المکتوب الثلثون فی الرؤیا محبوب ام اعز مخدوم المدعو امین الله الودود اعلی الله محمود عرف
سبحن دام عنه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
بفضل ربانی و حجت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکرست لله الحمد والمنه
عرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل خوشی آخر بلای یار چونی ٭ از این یاران ناهموار
چونی ٭ هر روز و شب مرا اندیشه آنست ٭ کز این روز و شب جوار چونی ٭ از این آتش که در عالم
فتاده است ٭ ازو دود شکر تا ر چونی ٭ درین دریا بیرنگی دو صد موج ٭ تو اندر کشتی پر بار چونی
چو عالم را ز بحر فتنه حال خرابست ٭ دلا دلگیر ز گوید بیمار چونی ٭ المقصود ای محبوب الرؤیا ثلث
رؤیا من الرحمانیة و رؤیا من الشیطانیة و رؤیا من النفسانیة

پس ای محبوب قوت و ضعف آثار و اسرار ملکوتی را در عالم مثال متجلی میگردد و در حالتی که
حواس در آینه خیال مقید مشاهده کردن اسبابست و قوی ترین سببی که موجب اطلاع
نایم است بر معانی عالم مثال احدیت و واحدیت توجه سالک است بمقصود و جمیع امور همم انقطاع از
کثرت احکام تعطیل خواطر از تعصب عموم متنوعست پس ای محبوب هر گاه که شعور نفسانی
از پس پرده حجاب بطبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی مطلع شود پس مواد صور که بمقتضای حجب
ادراک شده باشد از عالم حسی در حالت نوم پیش قوت خیال جلوه گری کنند چنانکه مشاغل
روح است در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حواس که مشغلات نوم هم مشاغل

او کرده

او کرده ابواب عالم فیض آلهی بروی میسد و دکر دراند پس ای محبوب رؤیا همچنین کسی دلالت
بر هیچ معانی نباشد و صورتی بی روح باشد که از آن هیچ اثر نبود و ای محبوب بدانکه میان عالم
ارواح و در میان عالم اجسام دیگر عالمی است و آن عالم مثال است و ای محبوب فیض
از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه عالم اوسط مذکور میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی
که از عالم ارواح تنزل میکنند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام و چون آن محبوب
در عالم مثال مطلق میرسد آن کریم الطرفین است پس ای محبوب العالم با عالم ارواح و اجسام مشابهتی
تمام دارد همچنین ای محبوب چون از آن عالم فیض وارد است پس در مقام غیریت نسیم
آشنای میرسد بعده اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد و بآن اثر روحانی مالوف
حال او خود جلوه میدهد و بآن آثار آن روحانی ممتزج میگردد و ای محبوب این عالم متوسط را
دو مرتبه است مرتبه مقید یعنی هر یک متخیله صحیحست و اما درین مرتبه از خیال مقید
خوانند و مرتبه اطلاق و درین مرتبه اش مثال مطلق گویند الخ در مرتبه اطلاق انعکاس مطابق
اصل بلا بی ریب اما ای محبوب در مرتبه مقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بجهت صحت
شکل دماغ و اختلال کیف آن و انحراف و اعتدال امزاج و قوت و ضعف متصوره پس
ای محبوب بدانکه بسبب خیال مقید است اما مردم را با عالم مثال مطلق بسبب جزء اول
وجویها خرد است از از بحار اعظم متفرع میگردد و هر یک را طرفی متصل است بعالم خیال
و طرفی دیگر متشعب میشود در تاملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور و اقسام
و اضافات محسوسات است پس ای محبوب خیال مقید مثابه جاسوس است در شهر دل
و دایما گاه گاه او تجسس اخبار است گاه توجه بسیر او در تحقیق تعاریف امور و کیفیات عوارض
و وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه متوجه طرف او متصل بعالم مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق

اعتراف سخافت و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت مجاز احکام کثرت چنان گم شود از رجوع
اصل خود باز نیاید و رجوع او بمعرفت علوم و معارف ممکن نگردد و هرچه در حالت خیال بواسطه ادراکات
حواس و هم اشیا بمعاونت مصوره در پرده خیال نماینده گی کند و ای محبوب انجمن رویا
نیز هیچ اثر نبود و خواب این کس اضغاث احلام باشد و این حال اکثر خلق بجهت
الا ماشاء الله پس ای محبوب موجب صحت خیال رویا نوع انسانی چند چیز است
بعضی از ان داخل مزاج و بعضی بیرون خارج از مزاج اما ای محبوب انچه داخل مزاج است
ان صحت هیئت دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و انچه
خارج مزاج است ان اتصال و قرب خیال مقید شخص که منتفی الکدورت است بعالم مثال و ان از
قلت وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تعب
هموم بامور متفرقه و صدق اقوال سنیه و احوال مرضیه است ای محبوب ازینجاست که معبّر کامل باید
که صاحب بصیرت بود که بقوت کشف سرّی در روحی بر مدارج ارواح و مراتب تنزلات عالم
مثال اطلاع یافته باشد چون رویاء صاحب مزاج مستقیم بود بحسب معروف او بمواقع منام و مواطن
خیال تشخیص آن رویا را بامعانی که مناسب ان باشد که در ان عالم نسبت دهد بلکه معبّر عارف
باشد بمراتب علویات دهد و در عالم مثال توقف نکند و ترقی کرده بعالم ارواح و از انجا بعالم
جبروت منتهی شود و از مرات استعداد عین ثابته الشخص مشاهده کند که اصل ان رویا
بمقتضا و استعداد حال او بود در حضرت و حقیقت ان در عالم شهادت در کدام وقت بدید
آید و بچه صورت ظاهر شود و بعد از ان مطالع ان نیز اگر مصلحت گفتن نباشد خود هیچ نگوید
و اگر مصلحت گفتن باشد از مضمون ان خبری دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این
مخبر را معبّر خوانند و هر خلل که در رویا واقع شود از عدم مطابقه میان معنی مصور در میان صورت

مثلا

مثلا از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد هیئت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب
رویا بود چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و خرق اوقات خواب که ای محبوب بقیه آثار
صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد والامر بالعکس و اذا کان بالعکس لا یستهلک
و انکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا اشارت
هم بدین معنی است چون ای محبوب این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه ای محبوب خطوط طبقات
اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم ارواح و غیره بواسطه خیال مقید در حالت
نوم بر چند نوع است و بعضی آنانند که رویا ایشان تعبیر محتاج است و بعضی آنانند که رویاء
ایشان قابل تعبیر نیست و این طایفه بر دو نوع است طایفه اول محجوبانند که صفات تقیدیه
و احکام و انحراف خلقیه ایشان غالب گشته و کدورات نفسانی و فساد هیئت قوای روحانی مرغ
خیال را که ان متصل است بعالم مثال مسدود کرده و باستیلاء ظلمت قوای خبیثه از مطالعه اسرار دور
افتاده و از خلعت کرامت تعریفات الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خواب است و خواب
ایشان عبث است نه در بیداری ایشان را ثمره و نه در خواب ایشان را نتیجه قوله تعالی سواء محیاهم
و مماتهم و طایفه دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آینه دل خود را مستعد قبول فیض معانی
و اسرار عالم مثالی ساخته اند اما از قرب مرغ خیال بحکم انقطاع از علایق تجاوز نکرده اند پس ای
محبوب در حالت نوم انچه از اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل زند عکس آن دل بر دماغ زند چون
ای محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است پس محتاج تعبیر نباشد اما ای محبوب آن نوع رویا
ایشان که تعبیر محتاج است ایشان نیز دو طایفه اند اول متوسط دوم کاملان و اما متوسطان
آنانند که در بعضی اوقات جمع همّ از تعلقات جسمانی میکنند و بحسب فراغ از شواغل آینه
دل ایشان اندک صفائی می پذیرد و بعضی معانی از عالم مثالی در روی بر عکس میگردد

و عکس آن عکس بر دماغ زند پس ای محبوب بواسطه آثار اوصاف ذمیمه از خبث نفس با آن
ممتزج و مشتبه و قوت متصوره آن معنی ممتزج را در کسوت خیال عرضه میدهد و امثال اینچنین رویا
را معبر کامل باید که در معانی نظر کرده از خبث نفس را از معنی مجرد تمیز کند آنگاه خبری دهد
و طائفه دوم کاملان که ذهب نفس ایشان در بوته مجاهده صاف گردانیده و آئینه دل را از زنگار طبیعت
پاک کرده و قدم همت در سیر الی الله بر کنگره اوج کبریای زده و در میدان شهود از کروبیان و
روحانیان مدار اعلی سبق برده لب ظرف زمان و مکان را طی کرده و گلیم ادبار امکان را پس پشت
انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن ازل نظاره صحرای ابدی دیده و بر معراج
اسما و صفات عالم جبروت ترقی نموده و از مشرق هویت آفتاب غیب طلوع کرده و عرش
دل را مستوی حضرت الهی جلت قدرته گردانیده پس ای محبوب چون دل این کاملان خزانه اسرار
حضرت عزت جلت قدرته گشته است در حالت نوم بعضی از آن اسرار که در خزانه دل ایشان
متوطن است بر دماغ زند و قوت متصوره آنرا در کسوت خیال مقیده عرضه دهد و چون عکس
بصورت اصل نیست لاجرم به تعبیر محتاج باشد و این نوع خواب اهل کمالست از انبیا و رسل
و خواص اولیا و چون ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بر آنکه در ظهور نتیجه بعضی منامات
تاخیری افتد و حکم بعضی سریع الظهور میباشد و ای محبوب تاخیر ظهور نتیجه رویا نزد ارباب
تحقیق دلیل است بر علو مراتب نفس صاحب رویا زیرا که قوت عروج نفس ادراک
بکمال رسد و حجب عالمهای علوی کشد و در محل اعلی که خزانه علم قدیم است مطالعه آن امر
قریب الوقوع کند و لهذا زمان اطلاع این اسرار سالک آن امر زمان حضرت به عالم
از عالمهای عالیه که نزول میکند بامدتی ممکن است و بحکم تصرف اسمی که مدبر آن عالم
است ظاهر میگردد و از آنجا بعالم دیگر نزول میکند و از اینجاست که گفته اند که نتیجه بعضی

رویاء

رویا برای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب حضرت یوسف علیه السلام از این قبیل بود که
از روزی که گفت إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
تا روزی که گفت هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا

ای محبوب چهل سال بود و سرعت ظهور حکم رویا دلیل است به ضعف حال نفس رایی
که قوت ترقی عروج ندارد و کیفیت صور امور و حقایق که ایشان از عالم عالیه اخذ میکند
و غایت ترقی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و مشاغل نفسانی آنست
که آنچه از فلک القمر بفضای جسمانی نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک بعضی از آن
کند و از آنجا تجاوز نتوان کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب آن امور که
ظهور آن در نتیجه رویا در تاخیر نیفتد پس ای محبوب در هر دو رویائی که در فوق مکتوب است ایما را
نباشد تمیز از خواب خود نتوانند کرد و در خواب مریدان خود جواب نتوان گفت و در غلط
نوم افتند ایزد تعالی خطورات انفاس سالکان مسالک و منازل اعلی و قاصد مقاصد اقصی را
از آفتاب عوارض صدمه آثار شوایب موانع محال شنیدن و در پناه عصمت محفوظ دارد بمنه و کماله
کرمه بالنبی و آله علیه السلام بیت هر که دوشش بالشی را از خواب بنرمی رسم و چنین خواب تا این
را کی بر گوی بتعبیری تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی من المحرم سنه خمس و
عشرین و ثمانمایه هو العلی المکتوب الحادی والسبعون فی اسرار المصطفی محبوبم اعز محترم
المدعو من الله الودود و اخی ملک محمد عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم
مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان حضرت
رسالت علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنة غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل
تا گرد خاک کوی تو با صبا گذشت ۰ ما را بباد صبح لبی ماجرا گذشت ۰ در دل رسید تیر غم

ناوک فراق ؛ بیچاره دل به بین که بجان نیم جان گذشت ؛ گرچه بلاست تیغ فراق از وصال او ؛
لیکن ازین بلا بسرم بارها گذشت ؛ در حیرتم ز زلف شب تیره روز تو ؛ گر بر رخت رسید
ز روت چرا گذشت ؛ مرهم چو نیست لعل لب او بکام ما ؛ برخیز ای طبیب که درد از دوا
گذشت ؛ دایم باه سرد و دم گرم زنده ایم ؛ حیف از حیات ما که بباد هوا گذشت ؛ تیغ بلا
دو در محمد محمود گرفت ؛ ظلمی که بر حسین بران کربلا گذشت ؛ المقصود ای محبوب معلی راز
اسرار صلوة از تکبیر اولی تا سلام آخر شغل باطن بایدنان صلوة در آن حضرت شاید
والا حال مقبول آید اکنون بدان ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی گوئی لیوز تکبیر اولی بخوانی
سبحانک اللهم یعنی ای بار خدای همه پاکی و دوری از همه وصفهای ناسزا و گفتنهای
ناروا چون دوری تو از همه گفتار دشمنان و گمان همه دوستان بعده بگوئی وبحمدک و هم به
سپاس و ستایش تو نماز میکنم وخدمت پرستش تو معنی توفیق تو بر من حاصل
است بعده میگوئی وتبارک اسمک یعنی افزونی و برکت است یاد تو و خجسته و مبارکست
نام تو یعنی برای افزونی و سود خود میکنم یا برائی خجستگی ایام خود میگیرم نام تو بعده بگوئی و
لا اله غیرک یعنی نیست هیچ و هیچ جز سزای پرستیدن پرستندگان و نگاه در نشست پرستندگان
و ستایش ستانیدگان و بخشش خوانندگان و بخشایش جاویدگان و تدارک ستم رسیدگان
و دست گیر افتادگان و فریادرس درماندگان جز تو نیست چون اینجا بخوانی در این اسرار
معانی در دل بگذرانی بعده بدانی که بدین حال ترا حاسد است کینه دار و درین کار شریف ترا
حاصد است و مکاریست که فی الحال بر جای نماز و حال ترا بشوراند و کار بر تو بپیچاند پس بر تو لازم
آید که نخست بگوئی اعوذ بالله یعنی باز داشت میخواهم بدان خدای که عصمت و پناه مظلومانست
در حصه او امید کار محرومانست من الشیطان الرجیم یعنی از شر و بود دشمن رو بی بدگوی که

او دور مانده است
۱۵۱

او دور مانده است از رحمت او و هلاک شده است بعقوبت او لعنها ای محبوب بالبغض
دانی که از دام دشمن نتوان رست جز بنام دوست پس لازم و واجب افتاده است که بگوئی
بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم بنام خدا تعالی که لطف کننده است بر دوستان و قهر
کننده بر دشمنان و قیل قادر است بقدرت بعلت دوستان که دعوی دوستی و یگانگی میورزند
بیک عجب در سلک دشمنان در آورد و دشمنان را بیکدم در سلک محبان منسلک گرداند
وانگه بو الفضولیه و ظاهر بینی زبان چون و چرا دراز کنند جاو وشش لا یسئل عما یفعل گردنش جدا کنند
و لطیفه دیگر را بحث داشت او کنند که فعال لما یرید عز ل امیر چون و چرائی زکار بعلت
و لیک کار خدا را نه چون بود نه چرا ؛ بیان هست بعلتی چرا مطلب ؛ که این سخن بود کو فرو شنید نگار
بدان خدای که در انقاب معرفتش ؛ نه ذره رسد عقل جمله عقلا ؛ که بحکم او رد کاملان موی شکاف
چو طفلکان بشیر اند در طریق خدا ؛ اگر دلیل چو خورشید باید نگر ؛ که بر خدائی اوست ذره ذره گواه
ز دور آدم و تا این زمان نیافت کسی ؛ نظیر این گهر اندر خزینه شعرا ؛ بشعر جان محمد چو هست عیسی دم
از انکه هست چو موسی در مین ید بیضا ؛ ز درگهت بمشام دلم رسان بکرم ؛ بدست پیک صبا نکهت نسیم صبا
در آن زمان بر خود شم رسان که بسوزم ؛ بیان سجده سبحان ربی الاعلی ؛ المقصود الرحمن یعنی آن بخشنده
بی بها و بهانه که دشمن همچو دوست پرورده نعمت اوست و بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست
الرحیم یعنی آن بخشنده ذلت ها بندگان و کشنده عقدهای ایشان که رحمت خاص است
بر مومنان بدادن ایمان و امان و بهشت بار دیت بجاودان بعده بدانی که این محل از ستایش
داری و شکرگذاری ترا لازم آید پس بخوانی الحمد لله یعنی سپاس و ستایش و مدحت از میان
زبان من و سپاس و منت از میان جانب من خدا را سزا است انکه معبود بسزا است و منعم بی
همتاست پس چون همه او سپاس زا ای محبوب بینی که در تربیت معبودیت با تو شریک اند و اخلاص

عالمیان را بینی که در نعمت او غریق اند پس بگویی که رب العالمین الرحمن الرحیم یعنی آن خداوند
پروردگار رحمت عموم اوست و روزی بخش همه جهانیانست و بخشاینده نعمتها بر موجود بر اجناس ارزاق
دیگر پس ای محبوب چون جهان را بینی شوریده یکی بد کرده و دیگری بد کننده و یکی بد گفته و دیگری بد شنیده
و یکی همه از روی جهد رانده و دیگری بر امید فردا مانده و یکی ظالم و دیگری مظلوم و یکی روزی خورنده و دیگری محروم
پس ناچار یقین دانی که حالهای شوریده را زود تدارک بپذیرد و این کارهای پریشان بلطف او نظام گیرد
پس بخوانی مالک یوم الدین یعنی پادشاه و پروردگار روز داوری و روز شمار که همه گردن کشان در آن روز
گردن بنهند و همه بی انصافان بضرورت در آن روز انصاف دهند پس ای محبوب چون قبول ثنا بیابی
دل از فکر دارین برداری و از غیبت بحضرت در آیی و از مقام غائبان براز گفتن آیی و بر شادی
امید جواب زبان بخطاب بگشایی و بخوانی ایاک نعبد یعنی مر ترا بیگانگی میپرستم چنانچه بیگانگیت
می شناسم یعنی بهمه دل بنده ترا باشیم و بهمه تن بندگی ترا کنیم و در بندگی کردن همه آن کنیم که سزای بنده
و در بنده بودن همه آن کنیم که تو بپذیری پس ای محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بعد جز بتوفیق و معونت
او و نه بندگی توان کردن جز بعون و نصرت او پس بخوانی و ایاک نستعین و هم از تو میخواهیم یاری بر طاعت
و سزاواری خدمت تو و نه جز تو را پای امید و آرزو داریم و نه بی تو روی سزاواری می شناسم چون ای محبوب
نیک بختی خویش در عز طاعت بیابی و خجستگی و نیک اختری خود در شرف خدمت او بینی کار
دوام نعمت کردی و نظام آن دولت شوی بخوانی اهدنا الصراط المستقیم یعنی قدمهای ما را برین راه راست
ثباتی ده و دولتهای ما را پایندگی بخش یعنی آنچه بخشیده ای بر آن ما را نگاهدار و آنچه ندیده ایم بتوفیقت [illegible]
پس ای محبوب یقین دانی که رونده راه را دلیل بباید و رفتن راهی را بی پیشرو راست نیاید
بذکر همراهان سابق و راهبران مشغول شوی تا زیادت بپذیری و نام ایشان را فال سعادت
گیری پس بخوانی صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسان میخواهیم که تمام کرده نعمت هدایت خویش

برایشان

برایشان و نگاه داشته ایشان را در حمایت خویش که بوده از کل بی رضایات تیر الکبری و دشمنانگی و جفا و دوستی ظهور کنی و
بخوانی غیر المغضوب علیهم یعنی جز راه آنانی که رضا نیز نگیرند و اند و بر ایشان خشم ناک گشته اند و لا الضالین یعنی و نیز
راه آنانی که نشانه بدار راهبران راه نکوی برگشته اند پس ای محبوب ثنا و دعا را مهر کنی بلفظ آمین و معنی آمین
آنست ای بار خدای من بپذیر ثنای من و اجابت کن دعای من و در خبرست از رسالت علیه السلام که او
گفت آمین مهر اجابت است و توقیع قبول خداوند است که آفریدگار جهانیانست بر دعا و ثنای مومنان و ای
محبوب حضرت صمدیت جل قدرته فاتحه را فرستاده است بر دو قسم فرمان میشنوی یعنی تا مالک یوم الدین ثنای
حضرت من است و یعنی دیگر دعا بنده من است از ایاک نعبد تا و لا الضالین یعنی فاتحه را فرستادیم
میان خود و میان بنده خود و آنچه ثنای من است همچنانست که بنده من را میخواند و آنچه دعای بنده من است
همچنان کنم که بنده من خواسته است و میخواهد بنده ای محبوب ضم سوره را بخوانی و این اسرار معانی
چنانچه در فاتحه بیان کرده شد است در باطن بگذران و ای محبوب باید در حالت قیام در معانی اسرار
مذکور مستغرق باشی تا حرکت باطل و التفات فاسد تا جمال حال ترا ابتر و ضایع کار ترا باطل
نکند پس ای محبوب لازم حضور بیابی و این معنی بر معیار عام و بر عام کالانعام دشوار است غزل
مردم از معصیت خفته چه کند استغفار + طاعت ما همه مستوجب استغفار است + چه نهی دل بمقامی
که ز راه تحقیق + راحتش رنج و سرورش حزن و گل و خار است + پای بر ریگی زمین از سپهر
عزت بتر از آنکش + خاک زیر قدمت جمله گل رخسار است + کشف اسرار معانی ز محمد تو بجوی
که رموز سخنش کاشف این اسرار است + المقصود ای محبوب بعد از قیام و قرات نماز فارغ
شوی چنان دانی که از حساب قیامت فارغ شده ای که خواجه علیه السلام فرموده است حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی مراد است زیرا که ای محبوب حال قراءة نماز اهل حضور
را نمونه مقام حساب است پس ای محبوب در رکوع روی چنان آری که در حساب قیامت

پشت شکست از گرانی بار و حاصل حساب که برتو در حالت قیام و قرائت بگذشت
پشت دوتا کنی چون دال و بس و دیگر آنکه ای محبوب که رکوع صورت خضوع است زیرا که
شکستگی ظاهر عنوان باطن است و صورت رکوع اشارت بران دارد که سر همت باید که
زیر بار نهاده پس بیزار شکستگی بگوی سه کرت و یا اکثرت ازین سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ
یعنی پاکی از همه عیبها و دوری از همه وصفها ناسزای خداوند مراست و خداوند عز و جل
بصفات خویش بزرگوار است و برحمت و نعمت خویش پروردگار است بعده ای محبوب
سربرداری و برای قومه و سر برآوردن اشارت بدان دارد که برای آنکه خداوند تعالی بر شکستگی
من رحمت کننده است و بخشنده است و در وقت سر برآوردن بگوی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ
یعنی بپسندید خدای عز و جل و بپذیرفت و بشنود سپاس گزار او را البته و قیل معنی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ قبل الدعا
باشد و ای محبوب این کلمات متقاضی است بحاضری که غیبت بر حضرت صمدیت
جلت قدرته روا نیست و در حالت راز گفتن بنده را او را غافل بودن سزا نیست پس
ای محبوب بحاضری بگوی رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ یعنی ای خداوند و پروردگار ما ستایش همه ترا سزا است
و سپاسداری مر ترا روا است که مرا پس از آنکه غرقه شده بودم بکرم خویش برآوردی
و ناکسی و نگونسار رود و ناشنده بودم بزرگواری کردی پس ای محبوب بمناجات بدل گوئی
که بفضل خویش مرا برآوردی و بلطف خود مرا نگاه داشتی اکنون که برآدم اکرام فر
ده میداشتی و کارم بمن بسپارش مشکوری دلیل دو جهان مکنیتم پس بگوئی الله اکبر
یعنی خداوند تعالی بزرگتر و بزرگوارتر و نزدیکتر از آن بنده عزیزتر که او نزدیک خود
خوارتر آنکس که نزدیک خود بر کشیده تر از آن بنده نگونسارتر و تکبیر گفتن در بر انتقالی از رکنی
برکنی رفتن اشارت بدان دارد که خداوند بزرگوار منزه است از گردش حال و هر چه

درون است

درون است
برعرضیت انتقال و زوال است پس ای محبوب بسجود روی و حالت سجود قربت
حضرت صمد است یعنی سجده کردن از همه وجه پرداختن است و همه مر او خود یافتن است
و آفت سوا بزرگ هستی است چون سر بسجده بروی هر سرکشی که در سر داشتی از
سر بنهادی و داد بندگی را بدادی اما ای محبوب چون چنان سر بر خاک نهی که
هر چه در سرداری همه را پاک بنهی که لا کبر مع السجود و در سجده سه کرت بگوی
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى یعنی دوری از همه عیبها و پاکی از همه وصفهای ناسزا خداوند مراست
و بزرگتر از همه ثناها و ستایشها است و این ثنا من مر او را سزاست باز سربرداری برای جلسه
و در سجده دوم روی و سجده دوم شکر اول است که چون ملایکه توفیق سجده یافتند دوم سجده
شکر توفیق است که کردند بعده ای محبوب چنانکه رکعت اول را بدایع اسرار بیانی دادم
باید که دوم رکعت نیز و سیوم و چهارم نیز بمر حضور باطن بگذاری در معراج قلب مشرف
شوی اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ وَمِعْرَاجُ الْقَلْبِ الصَّلٰوةُ بگزاری محبوب دعای قنوت
در وتر از خاتمت عبودیت شب است چنانکه وتر نماز شام خاتمت عبودیت خدمت روز است اما ای
محبوب رکعات دوگانی و چهارگانی را نسبت صفات و حالات خلق است یعنی همه صفات خلق جفت
آمده است یعنی چون بقا و فنا و علم و جهل و عز و ذل قدرت و عجز و غنا و فقر پس ای محبوب در وتر
اتمام عبودیت خدمت روز و تمام عبودیت خدمت شب آن یک رکعت است فرد بر نسبت اسرار ایات
حضرت صمدیت جلت قدرته یعنی چون بقای بی فنا علم بی جهل عز بی ذل و قدرت بی عجز و غنای
بی فقر چنانستی که بعد از ادای این یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت بخلوت حاجت بی آید
و ای محبوب نیک تامل کنی علم خدای تعالی را نیکو فهم کنی اکنون بدانی که سر تکبیر قنوت که بعد از خلاص مشکوتی
چیست آنست که چنانکه تکبیر اولی از خلق تحریم بسته و گفت و شنود از آن تا بخود فرار کرده

دوست از همه انسان اخفا نموده و بحضرت صمدیت جلت قدرته بحضور آمده همچنان ای محبوب
بگیر قنوت از خود نیز تحریمه ببندی و درین قنوت بر خود حرام کنی و از همه چیزها و از مراد های دارین دست
بیفشانی چون از مراد کونین دست تهی بمانی باحوال درماندگی و بزبان بیچارگی بگوی اللّهم
انا نستعینک یعنی ای بار خدای همه خلق و ما همه عون و یاری از تو میخواهیم بر طاعت تو که سخت
بیچاره ایم و توفیق از تو میخواهیم در خدمت تو که ما خود بخود درمانده ایم و نستغفرک و آمرزش و بخشش
از تو میخواهیم بعفو و رحمت تو که از هنر خود سخت برهنه ایم یعنی در خصم عمر خود مانده ایم از توفیق تو بخشش
میخواهیم و بر تقصیر گذشته از عفو تو پوشش میخواهیم و نؤمن بک یعنی دمی کردیم بکار خدایی تو و بنده نوازی تو
که گناه گذشته ما خرد کشتی نسازد و نتوکل علیک یعنی کار خود بتو می سپاریم و در اختیار خود
بتو میگذاریم چون استواری اعتماد بتو داریم و نثنی علیک الخیر یعنی همه ثنا بر تو سرائیم و همه ثنای
نیکو نرمی ستائیم و نشکرک یعنی سپاس داری ترا کنیم همه نعمتها و فرمان برداری ترا کنیم بر همه
طاعت و لا نکفرک یعنی چون در طلعت آشنای تو ایم کفر ناشناسان نکنیم و نخلع و نترک من یفجرک
یعنی هر که در راه فرمان تو بیراهی کند و در عهد و پیمان تو تباهی کند او را رها کنیم و خود را از عهده
عهد او بیرون کنیم یعنی شیطانی که در فرمان تو نیست در فرمان او نباشیم و نفس ما که در پیمان تو
نیست او نباشیم اللّهم ای خدای همه ایاک نعبد یعنی مر ترا پرستیم و بظاهر بندگی ترا کنیم و
بباطن بنده باشیم یعنی بهمه تن آن کنیم که تو پسندی و بهمه دل آن پسندیم که تو کنی و لک
نصلی و نسجد یعنی نماز و سجده برای تو کنیم یعنی قد خویش پیش هیچ دون تو خم ندهیم و روی خویش پیش
هیچکس بر زمین ننهیم و الیک نسعی و نحفد نرجوا رحمتک یعنی بر راه بر فرمان تو رویم رضای تو
جوئیم و بر امید آن نشان که رویم بسوی تو آئیم و از بخشایش و رحمت تو امیدواریم اگر چه بیکار گردیم
و نخشی عذابک و از عذاب و عقوبت تو ترس کاریم زیرا که بکرده خود گرفتاریم ان عذابک
بالکفار ملحق ای لاحق یعنی راستست که عذاب تو بر دشمنان در رسنده است و دوستان

تمام مژده و کار بهمین مانده ما بر تو ۱۲

و نخلع ۱۲

ترا یعنی

ترا همین فراق دنیا بسنده است ای محبوب آخر خبر نگه باتفاق رکن آخر است در نماز قعده
اخیر است و قعده گاه راز و نیاز است و قعده اول واجب است بر طریق خبر و رحمت برای ایسر
ملت و قعده اخیر فرضیت بر طریق تمکین و کرامت برای کن چون آرزو و حاجت دای
محبوب در هیچ رکنی در نماز شرم و خجالت بر بنده چنان غالب نشود که در قعده زیرا که ای
محبوب چون بنده را در حالت خدمت دستوری نشستن شود فروتنی و خجالتش در شرم
بیفزاید و ای محبوب اصل در قعده آنست چون حضرت رسالت علیه السلام در شب سبحان الذی
اسری بعبده لیلا برسید بنهایت انجا که رسید فرمان شد که اجلس یا حبیبی و قل ثنا یعنی
بنشین و ثنای ما بگو بنده حضرت رسالت علیه السلام با اعتراف عجز معترف شده بنده
از خزانه لطف در دهان او چیزی چکید و لسان فصیح او شیرین جنبید و بتلقین بگفت
التحیات لله و ای محبوب تحیت ملک البقا باشد و البقا یعنی پادشاهی بی منازعت
و همیشگی بی نهایت مر خدا را است عز و جل و ای محبوب التحیات بلفظ جمع از ان
آمد که ملک همه پادشاهان در درگاه اوست و بقا ار همه بندگان نهاده اوست و الصلوات
یعنی همه ثناها همیشه و پیوسته و الطیبات یعنی همه سخنهای خوش و پاکیزه و ستایشهای
پسندیده همه مر خدا را است عز و جل چون حضرت رسالت علیه السلام ثنا گفت از حضرت
جلت قدرته بلطافت سلام و رحمت و برکات خطاب شنید که السلام علیک ایها النبی
یعنی سلام از حضرت ما یعنی ایمنی از خشم ما و از عقوبت ما بر تو ای خبر دهنده ما از وحدانیت
ما و ای بلند همت بر آمده در رتبتهای ما و رحمة الله یعنی رحمت و بخشایش ما بر تو
و برکاته یعنی نعمتهای پاینده و افزاینده از بخشش ما بعده مهتر عالم علیه السلام از مهر مهتری
و همت کهتر پروری بران داشت که دل شکستگان دولت خود را فرو نگذاشت یعنی

یار خادمان و چاکران از متقدمان و متأخران را یاد آورد و دید که از حضرت عزت جلت
قدرته رسیده بود لیکن تبرک کرد و گفت السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین پس ملائکه آسمانها و زمین به الهام یافتند یکبار بگفتند اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس ای محبوب باید که در وقت تشهد ادراک معراج داری و دیده
همت را در آنجا کن تا بی و خیال دانی که ثنا را التحیات لله به حضرت عزت جلت قدرته میکنی
و تشریف اجابت السلام علیک بواسطه معنوی زیرا که حضرت رسالت در معراج تخصیص
بود و چاکران او را معراج دلت که الصلوة معراج المؤمنین القلب [illegible] قال الله
هذا بحضورات المذکورات آمین آمین آمین بحرمة النبی و آله اجمعین غزل نقد طاعت
اگر نیست لعبادت بدست ؛ با خیس نقد که ما راست مقام خجلت ؛ نفس خود را بغفلت
مبرا و دل از پس ؛ ای برادر که نفس کور هر پس لب بدست ؛ ذکر انگشت نشر بینی و نشان زنی
فعل او زیر بود ارچه بصورت عمل است ؛ سعد و نحس از اثر حکم خداوند و نکو ؛ که ز
خاصیت تاثیر کواکب زحل است ؛ هر چه بینی تو از و بین و مرنج از دگران ؛ زانکه نیکی و بدی
جمله بحکم ازل است ؛ حسن محمد نکند ذکر درین نکته که گفت ؛ به اندیشی و رنج دل او زین قبل است ؛
تمت هذا المکتوب الشریف الخامس من المحرم المکرم سنه خمس و عشرین ثمانمایه هو الغنی

المکتوب الثانی والثلثون فی بیان النور والجنون محبوبم اعز مکرم المدعو من الله الودود الغنی
ملک محمود عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است عرض
صحیفه مبنی بر آنکه بدان ای محبوب غزل نیست چیزی بهتر از دیوانگی ؛ یک سلسله صد شکر از دیوانگی
ای لب کافر شده از عقل خود ؛ هیچ بهتر کافر از دیوانگی ؛ وه چه محروم شدند ز عرفان از ؛

عالمان

عالمان ظاهر از دیوانگی ؛ من بری شیخم از باطن رستم ؛ برکت دم صدور از دیوانگی ؛
چون که شد مجنون محمد ابدام ؛ زد دلستان ساغر از دیوانگی المقصود ای محبوب الجنون نور من
جوهر العشق والعشق نور من جوهر العقل والعقل نور من جوهر السموات و
السموات نور من جوهر الکرسی والکرسی نور من جوهر العرش والعرش نور
من جوهر القلب والقلب نور من جوهر الروح والروح نور من جوهر
السر الصمدیة جلت قدرته والسر نور من نور محمد صلی الله علیه
وسلم والنور جوهر من ذات الله تعالی کما قال النبی علیه السلام حاکیا
عن الله تعالی الانسان سری وبنیتی سالت عن قطب عالم قدس الله
العزیز ما الانسان قال قدس الله سره العزیز الانسان نور وکما قال علی کرم
الله وجهه سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال الانسان نور

ای محبوب جنون نور است که بدین نور رسول حضرت او است بیت گفت که دیوانه لایق این
خانه ؛ رفتم و دیوانه شدم لایق آنجا نه شدم ؛ و ای محبوب تا آنکه دیوانه عند الناس نشوی
هشیار عند الله نگردی یا چون مجنون نشدی نور گشتی که العرش نورا خلعت نور علی نور نشوی
بیت وین بوالعجب بین که از باده عشق ؛ هشیار کی شوی دگر مست نشوی ؛ و ای محبوب
الله تعالی در کلام مجید جمیع نورهای مذکور را بسبیل مجمل در بیان آورد که الله نور السموات والارض
اسم الله و ذات محمد مصدر موجودات و در کتابت از اول ما خلق الله تعالی نوری است آی ظاهر له
ونظیره السموات والارض وما بینهما من العرش الی الثری کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء
پس ای محبوب این جمله را الله تعالی صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام مدبین
نشانها بیان کرده است بیچاره علمای ظاهر از این آیه چها فهم کرده آنهم از سبب آنکه از علم
ضد محروم ماندند غزل علم ای آنکه بود موجب وصل ؛ در وی نگری خوش کس الا که ره لیاید ؛

و دو وجه در الجنون نور ۱۳

[illegible]

سیمرغ قاف قرب نشود در فضاء قدس ؛ این موهبت هر که خدا میکند عطا ؛ گردی چو ذره ذات
بدار انتظار وصل ؛ آنم که از صفات خودی چون شوی فنا ؛ گردی چو آفتاب ز انوار نور ذات ؛
چون مشتری نخری تو باز ازاین متاع ؛ المقصود ای محبوب نور بر سه وجه است مرتبهٔ اول حقیقی
مطلق است و دوم ظلمت است و سوم ضیا است اما رویت نور مطلق از آن روی که مجرد است
از اضافات آن متعذر است زیرا که ای محبوب آن عین هویت مطلق است و ای محبوب عتبهٔ
بارگاه جناب حضرت احدیت رفیع تر از آنست که طایر افهام عقول هیچ مخلوقی به پیرامن
سرادقات جلال آنحضرت تواند رسید که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
اما ای محبوب رویت آن نور در حالت تنزل آن در مظاهر تعین در حجابهاست مراتب نسب و اضافات
ممکن است و دوم مرتبهٔ ظلمت است که در مقابلهٔ نور است و آن نیز ای محبوب بر سه نوع است اول
ظلمت حقیقی است که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است نوع دوم ظلمت جهل است
که رویت آن اگرچه به بصر حس ممکن نیست اما ای محبوب بنور بصیرت آثار قبح آن مشهود است
نوع سوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه که بحس ادراک توان کرد و آن
نور مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات امکان و اتصال آن با نوار حقیقی است و مرتبه سوم
ضیا است و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است و حقیقت آن کنه است از طرفین میان وجود
و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم و هم از آن جهت است که اهل حکمت ظلمت را
وصف کنند که انعدام نورانیت که ممکن را حاصل است و آن بسبب وجود است بواسطه آن از کتم عدم
بظهور کرده است پس ای محبوب ظلمت وی از جهت عدمیت اوست چنانکه نورانیت او از سبب
استفاضهٔ نور وجود است و هر نقصی که به ممکنات ملحقات میشود از احکام بسبب عدمیت اوست
و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ
عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ اشارت هم برین معنی است و منکه ای محبوب مر واین خلق را درین محل معنی
تقدیر داشته ام یعنی تقدیر سابق ستر ایجاد و رش نور کنایت است از افاضت نور وجود
از خزاین جود بر ممکنات چون ای محبوب معانی مقرر گشت پس بدان که عدم حقیقی که در مقابله وجود

مطلق متحقق

مطلق متحقق الا بواسطه تعقل و ادراک مر ادراک وجود که نور مطلق است ممکن نیست الا بواسطه
تنزل و مرتبهٔ عدم از روی تعقل مثال آئینه ایست که قابل تجلیات انوار وجود است و مشتمل
طرفین ضیا است که حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور مطلق در این عالم ادراک توان کرد زیرا که
ای محبوب عالم ارواح و آنچه ماورای آنست که از ملکوت و جبروت در غایت نور است و عالم اجسام
متصف به ظلمت کدورت است و عالم ضیا میان عالم اجسام و میان عالم ارواح یعنی متوسط بین
العالمین است و با هر یک از این دو عالم مناسبتی و تشبهی دارد و هر عینی از اعیان و افراد مراتب
عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این عالم دارند قوت و ضعف درین عالم جولان میکنند
و حقایق اسرار عالم خود در میدان خیال مبدع و در مرات وجود مشاهده اسرار میکنند چون ای محبوب
هویت غیب مطلق نور حقیقی است و کمال رویت نور موقوفست بوجود ضد و آن ای محبوب ظلمت است
پس موجب تعلق ارادت حق تعالی ایجاد عالم ها و مختلف جهت کمال رویت آثار عظمت و احکام
قدرتست از روی وحدت و از روی ظهور او در مراتب شان و شان بحصول ثبوت
الا بظهور در هر مرتبه و بروز و نسب در شانی از مراتب و شان در وجود بحسب استعداد و قابلیت
هر مرتبه معین و شان مقید لیکن ای محبوب کمال رویت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب
و شان و چون ای محبوب اختلاف شان و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در مراتب
اطلاق و تعین و تقیید و تغایرت خصوصیات هر یک غیر متناهی افتاد لاجرم ای محبوب عدم انحصار
و مستلزم دوام تنوع ظهورات حق شده در عالمهای مختلف لیکن ای محبوب اگرچه مراتب
اعیان کثرت شان از روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهی است اما از وجه
کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن و تمایز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال
و انحراف است و ظهور مظاهر نتایج اعتدالات و انحرافاتست بواسطه سیر در منازل

عالمهای چهارگانه بکمال رسید اول معنوی دوم روحانی سیوم مثالی چهارم حسی تلاطم امواج دریای وحدت
نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت بفسیح صحرای عالم مثال مطلق رسید پس ای محبوب مستقبلان
بادیهٔ محبت و متعطشان فیافی مودت را از حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت محظوظ نگردد
تا سطوات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل وجود غروب نکند خفافیش اعیان
مقیده استفاضهٔ انوار هدایت از نجوم اسماء و صفات نتوانند کرد و ای محبوب ضیا بر دو نوع است
یکی نور محسوس که ظاهر بنفسه است و مظهر غیره است از اشکال و الوان و نوع دوم لطیف است که آن
مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال و آن عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق را دو وجه است
وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات عالم خیال هر متخیل از نوع انسان و غیره
و خلائق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس اسرار جبروتی بواسطهٔ سیر خیال
مقید در عالم مثال در عدم و درجات ضعف و قوت این بر اقسام اند که ممکن بیان نیست و آن
محبوب را اینها در مشاهدهٔ معاینه خواهد شد که این عالم نور و تخیلات و تمثیلات نهایت کار
این طایفه است که خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود النَّاسُ عَلَى ثَلٰثَةِ أَقْسَامٍ قِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْبَهَائِمَ
وَقِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْمَلَائِكَةَ وَقِسْمٌ يَشْبَهُونَ الْأَنْبِيَاءَ یعنی قسم اول اهل دنیا اند و اهل تمتع دنیا و هوای
نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که بتنعم بقا مشغول شوند و قسم ثالث اهل رؤیت اند
صاحب رؤیت ایشان را هیچ معامله دیگر با کسی **بیت** قدح چون دور من آید بهشیاران مجلس ده +
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی + و ای محبوب مجنونان این احوال بر انواع اند بعضی
مجنونان ساقی و بعضی مجنونان پیاله و بعضی مجنونان قرابه و بعضی مجنونان راه عین عشق
رباعی مستی چون باده کشی جرعه بزمین بریز + در جام خود برین رسوا تر دامن
بریز + خلعت رنگین است واجب گر کشتی غمی بسوز + نیمهٔ دیگر برین دستار و پیراهن بریز +

پس ای محبوب

پس ای محبوب یعنی سبو عبارت از مرتبهٔ لطف حال باطن است و یعنی دیگر مرتبهٔ احوال ظاهر است و ای محبوب
جام جنون بحق الیقین مشاهده است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ پس ای محبوب
هر چند بعضی منوسیم اشکال معنی در پیش می آید انشاء الله تعالی این فقیر از آن محبوب احیانی بخشد تا بحر المعانی
و دقایق المعانی بر آن محبوب مرتب گردد بحرمت النبی و آله آمین **غزل** ای صورت
تو جان معنی + بل صورت تست جان معنی + گلشاخ گل از لب صورت + گلشن تو بستان معنی +
از صورت تست خاطرها + منزلگه کاروان معنی + هر جا که کشند صورت تست با + جنبید در روان معنی +
هر عضو کند بصد زبان بیش + از صورت تو بیان معنی + در صورت وصف تو محمد + تا حشر بیاد خوان
معنی + در صورت جان من نظر کن + ای یار دیده جمال معنی + تمت هذا المکتوب الشریف
الحادی عشر من المحرم سنة خمس و عشرین و ثمانمایه العلام + **المکتوب الثالث والثلثون فی الاسرار**
بجناب اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمد عمر شیخ دام شوقه سلام و دعا از ما
محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقامات یقینی بفضل ربانی
جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنة غرض
صحیفه در معنی آنکه **غزل** رو که امروز در آفاق نداری یاری + صد دل او نخته
در زلف تو در هر تاری + هر دلی از دل عشاق یکی با تو سبی + هر خمی از خم زلف
تو یکی زناری + دل بصد جان بسر زلف تو بستم یعنی + نیست هم هر دو جهان
جز تو مراد دلداری + گل صد برگ چمن را چه محل پیش رخت + ای عکس رخ تو فاخر گلزاری
گلزاری + چشم من گر بجز از روی تو نرگس نگرد + باد در دیدهٔ من هر مژه چون خاری +
صفت محمد نگاران ببر بیرون چو گل + پیش نقش رخ تو صورت بر دیواری + سود
سرمایهٔ محمد بزبان نعت پیدا آن + که سودای رخت بر سر هر بازاری + هر که آن حسن

بجمال تو به بنده گوید ∴ خبر تمنا و وصال تو ندارد کاری ∴ والمقصود ای محبوب عشق سه
حرفست ع ش ق اما ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته صفت الحق حضرت
خواجگی را در روز قیامت با امت حضرت رسالت علیه السلام بهمین سه حرف
انعام رساند یعنی امت حضرت رسالت علیه السلام در قیامت سه گروه شوند
کما قال الله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ پس ای محبوب گروه اول ظالمان
نفس مذاکره آیند در باب ایشان بعنایت است حرف عین عشق دلالت میکند یعنی
رستگاری ایشان بعنایت است و گروه دوم مقتصد اند یعنی میانه رو در باب ایشان حرف
شین عشق بشفاعت حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که فرمان شود میانه روان را
ای محبوب با شفاعت کن و گروه سیوم سابق خیرات و طاعات باشند در باب ایشان
حرف قاف عشق دلالت میکند بقربت خداوند است عز و جل فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ ∴ و در این آیه ای محبوب چند مشکل است اما بواسطه آن محبوب عالمیان حل میکنم
مشکل اول آنست که قَدَّمَ الظَّالِمَ عَلَى الْمُقْتَصِدِ وَالْمُقْتَصِدَ عَلَى السَّابِقِ
فِي الذِّكْرِ پس ای محبوب تقدیم کرده ظالم از سبب آنست علماء ظاهر دلیل تفسیر این کرده
اَنَّ الظَّالِمَ وَاِنْ كَانَ مُقَدَّمًا فِي الذِّكْرِ فَهُوَ مُؤَخَّرٌ فِي الْحَقِيقَةِ لِاَنَّ اللّٰهَ
تَعَالَى وَعَدَلَهُمُ الْجَنَّةَ وَالسَّابِقُ اَقْرَبُ اِلَيْنَا فِي الذِّكْرِ مِنَ الظَّالِمِ
اَلَا تَرَى اَنَّهُ قَالَ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالَى ذَلِكَ
هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ثُمَّ قَالَ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا فَصَارَ الظَّالِمُ
اَبْعَدُ فِي الذِّكْرِ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْبِدَايَةُ بِالذِّكْرِ لَا يُوجِبُ التَّفْضِيلَ
کما قال

[illegible]

كما قال الله تعالى فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَمِثْلُهُ فِي الْقُرْآنِ كَثِيرٌ ∴ پس ای محبوب نفس
مقرر روی سر آنست که الظَّالِمُ وَاِنْ كَانَ مُقَدَّمًا فِي الذِّكْرِ عَنِ الْعِنَايَتِ
وَاَقْرَبُ فِي الْخِطَابِ الْمَخْصُوصِ بِهِ فِي الْكَرَامَةِ اَلَا تَرَى اَنَّهُ قَالَ ثُمَّ اَوْرَثْنَا
الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ثُمَّ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ فَالظَّالِمُ فِي الذِّكْرِ اَقْرَبُ
اِلَى الْخِطَابِ الْمَخْصُوصِ وَهُوَ مِنْ عِبَادِنَا وَالثَّانِي اصْطَفَيْنَا السَّابِقُ وَالْمَقْصُودُ
اَبْعَدُهُمَا فِي الذِّكْرِ مِنَ الْخِطَابِ الْمَخْصُوصِ
اَقْرَبُهُمَا بِالْجَنَّةِ لِاَنَّ الْجَنَّةَ مَقَامُ السَّابِقِينَ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

پس ای محبوب سیاه رویان را فرو دیدنی که بعذر و پشیمانی ماه رویان گردند میدانی ای محبوب
که نسبت عبادنا چه تخصیص است خاصه که فرد ظالمان نفس را شیطان همچو خویش شود
که گروه ماست که با ما خوانده همه مقربان شده را الله تعالی فرمان دهد که اِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ∴ پس این نیز خطاب مخصوص است که ایشان را برای مبالغت
است در باب تقربت وای محبوب اَلْمِثَالُ مَصَابِيحُ الْاَقْوَالِ خاصه ای محبوب اگر شخصی
را بحمایت عنایت کبری پس از روی فضل وی برکار گناه بحمایت حبیب و آنجا که
عنایت تو باشد بانصفا کرده چو کرده چکاره ∴ پس ای محبوب در محل چون قلم رسید
مدارج بسیار و معارج بیشمار نمودار شد اگر میتوانستم هم امروز خون میریختند اما نیز نکتیت که خواهند
ریخت از سبب اینمعنی قلم نرفت اما امید است هم از مطالع بحر المعانی مدارج و معارج مذکور
مشاهده و معاینه خواهی کرد و از این حدیث نیز تجلی خواهی یافت که قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلَّمَا ازْدَادَ
ذُو الْحُرْمَةِ نَزْدَادُ لَهُمْ رَحْمَةً ∴ بیچاره علمای ظاهر از اسرار کلام ربانی و ضمایر بحر المعانی
محروم و محجوب آمدند غزل زد آنشهای ظاهر ارچه ارزند ∴ بهیچ نکته توحید معدوم ∴ همه بحوت
لیکن کودکانه ∴ نیز دماکه در دو نیمبات مرا زوم ∴ درون شهری که ترک عشق خون ریخت ∴

نیابد دادر انجام هیچ مطلوب ٭ هران حرفی که او بشنیده است معنی ٭ ز لوح عارض خوبانست معلوم ٭ دانکه
ای محبوب فمنکم کافر ومنکم مومن اهل ظواهر شاید آیت ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا آورده اند اما ای محبوب ما قبل این آیت هو الذی خلقکم مذاکره است ثم
قال فمنکم کافر ومنکم مومن این خلعت آدمیست و نه اسلام است و نه کفر و از کفر
چنانکه نفی را مقدم مذاکره میکند الکلمه اثبات درست میکرد فطلعه کفر و ایمان عزیز
بکذارند هرکرا کفر نیست ایمان نیست ٭ اولا کفر باید آید روش ٭ ورنه بی کفر کس مسلمان
نیست ٭ ومشکل دیکر درین آیه آنست که نزدیک قتاده رضی الله عنه هر کجا که در قرآن مذکوره
ظالمانست او میکوید که ازین ظالمان کافران مراد اند اما ای محبوب حدیثی در مسند یافته ام
کما قال علیه السلام السابق والمقتصد یدخلان الجنة بغیر حساب
والظالم یحاسب حسابا یسیرا اما این حدیث این فقیر را نیز مشکل بود در شب بیست و نهم ماه
مبارک رمضان سنه تسع و ثمانمایه حضرت رسالت علیه السلام را در خواب دیدم فی الحال
استمداد از پیش حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام نمودم و ساکت شدم بیکبار سید
عالم علیه السلام فرمودند یاد کردی تو حدیث من السابق پس ای محبوب قول قتاده
را تاخیر باید کردن کما قال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما الظالم هو الکافر
من کفران النعمة لا من الکفر الذی هو ضد الایمان والمقتصد المرائی لا للذی ینافی فی الدین والسابق هو العابد پس ای محبوب مقصود عشقبازیست
ونه بازی و عشقبازی یکی دانستن ویکی کفتن است پس ای محبوب اکر میخواهی که مطلوب
شوی فاتبعونی یحببکم الله یعنی میکوید که اتباع حبیب ما کن تا در مسند مطلوبی بنشینی
ودرین اتباع آنچه اهل ظواهر را تفهیم شده است آن نصیب ایشانست اما نصیب من
و توانست اتباع نبی صلعم باید تا کرم الله در نبوت و ولایت نبی وعلی مسلک
کردی ونه بینی ای محبوب ابراهیم و موسی علیهما السلام هر دو از رسل اولو العزم بودند

یکی کفت

یکی کفت ربنا وابعث فیهم رسولا منهم و دوم کفت اجعلنی من امة احمد علیه السلام یعنی
دولت من و تو وهی تمنا و فریاد نایافت رسولان اولو العزم وای محبوب موسی علیه
السلام را این تمنا چونه افتاده بود که چون توریت برو نازل شد و بمطالعه آن مشغول
کشت و فضل و کرامت حضرت رسالت علیه السلام و امت او را در تلاوت توریت
وقوف یافت که در توریت او فضل حضرت رسالت علیه السلام و فضل امت او بود چون
مطلع شد مناجات کرد و کفت خداوندا در توریت صفت امتی را یافته ام که شب و روز
با تو کلیم باشند یعنی قرآن در مصحف خوانند و یاد نیز بخوانند که امم ماضی را میسر این نبود آن ایشان را
امت من کردان فرمان شد که ایشان امت احمد اند صلی الله علیه وسلم باز موسی
علیه السلام مناجات کرد و کفت خداوندا در توریت امتی را یافته ام که یجاهدون فی النهار
ویناجون باللیل اللهم اجعلهم من امتی فقال الله عز وجل هم امة احمد یعنی قرب مقدار
چندانت در وصف نعت این امت در توریت بود در هر نفسی مناجات کردی الله
العابدون الحامدون السائحون الی آخر الآیة و دیکر ان المسلمین والمسلمات
الی آخره والآیة و دیکر و امات عبادات که تخصیص کرامات ایشان چون بالخمسمائة و جماعت
وجمعه در رمضان و نزول تیمم و فاتحه وکفارت قسم و تیمم و تحلیل زنان مطلقه وغیر
ذالک که این همه برای امم ماضی نبود چون موسی علیه السلام فضیلت ها و کرامت ها را این محبوبان
ازلی و مشتاقان لم یزلی مشاهده کرد و در حرف عشق ایشان محرمیت اهل نبوت و ولایت
را معاینه کرده آه و دردا مونس حال خود ساخته رباعی هر که درد عشق دارد سوز هم شب
کجا دارد قرار و روز هم ٭ هر کرا این حیرت و این درد نیست ٭ خاک بر فرق است کان کس مرد نیست ٭
لعبده ای محبوب موسی علیه السلام بزبان حال در مقال آمد و کفت ای اسرار درون غیب ورای

قد افلح المؤمنون الی یرثون الفردوس

عشاق ازل ابی رتبت باین نبوت و رسالت کر است پس مرا نیز در سلک این محبوبان
حبیب خود و کلیمان حضرت جلیل و خلیلان حضرت خود منسلک گردان که اللهم اجعلنی من
امة احمد فقال الله عز و جل یا ابن عمران انت طالبی وهم امة مطلوبی

چون موسی علیه السلام در حضرت که رخت در رخت هستی را همه در باخت و در فنای خود در ساخت
دل شکسته و زار در حضرت پروردگار بنالید و گفت ای منزه از مکان و ای مبرا از زمان اگر من
در میان ایشان منسلک نگشتم اما صوت و اجابت و ملاطفت ایشان بگوش استماع کنیم
فرمان شد در دشت تیه المقدس بیرون شو و من محبوبان احمد حبیب خود را صوت
مواصلت منوا کنیم ببین که اجابت ایشان با اجابتهای انبیا مقرون شد بلکه با اجابت حبیب
مقرون شد چون موسی علیه السلام بیرون آمد اما در شوق استماع صوت محبوبان حضرت لم یزلی
و لا یزالی طرقی مستان پای سنجان در دشت بیامدند ندای حضرت لا یزالی شنید که امت
حبیبی ناگاه در سراپرده غیب در مسکنهای محبوبان عالم الغیب جوشش و خروشی ببرآمد همه مست
و والهٔ بودند و خواستند مطلوب در جواب گفتار دند که لبیک اللهم لا شریک لک لبیک
ان الحمد و لک الملک لا شریک لبیک چون موسی علیه السلام مجردی که او از این محبوبان
حضرت لم یزلی و لا یزالی جلت قدرته شنید از ذوق استماع کلام محبوبان بیهوشی در موسی علیه
السلام ظهور شد مست و مدهوش شده در دشت افتاد و جام صبوری در کام او چکانیدند بهوش
آمد فرمان شد ای موسی لبیک گوی از انرا بشری کرامت کنم فقال الله عز و جل یا امة
حبیبی فاستجبت لکم قبل ان تدعونی اعطیت لکم قبل ان تسالونی و غفرت
لکم قبل ان تستغفرونی ای محبوب چون موسی علیه السلام استیفای
خصوصانه و خلفانه عطا دید فریاد بر آورد اللهم اجعلنی من امة محمد پس ای محبوب زهی
اجعلنی

بانکه

---

١ هست دولت من و تو و تنهای من و تو و تو همچون موسی علیه السلام را نبود و انبیاء دیگر را نیز فقط
نیست لا فخر چو بنگر فرزندم رسول ۞ باد راضی مصطفی و مرتضی ۞ منزلم در راه او از دل خدم ۞ تا تجلی
خاص بینم در لقا ۞ ای محبوب درین درود مواظبت کنی نمایی که اکمل درودهاست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی محمد و آله بعدد کل معلوم لک یعنی معلومات حضرت
جلت قدرته بی نهایت است و تحفه تو در حضرت بارگاه رسول صلی الله علیه و سلم که بفرستی ان نیز بی
نهایت برسد پس مواظبت تمام نمائی که اثرها است که اثر نهایت نیست غزل ای مقبلان قبله
دلها نظر کنید ۞ یکبار کرمی شاه مظفر گذر کنید ۞ حال دلم بجزره رسانید پیش او ۞ هر چند اثر را
چه شد کین قدر کنید ۞ زان لعل آبدار بیارید جرعه ۞ تا کی مرا حکایت شهد و شکر کنید ۞ از زردی
چهره نباید چو ماه روی ۞ تا روز حشر طعنه شمس و قمر کنید ۞ ترسم که باد زلف پریشان او کنیم ۞ کان
قصه دراز را مختصر کنید ۞ ای خسروان ملک ملاحت قدم زنید ۞ تا دست پیش خسرو مادر کمر کنید ۞
احرام در گه ملکش چو بسته شد ۞ از لطف و از کرم محمد حذر کنید تمت هذا المکتوب الشریف الرابع عشر
من ذی الحجه سنه خمس و عشرین و ثمانمایه ٣٤ المکتوب الرابع والثلثون فی بیان المناسب محبوبم الاعز المحترم المدعو
من الله الودود اعنی ملک محمود عرف شیخی دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بلرم مطالع فرمانید احوال
دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است
لله الحمد والمنة غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل ساقیا در ده شراب لاله رنگ ۞ آتشی در زن بکوی
نام و ننگ ۞ تا کی از ناموس نام و گفت گوی ۞ تا کی از سالوس و زرق و بوی و رنگ ۞
هستی ما را بمی بستان زما ۞ شیشه ناموس ما بشکن بسنگ ۞ من خود از چشم تو مجروح مانده ام ۞
گوشه چشمی برو عقلم را بجنگ ۞ بر دل مجروح ما آید سپه ۞ بر کمان ابرو که اندازد خدنگ ۞ نیم جانی
دارم اینک بر سر راست ۞ گر بسیند ابد فدا نام بیدرنگ ۞ چون محمد صد هزاران گشته اند والله

کلمه الف

تاریخ ال ۸۲۵

کلمه رنج

زلف و رخت در دم و رنگ : المقصود ای محبوب انّ الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا ای محبوب طایفه ابرار یعنی نیکوکاران را بکاسه کافور شراب دهند
از جهت انکه طایفه ابرار را مقام مقربان تمنا افتد و طایفه مقربان را بکاسه زنجبیل شربت برگاه
که ایشان از حرارت مقام مقربان غالب آید برای دفع غیرت مقربان چون ابرار از مزاج کافوری
دهند از ان حرارت سرد کردانند المقربون غیورون تا غیرت اهل قربت زایل گردد حسنات
الابرار سیئات المقربین و مشارب طایفه ابرار را غلمان و ولدان بهشت دهند و مقربان را بکاسه
زنجبیل حوران بهشت دهند که یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا از سبب انکه ای محبوب
طایفه مقربان باز از مقام قربت خویش تمنا را استراحت شود در قصور با حور چون بکاسه زنجبیل
باشد حرارت قربت زیاد مقربان گردد زهی صدیت نامع قطعه ساقیا می بده تو مالامال
که فست مراز خویش ملال : گر نشوم مست و بیخبر چه عجب : چو قدیم بر دست در همه حال : وای محبوب
شراب عاشقان بی مزاج کاسهاست و این شراب عاشقانست و سقیهم ربهم شرابا طهورا
بیت نی گرم همی نمایم وی سردی : کین آن قدح است بی مردی : یعنی ای محبوب
شراب عاشقان را بی مزاج کاسه ممزوج نیست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت است
جلت قدرته این است که حسنات المقربین سیئات العاشقین رباعی آنرا که نگار هم و ساقی
باشد : تا روز ابد جانش باقی باشد : دانی که چه ست کردان در و رنگ : گر اسلطان
همچون انش ساقی باشد : زهی دولت عاشقان که بنعره دنوشند پس ای محبوب الشراب
نوعان شراب الجمال و شراب الوصال فمن یشرب شراب الجمال
فهو محجور و من یشرب شراب الوصال فهو مسرور لان شراب الجمال
للعاشقین و ان شراب الوصال للواصلین یعنی ای محبوب شراب بر دو نوع است

بیخبر

بل العاشق محجوب الابد و الواصل مسرور الابد

شراب وصال

شراب وصال و شراب جمال یعنی شراب وصال مر واصلان راست و شراب جمال مر عاشقان راست
پس ای محبوب عاشق محجوب است و واصل مسرور است و در هر شرابی سکری علاحده ظهور
کند و در هر سکری ذوقی و ازدیاد شوقی بر اندازه آن پدید آید و این همه مستورات مکنونات
کردۀ بیت شراب و شاهد و ساقی نهان نمیماند : که هیچ پردۀ در اندرون شور و غماز : اما
ای محبوب این هر سه مشرب مذکور بشارات ربانی حضرت لا ابالی جلت قدرته هم در دنیا مشرب
و هم از اینجا در شراب وصال و بعضی در شراب جمال در نوشند و ذره خروش هزار ابیات
منکر با پرده ساز و جام ده : که فراقم بدل شده بوصال : گفتم امروز عاشق و معشوق :
هم امیخته چو آب زلال : علم توحید گشته حق یقین : کردم این نکته را از ان تفتین :
که همه اوست هر چه هست یقین : جان و جانان و دلبر و دل و دین : پس ای محبوب ساقی بر
دو نوع است ساقی واسطه و ساقی بی واسطه اما ساقی واسطه چنانکه انبیا و اولیا و کروبیان
و روحانیان و اکابر و پیران تربیت که الشیخ المربی افضل من الشیخ الارادت یعنی
ای محبوب پیر تربیت مر مرید را فضلت از پیر ارادت زیراکه ساقی واسطه همین
پیر تربیت است و انکه صاحب دولتشان از پیر ارادت و تربیت هم بهم باشد دولتی
عظیم است اما یک قاعده محکم است که چون پیر ارادت تربیت نیز میکند از سبب انکه
مرید را خدمت پیر میسر گردد و پیر از نور باطن مقامات مرید را نهایت می بیند
نعمت خویش عطا میکند لیکن برای نعمت ها ما فطر و ای ان به پیران دیگر حوالت میکند
تا از هر یک نعمتی متحمل گردد که این احوال کامل مریدانست چنانکه این فقیر نیز بر حکم فرمان
همایونی قطب عالم قدس الله سره العزیز در سفر رفته بودم پس ای محبوب فضل پیر تربیت است
مر مرید را که فیض عالم جبروت و ملکوت و لاهوت بواسطه عنایت و رعایت او پدید اما

شراب یابد زهی حدیث نافع رباعی معاذ الله که من زین پس بی اغیار نشینم ∴ یار چو گل بدست آمد چرا با خار نشینم ∴ چه باشد به ازین دولت که من در خواب ببینم ∴ دایم در صحبت یاری که بی اغیار نشینم ∴ پس ای محبوب این هر سه مشارب مذکور که بیان کردیم ازان ابرار الست ازان مقربان و عاشقان است اما ای محبوب واصلان ازین هر سه مشارب مذکور محروم شدند و دهن خویش را بدین مشارب مذکور نیالایند که حَسَنَاتُ الْعَارِ الْعَاشِقِینَ سَیِّئَاتُ الْوَاصِلِینَ یعنی ای محبوب چون ساقی بیواسطه قدح ایثار دان کند در نهان واصلان نچشند و اصلان لب بر لب محکم کنند و قسم رانند والله ما ننوشیم و بزبان حال گویند که وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا خود راست بیت قدح چون دور ما باشد بهشیاران مجلس ده مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ∴ ای محبوب وَإِنَّ شَرَابَ الْوِصَالِ مَا لِلْوَاصِلِ [illegible] و ای محبوب این شراب وصال که ذات الله تعالی است در دقایق الفاظ خواهم گفت ان شاء الله پس ای محبوب مقام محمود همین مقام شراب وصال است هذا مقام النبی علیه السلام یا محبوبی رزقک الله تعالی هذا المقام المذکور بحرمت النبی و آله آمین آمین آمین اکنون بدان ای محبوب عاشقانی که در شراب جمال ذو الجلال جلت قدرته هفتاد هزار سال بحساب ایام الجنان که وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ باشند فرمان شود که غمام نور در آسمان حقیقت برای حجاب آفتاب رویت جلت قدرته از مواصلت بردارد خطاب حضرت وهاب بسوی عاشقان بعتاب در رسد که ای عاشقان بسوی بازار روید که إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّوَرُ یعنی این حجاب اهل عشق راست اما مکرر حجاب بازار حضرت لایزالی مر عاشقان را باشد کی لِأَهْلِ الْعِشْقِ حِجَابٌ فِي كُلِّ يَوْمِ الْأَحَدِ پس ای محبوب عاشقان را در هر هفته روز یکشنبه یعنی در یکروز حجاب باشد و شش روز اخروی در شراب جمال باشند و تماشا وصال حضرت ذات الله تعالی کنند و محروم باشند بیچاره اهل عشق

ای محبوب مرید را واجب است که اعتقاد مساوی دارد و ازین هر دو پیر اعتقاد ذره بقصور فکری نکند اما این نوع از زبانی معاملت در قلم آورده ام ولیکن اتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم العزیز برین است که پیر تربیت پرست و اگر مرید از پیر ارادت تربیت نیافته باشد او مر پیر ارادت او را پیر گویند و نه مرید زیرا که مقتضی ازان ارادت و کلاه بود همین تربیت در صحبت بود و ارادت همین تربیت و صحبت را گویند اما ای محبوب قطب عالم قدس الله سره العزیز هم پیر ارادت این فقیر بود و هم پیر تربیت هر چه در تربیت یافته ام او بواسطه رعایت و عنایت ایشان یافته ام رباعی الساقی ازان باده که لطف رنگ بده ∴ وان شادی عاشقان دلتنگ بده ∴ از زنگ دل آینه من گشت سیاه ∴ نزدای بصیقل می بیرنگ بده ∴ چون ای محبوب فیض محبت حق تعالی که از دل شیخ مربی بدل مرید صاحب دولت سرایت کند بر اندازه اعتقاد و ارادت و محبت مرید نسبت شیخ زیرا که حالت مرید دلالت احوال شیخ است پس ای محبوب مشارب مذکور مرید را هم ازین ساقی بواسطه هم در دنیا حاصل است بیت هر که امروز بمعنی رخ آن یار ندید ∴ طفل راهیست که او منتظر فردا شد ∴ و ای محبوب ساقی سیوم بیواسطه است که وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا یعنی ای محبوب شراب محبت را گویند و طهور عبارت از محبت صافیست که دران هیچ مقصود خود نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و پاک کننده از اخلاق ذمیمه نزدیک واصلان الست چون زهد و علم و وقار و حلم و عبادت و سیادت و مرتبه شیخی و امامت و مقام کشف و کرامت و هوس مقتدایی و پیشوایی و عشق و مدرسی و شوق مفتی و مذکری و دیگر ای محبوب همه درجات که در پیش ما همه در کار است بیت همه لهو است ولیکن کودکانه ∴ نیز و ما که در دنیاست مرسوم اینهمه را از اخلاق ذمیمه یافته ام چون ازین اعمال مذکوره که برای طالب حور و قصور باشند چون پاک گردد از ساقی بیواسطه

ازرابطه

اما عوام را حجاب رویت بجور و قصور و به تنعم و حظوظ باشد اما محجوب اهل وصال را در وصال ذات
الله تعالی هیچ حجاب نباشد وای محبوب این بازار خرابات حقیقت است یعنی تا آنکه در کلیات نفسی
نباشد در جزویات ظهوری کرد قطعه خرابات بیرون از دو عالم • دو عالم در برابر هم خراب است
ببین گر زبوی آن در در خرابات • فلک را روز و شب چندین شتابست • درین خرابات حقیقت جز
صورت پرستی نباشد ای محبوب کار غریب شیئم که قلم میرانیم معذور داری در حقیقت خوش گفتی که این
فقیر بیرون توجه عرضست چنانکه حضرت عزت را عوام بخلقت آسمان و زمین شناخته اند و این پیر
فقیر را از کلام تو در باب شناختن بقدرت و بصفات کار عوام است و شناختن بکلمات کار خواص است
چنانکه امیر مردان و شیر یزدان حضرت سبحان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت که عرفت ربی بربی
وای محبوب چون در محل صورت پرستی رسیده خواست که دیوانگی کند فی الحال شریعت جد من علیه السلام
دامن دلهم را بگرفت که ای دیوانه زنجیر حدود خویش را مگسلانی بنا بر آن پوشیده مرتا با محجوبان
محروم مانند همین در خرابات صورت پرستی را نهفته ام هم ازین دو کلمه آن محجوب را بیشتر
همه کشف شدنی است بازار مذکور را و صورت پرستی را بعین الیقین مشاهده خواهی کرد بعده
بحق الیقین صورت خواهی شد و این همه تجلی هم از مکتوب شدنیست هیچ دیوانه مطلع بازار
مذکور نشده است و مطلع این قطعه نرانده و نرسیده بحدیث حضرت رسالت علیه السلام
که إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّوَرُ تناعتي لَفْظِي
بر خود دیده اند قطعه رها کرده اند مردان پیش ازین اسرار را • اینک آورده ام نی از روی فرو کس
خارج بیرون برای طالبان از صورت • می نماید خویشتن را در میان آب و طین • وای محبوب این طین
از آن ارضی و سعة باشد و این آب از دریای مسجور باشد وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ پس المحجوب ازین آب
و خاک بقا حاصل لقا طالع و لامع شود و صد هزاران در صورت ها نقش خیزد بیت

۱۲۰۰ ای

بیت هر توی از عکس رویت گرفته بر روی خاک • گرد داز هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب
و خریدار این صورتها در بازار یعنی در خرابات حقیقت عاشقان باشند و تسلی عاشقان بدین صورتها
باشد اما واصلان را تسلی هم بوصال غیر مقطوع باشد و عاشقانرا تا ابد الآباد و انصورت پرستی باشد
اگر بسی زنتر این سوالی • جگویم بس که خاموشی صواب است • تمت هذا المکتوب الشریف
۸۲۵
فی یوم الثلثاء الثامن عشر من المحرم سنه خمس عشرین و ثمانمایه هو العلام المکتوب الخامس
مکتوب ۳۵
والثلثون فی بیان الشوق والتحقیق مخدوم اعز اکرم امد عمره الیه الودود اخی ملک محمود عرف
شیخی دام توفیقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل
ربانی جلت قدرته و برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنة غرض
صحیفه مبنی بر آنکه غزل الصورت زبا بیت سر بالقدم معنی • در صورت و معنی خود مثل تو عالم نی
در رخصی نبود که در صورت و معنی را رنگی • بر شاخ سرافراز دیکی لشکر طوبی • با مردم معنی
منشین که در صورت • شمعیست که بر داری اندر نظر اعمی • مجنون حقیقت رو مستغرق معنی شو
زان خرم و خوش بودست از صورت و از معنی • معشوقه بمعنی چون صورت حکمی کردن •
[illegible]
در بتکده ها خوانند این مریم و این عیسی • دل بست لعبت جانش محمد چو در بصورت • گزین حرف نظیر
شنود معنی • در صورت محجوب ام معنی دیگر دیدم • هر که که بسر منی کردم غزلی انت ذا المقصود ای
محبوب حضرت عزت جلت قدرته صورت ذات تو ای محبوب و صورت ذات آدم و آدمیان
در نه صد هزار قالب صورت اسمای صفاتی ترکیب کرده بود و لیکن در قالب صورت آدم علیه السلام
و در صورت قالب تو قالب انسانی تو میان بصورت و شکل اسم ذات خود که آن اسم الله است
مرکب کرده است کما قال علی کرم الله وجهه ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی الصورة اسمائه
صفاته فخلق علی صورة اسم ذاته و هو اسم الله یعنی ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته

رانه صد هزار نام است که آدمیان و پریان و فرشتگان بدین نامهای او را میخوانند از آنجمله هشت لک
و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفاتست عز و جل و یکی نام ذات حضرت عزت جل و علا این
اسم الله است پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته هشت لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام
با فرزندان از ذکور و اناثی یعنی مومنان و کافران را که درین آن آدمان بودند یعنی من و تو و هر که بودند و خواهند
بود هم بصورت و شکل اسمی از اسمای صفات خویش مصور کردی بعده هزار سال جمال بیمثال
خود را در آن آینه ادم و اولاد میان که بصورت و شکل اسم صفات هر آینه معاینه کردی و گشتی
و بصورت اسمی دیگر آدم دیگر راست کردی همچنین چون جمال خود را در آینه صفاتی معاینها کرد
یعنی در هشت لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه آینه معاینه کرد بعده ادم علیه السلام هم بصورت
و شکل اسم ذات خود مصور کرد اما با جمیع ذریات که اذا تم صورة آدم و ذريته
على صورة اسم ذاته فقال الله عز و جل فتبارك الله احسن
الخالقين یعنی ای محبوب نظری در خود کن که از جمیع اعضا با حسن صورت اسم ذات نقش
است رحمت بر جان مولانا جلال الدین رومی باد او هم قدری شراب از خمخانه سر فقر
تو خورده بود که جنبش درین محل کرده است بیت نه صد هزاران سال شد تا قالبم را ساخته
وین قالبم خود دی بدست من عاشق دیرینه ام : یعنی ای محبوب نشانی از عالم ثابت قدم
باید تا ثبوتی نماید و ازین عالم قدم جنبش این فقیر درین محل است که مولانا جلال الدین رومی را
درین محل بیرون و لعوا است و خبر ازین محل نیست در سیدنی خود کاری دور و دراز است
و محل سر فقیر تو انیست که مشکل است ابیات بنشین ازان نرد رنگی می بود و میخانه نبود :
جان ما سوی خرابات همی کردی سجود : پیر خرابات غلام من است : گرچه من امروز سبویا
کشم : الله تعالی جمال مثنویات این سر فقیر را بر آن محبوب تجلی کند مثنویات چون

تجلی

تجلی کرد بر کل صفات : زان تجلی یافتند انسان حیات : صورتت کرده است خود بدیده مومن
المرآة از آنجا شد پدید : مومنان آینهٔ یکدیگر اند : صیقل ار باشند در خود بنگرند : نقطه را در حرف
خود پیدا کنند : کور مادر زاده را بینا کنند : در صور شان هست پنهان چون ذات تو :
کس نه بیند جز بدان مرات او : زنگ مرات ترا گر حق زدود : هر چه باشی خود ترا خواهد نمود
هر چه باشی خویش را بینی تمام : من سخن کوتاه کردم والسلام : اکنون ای محبوب الله تعالی
انسان را سه قسم آفریده است قسم اول بصورت و شکل آدمند اما از حقیقت آدم و معانی
آدم خالی آمد چنانچه حضرت جلت قدرته از سر لطایف در کلام خود مذاکره انسان بر نهج بیانی فرموده
که اولئك كالانعام بل هم اضل ای محبوب از سبب آنکه اولئك هم الغافلون نعمت
دارند ای محبوب ایشان لایق آن نبودند که در کلام مجید مذاکره کرده آید اما برای اهل صورت
و معنی ایشان را مذاکره کرد که با این اهل صورت و معنی چه کرامت و فضل است و لهذا با حضرت
رسالت علیه السلام فرمودند که ای حبیب من ما ترا که فرستاده ایم برای ابوبکر و علی و جز ایشه
نوشان ایشان و نه برای اهل صورت بی معنی یعنی برای ابوجهل و عتبه و شیبه نفرستاده ام
فذرهم يخوضوا ويلعبوا حتى يلاقوا يومهم الذي يوعدون یعنی ای محبوب
یا حبیب فرمان شد که ترا با مدبران چکار که ایشان در عالم حیوانی و خود را بگو که ما در الهی و یکی
که نصیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان باز ماندن وان كذبوك فقل لي عملي ولكم عملكم انتم
بريئون مما اعمل وانا بريء مما تعملون و فرمان شد که ای حبیب من اگر خواست من بودی
همه را در فطرت یکسان خدمت خلقت میکردم و یکسان بودندی اما خواست ما این بود که
چندین کرده با چندین با خلاف دیگر ظهور کردد و هر یکی در وحدت حضرت ما گم گشت
نمانند و منفردان از لحلصان خارج گردند و گفت گویی در عالم گردد چنانکه ای محبوب

جمله از خانه بیرون آمد عالمی دنبال او شد در کنجخانه در آمد و در را محکم بربست شور و غوغا
در خلایق که دنبال او بود افتاد فریاد بر آوردند که چون وصال ممکن نبود پس این نمودن
چه بود در پرده گفت که شور و غوغای خوش می آید خلایق بیرون فریاد بر آوردند که لا معك
القرار و لا منك الفرار پس ای محبوب تمهید همین غزلی بردیف که کسی را نیفتاده
است این فقیر را در حال مقال آمد غزل با بلای هجر یار مبتلا ماندی و رفت ؛ عاشقانرا
آرزومند لقا ماندی و رفت ؛ در نشستم از آتش عشقت بدل سوز و گداز باز در تیغ هجر
بر جانم جرا ماندی و رفت بردم در دستش دل و جانم چو کردی عزم راه ؛ کس نداند این فقیر را
کجا ماندی و رفت ؛ آمدی در چشم چون بیرون شدی ای نور چشم ؛ آب حیرت در
درون چشم ما ماندی و رفت ؛ دل بتو دادم مگذری در زنخدان جانمن ؛ بیگناهش را چه
در چاه بلا ماندی و رفت ؛ از برای دست بوسیدن دلم چندان طپید ؛ همچنانش
در هوای مرحبا ماندی و رفت ؛ کز برای دوستی چشم محمد دیده باز ؛ توتیا جوید در روزنش
کلمه ع
خاکپا ماندی و رفت ؛ پس ای محبوب در اصل فطرت دو عالم است یکی عدم و دوم
وجود یعنی ظلمت و ظهور و شور و غوغا تقاضای این میکنید منزویات در عدم کی بود ما را
اختیار ؛ تا شوم موجود فعل از دم یکبار ؛ از عدم آوردی ما را در وجود ؛ گاه از ما فسق و آمد که
سجود ؛ علم بود است در سرشت ما تخت ؛ هرچه می آید زما تقدیر تست ؛ یعنی ای محبوب
خواست خود تو بوده علت قدرته لعالم کثرت بوده ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی
فلا تکونن من الجاهلین دیگر فرمان شد حبیبا رسالت نوازا نشر رانعت
نتوانند کرد زیرا که کیمیاگر ارادت ما این زر از بوته نبوت و هدایت تو محروم گردانیده
است لیس لک من الامر شیء و لا یزالون مختلفین یعنی متفاوت آمدند چه باید کردن و چیزی که باید
مختلفین

سر نهفتن هم

گفتن هیچ
چون و چرا است نمی آید قسم دوم ای محبوب طایفه اند که هم بصورت و هم بمعنی و بحقیقت آدم و حقیقت آدم دارند
بیت از الست پادشاهی مسجود جبرئیل و ملک ؛ بجو ای بی نوا چه باشند ؛ الله تعالی ای محبوب این طایفه دوم را
تفضیل و تعاییب در کلام خود یاد کرده است که نعت و خطبه انسان این آیت و لقد کرمنا بنی آدم
و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ؛ یعنی ای محبوب تفضیل این طایفه دوم
نه از بهر جسم و زر است بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت انسان در قیمت خود نیاید که ای محبوب
گوهر انسان از آنکه چون سنجند کونین یکی نیم جو هم بر نیاید چنانکه ای محبوب آدم علیه السلام را مزین کرده اند بروح
قدسی و نفخت فیه من روحی همچنان روح هر یکی را نیز بروح قدسی مزین گردانیده اند که و
ایدناه بروح القدس پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در دوزخ بوده اند و هستند یعنی در بعد
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ؛ یعنی امروز در حجاب
و فردا در فراق و این قسم دوم تا امروز با معرفت و حقیقت و فردا با رویت و قربت کلا ان
کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون ؛ * * * * * * یعنی بقربت و رویت
خادمان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه السلام در قرب الذین طایفه دوم بعضه اند که ان الله عبادا
خلقهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و در آخرت منافع خلایق باشند یعنی در دنیا
خلایق را از انسان عموق و مطلوبی رسد و در آخرت شفاعت مقام ایشان باشد کما قال علیه
السلام یشفع یوم القیمة ثلث الانبیاء ثم الاولیاء ثم الشهداء بیت هر ساعتی که از دل
شوریده عاشقان ؛ لبیک عشق در حرم کبریا زنند ؛ اما ای محبوب قسم سیوم طایفه باشند که بحقیقت
حقیقت و معنی شما باشند و در حمایت غیرت الهی باشند که اولیائی تحت قبائی

لا یعرفهم غیری وای محبوب حضرت عزت جلت قدرته رمزی از طائفه
سیوم در کلام مجید برای اهل معنی بیرون داده است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
پس المحبوب ازین طرق چون شان و سیم اما چون آن محبوب در اقلیم قدم عهد و ثبوت صدق نزول خواهد کرد
و خلعه رجولیت خواهد یافت آنگاه آن محبوب خود را در طویله رجال الله منسلک خواهد دید ای محبوب
این گروه سیوم ضرورت باشد که جز تمثیلی و تشبیهی دیگر نگفتم که وما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وای محبوب حضرت رسالت علیه
السلام نیز رمزی ازین طائفه سیوم مبهم کما قال علیه السلام ان الله تعالی عبادا
قلوبهم انور من الشمس فعلهم کفعل
الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد
ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام تمثیلی و تشبیهی مبهم است اما ای محبوب که نور دل ایشان در
انعام آفتابی باشد آفتاب دنیا همچنان باشد چنانکه چراغ پیش این آفتاب و فعل ایشان فعل
انبیا باشد یعنی پیغامبر نباشند اما کرامات بمنزله معجزات دارند و شهید نباشند اما درجه شهدا دارند
و درجه شهدا این است که احیاء عند ربهم یرزقون فرحین اما این گروه
سیوم از ذوق مشاهده حضور یک لحظه خالی نباشند و کما قال علیه السلام انی لاعرف
اقواما هم بمنزلتی عند الله تعالی ما هم بانبیاء ولا
شهداء ولکن یغبطهم الانبیاء والشهداء لمکانهم عند
الله هم المتحابون بروح الله تعالی یعنی المحبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده
گروهی از امت من مرا معلوم کرده شده منزلت ایشان نزدیک حضرت صمدیت جلت قدرته همچو منزلت
من باشد پیغامبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا را و شهدا را غبطه است یعنی از روی مقام و منزلت

ایشان

ایشان خواهد بود از بهر خداوند تعالی دوستی کنند و کمال ایشان بر نهجیست جمال گرفته است اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری و اهل ظاهر
از معانی ظاهر ازین طائفه سیوم از نعت ایشان محروم مانده اند زیرا که تصور ایشان اینست که دوستان او را
غیر او کسی دیگر نشناسد و این معنی نیست که بعقل این راه که سر دکان درین راه + جهال عقل چون
خر در خلاب است + اکنون بدان ای محبوب این یا را غیری یا انسب است یعنی لا یعرفهم صمدیت
جلت قدرته محبان خود را شناسد و محبان مر محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسد
مراد از لا یعرفهم غیری این است اگر یا انسب نه این قول مشایخ کبار خلاف افتد چنانکه سلطان با
یزید قدس الله سره العزیز فرموده است که من سیصد اولیا را دریافته ام و قطب عالم شیخ شکر گنج
قدس الله سره العزیز فرموده اند که من دویست اولیا را دریافته ام بعده ارادت بقطب عالم شیخ
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آورده بودم هم بمجلس هریکی چنین روایت کرده اند چنانکه
این فقیر نیز سیصد و هشتاد و دو ولی قطب اقطاب و افراد کامل و اقطاب حقیقت را دریافته است
و اهل مجد و بان چندانکه در تحریر نیاید شنیده پس المحبوب یا را غیری یا انسب است وای محبوب این سیوم
طائفه مطلوب در غیرت الهی اند و حقیقت شده اند رجال الله خطاب دارند از سبب آنکه ایشان
موت اختیاری اختیار کرده بودند موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت اختیاری هم در حیات اختیار
کنید تا از موت اضطراری مخلص باشند وای محبوب در مکتوب ابجدیت را شرح کرده ام اما سر و
رموز ابجدیت درین مکتوب باتمام رسانیدم یعنی ای محبوب که اگر موت اختیاری اختیار کنی از موت
ضروری خلاص یابی زیرا که موت یکبار است دو باره جایز نیست و آنکه علمای ظاهر در امتنا
اثنتین گویند که یعنی دو موت علما ظاهر یک موت ضروری را مانند و دوم موت بعد از سوال
منکر و نکیر را گویند و تفسیر این فقیر ازین دو موت یکی عدم است که ظهور در وجود نسبت سیوم پس المحبوب

آن نسبت

ان نیز موت بود دوم موت ضروری است اما بکموت عدم که ظهور شیعه بیم گذشت مانند موت ضروری
هرگاه که ای محجوب بحکم مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا موت اختیاری اختیار کنی یعنی بمیری
یعنی منقطع شوی از حرکات و سکنات پیش از موت ضروری پس ای محجوب در موت ترا حیی اختیاری
باشد از موت ضروری خلاص یافته باشی كما قال الله تعالى اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ
كما قال عليه السلام اَلْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ پس ای محجوب خلایق دانند که در موت
ضروری مرده اما حیات ابد یابی ای محجوب صاحب موت اختیار رید اموت اضطراری درست نیست
که موت همان حکیت یعنی خلعت او رسمی بپوشی در مجمل مدارج بسیار و معارج بیشمار در کتابخانه باطن دارم
اما از دست علما ره زن و نادان در قلم آوردم تصور الشارین باشد و تناسخ این این نماید قطعه
این نیست تناسخ سخن وحدت محض است + کز جوشش این قلزم زخار بر آید + کز شمس و قمر شد بغروب
او نه فنا شد + از برج وگر آن مه انوار بر آید + كما قال عليه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ
اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى
اِبْنِ اَبِي قُحَافَه چون ای محجوب اختیاری حقیقت شوی موت با حقیقت چکار
دارد یعنی ای محجوب پوست شریعت شده باشد و دل تو طریقت شده باشد و روح تو حقیقت گشته باشد موت را
با شریعت و طریقت و حقیقت چه مناسبت و ملک الموت را با ایشان چه مناقشت یعنی قالب و قلب
و روح یکرنگ گردد چنانکه بروح موت نیست این دو چیز دیگر چون رنگ روح شده باشند باوصاف
روح ممزوج گردند كما قال عليه السلام اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا يَمُوتُوْنَ وَ لٰكِنْ
يَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰى دَارٍ نه بی کنایت که معنی صریح است پس ای محجوب هر چه در علم
بالارست سالها علمی میدانستی چون علمی یعنی حقیقی شد در علم برای محجوبی بیابد پس ای محجوب در موت اختیاری
حیات ابدیست چنانکه ای محجوب قطب حقیقت و حقیقت قطب شیخ نظام الدین بدوانی قدس الله
سره العزیز وصیت با اهل ظواهر کرده بودند که بعد از نماز شریعت یعنی نماز جنازه جهد بعد صلوة

حقیقت

[illegible]

حقیقت در وهید یعنی سماع و من تواجد خواهم کرد چون سماع در دادند شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس
الله سره العزیز معاینه کرده بودند که او زنده ابد است تواجد نیز خواهد کرد که گفت حیات ابدی یا محجوبان
روشن خواهد شد بنابران منع فرموده بودند پس موت ضروری اهل اختیار را نیست نیک تامل کنی یا محجوب
رزقک الله تعالى موت الاختيار نیز آمین آمین آمین بحرمت النبي و آله پس ای محجوب نتیجه حدیث
این بود که خواجه عالم علیه السلام فرموده اند که مُوتُوا یعنی موت اختیاری اختیار کنید تا در موت
اضطراری نمیرید یعنی قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا اگر مراد شرح این فقیر باشد پس قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا هیچ فایده
نداد اگرنه ای محجوب گویند اری از این موت اختیاری مراد جمیع اولیا و اهل ظواهر این است که جوارح
اعضای ظاهر باز داشتن مثل مرده است اما مراد پیر فقیر تو از این موتوا آنست که باطن را از
حرکات و سکنات از سوی الله باز داری چنانکه مرده بموت ضروری میشود همچنان باطن را
از غیر حق بمیرانی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام در ابو بکر موت اختیار را مشاهده کرده بود
که فرموده اَنْظُرْ اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ پس جوارح
اعضای ظاهر ابو بکر رضي الله عنه میت نبود که يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ میگوید پس اعضای ظاهر
مثل میت کردن درست و مراد نیست یعنی باطن از سوی الله میرانیدن مراد است نیک تامل
کنی عبارت از این موت پیش از موت ضروری این است اگرچه بر حکم مشاهده و معاینه در علم
آورده ام اما از گروه علمای ظاهر شرح بر طریق قواعد کرده ام تا پنبه از گوش خود کنند وَلَهُمْ
آذَانٌ لَا يَسْمَعُوْنَ بِهَا بیرون آرند و بتجلی کلمات بحر المعانی متجلی گردند المقصود ای محجوب
تجلی صور خرابات حقیقت اِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوْقًا يُبَاعُ فِيْهَا الصُّوَرُ این بیع کسی را مسلم
است که بموت اضطراری نمرده باشد یعنی بموت اختیاری واصل گشته باشد و هر که
بیک جان قناعت کرده باشد او هم خضر است علیه السلام پس او چون در موت اضطرار
بمیرد باز در حشر زنده کنند اگر موت مومن با عمل صالح است به نعم جنت که مقام ملهات

[illegible]

قراری یابد که اکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب اگر این همه جانبازی در بازی یعنی موت اختیار کنی
آنگاه قراری ای محبوب در محیط ارواح غوطه زنند تا تو به جانی نگوی غزل اگر روی بجان
درباز جانباز را که یکی را عوض آنجا هزار است ؛ وگر در هر دمی صد جان دهندت ؛ نثار رخش
کن که جانها بیشمار است ؛ ترا برو فنی کجا باز ز برفشانی ؛ هزاران جان تو بر تو نثار است ؛
چه خواهی کرد خود را نیم جانی ؛ چو دایم زندگی تو بیار است ؛ یکی کز جان بود زنده درین راه ؛
ز جرم خود همیشه خضروار است ؛ پس ای محبوب تتابع القدر یعنی هر لحظه که در خرابات حقیقی
درآئی جانهای بی نهایت از محیط مغایبت درون باز از صور تنها صورت گری شده و جلوه
گری کنند و تو حیرانی کنی و در هر صورتی هزار سال مدهوش افتاده باشی بعده حضرت حدیث
جلیت بقدرت خود بیدار کند که اشتغلت عبیدی بالشوق الروحانیة ونتیقظ لقاء رنا وانا
الی لقائکم لأشد شوقا و چنین ای محبوب بندای خاص از خرابات حقیقت مدهوش ای قربان
شود که ای محبوب من کجا بودی فریاد برآری که هیهات هیهات الأمر بگوئی خداوندا
ندیدانم که یکساعت کجا بودم فرمان شود که یکساعت چه باشد اما هزار سال است که مدهوش
و مست افتاده بودی و ما خود باصابع قدرت خویش زلفهای پریشان ترا گردی آوردیم
زهی حدیث نامرانجکه ای محبوب شرح خرابات حقیقت که از گاه آدم تا انیدم کسی در قلم
و در سلوک جنبت نرانده بود زهی دولت آن محبوب که در قلم من در بحر المعانی برای آن تألیف
نامی و محبوب جانی اجر یافت پس ای محبوب خرابات جزویات سبیل است از سبب آنکه از
نقش خرابات کلیات است و عاشقان ازین خرابات همان مشاهده میکنند بیچاره علمای
ظواهر قبیح بیننده بین قبیحات در نظر انسانست اگر خوب بین باشند همه حسن بینند بت
در ظل آفتاب آزحر چی هیچ نه بینیم بگرد انکس است که گویند ظل از شجر جداست ؛ پس ای محجوب
حجاب را درمیان نه بینی یعنی باستقبال باختیار خود نفرستی تا باز از حال جان درست ازی ای محبوب

غزل رو در بتکده زن تکیه بطاعات مکن ؛ بیش ازین از پی ناموس مقالات مکن ؛
تو ز اسرار خرابات قوی بیخبری ؛ طعنه بر حالت مستان خرابات مکن ؛ ساکن خانه خمار
شو از مرد رهی ؛ جز بر ندان تو درین کوی ملاقات مکن ؛ از در میکده مست بیازار تراتی
خلق را جز بخرابات مراعات مکن ؛ مرد باید که زطاعت نکند بدکاری ؛ تکیه بر لق
ومقلا و بطاعات مکن ؛ چون عبادات تو در حومه زروی ریاست ؛ بر در میکده
می باش عبادات مکن ؛ تا کی از زهد چو فی بادمی پیمائی ؛ باده میخور سخن از زهد و مقامات
مکن ؛ نفی هستی کن و صورت مطلب جانِ عزیز ؛ بت پرستی نهانرا بخود اثبات مکن ؛
تا بصد جان بخود آزاد نیائی هرگز ؛ دعوی شیدگی مهر خرابات مکن ؛ محرم جنت چو نخواهید
محمد این راه طاعتی گرنکنی هم مکافات مکن ؛ تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین تخلص
الرابع والعشرین من المحرم سنه خمس وعشرین ونهایة المکتوب السادس والثلثون مکتوب ۳۶
فی بیان العشق واسراره وفی ختم الکتاب محبوبم اعز محترم المدعو من الله لودود اعنی
ملک محمود عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکر است
الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل در آمد دوش ترک نیم مستم ؛ بترکی برد دین
و دل از دستم ؛ دلم برخاست و دینم رفت از دست ؛ کنون من بیدل و بیدین
نشستم ؛ چو آتش شیشه می بدستم آورد ؛ بسنگ شیشه توبه شکستم ؛ چو یکدم زری تجلی من
فرو ریخت ؛ من از زرق و قبول خلق رستم ؛ ز مستی خرقه بر آتش نهادم ؛ میان کبرگان
زنار بستم ؛ چو مغز زهد کردن کفر دیدم ؛ بصد حیلت ز زهد و کفر رستم ؛ چگویم چون نه فانی ام
نه باقی ؛ چگویم چون نه هشیارم نه مستم ؛ چو پرسی تو محمد را که چونی ؛ همی مستم خبا نکه از

تخلص ۲

عشق هستم ؛ چو در الکون افتادم ز بنا بر ؛ بلند کون بودم کرد پستم ؛ المقصود ای محبوب
حضرت عزت جلت قدرته صد هزار و اند هزار نقطه نبوت را بخلق فرستاد از سبب آنکه
نابیگانگان آشنا گردند پس ای محبوب نیک تامل کن که هیچ بیگانه آشنا شد و اگر باعتراض
علماء نادان بگویند که چندین بیگانگان آشنائی یافته اند و آنکه یکی بیگانه آشنا حضرت
رفته جواب اعتراض و انش و نزد تش را بگوئی که هرگز آشنا نشده است و نمیشود همه آشنایان
ازلی و بیگانگان ابدی اند که بیگانه حضرت شده اند و میشوند پس ای محبوب بیگانه ابو
طالب بود و آذر پدر ابراهیم علیه السلام و سام پسر نوح علیه السلام و مانند ایشان هزار در
هزار و برای بیگانگی ابوطالب بر حبیب چنین فرمان شد که إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ
و برای بیگانگی آذر پدر ابراهیم علیه السلام فرمان شد فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ
ط ط ط و برای بیگانگی سام بن نوح فرمان شد که قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
پس ای محبوب این بیگانگانند که از آشنائی بگفت انبیا بوی نبردند که سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ اما ای محبوب والله بالله تالله اگر حضرت عزت جلت قدرته ذره عشق
را برسالت بر خلایق فرستادی همه بیگانگان آشنائی یافتندی در عالم یک بیگانه به
بیگانگی نماندی و نکته دیگر بر فقیر ترا رانست ای محبوب آنکه انبیا آمدند بشریعت آمده اند
همه بیگانگان که در ادیان خود بودند متنفر گشتند که فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ الله
ای محبوب اگر انبیا بحقیقت و محبت و بعشق خلایق را دعوت کنندی همه بیگا
نگان آشنا حضرت او شدندی و مشتاقان انبیا علیهم السلام گشتندی ولیکن
خواست حضرت عزت جلت قدرته برین بود تا جهانی از حقیقت بعید مانند از سبب
اسم معنی عشق را و انبیا را بحقیقت نفرستاد نیک تامل کنی کما قال علیه السلام لو ارا

دالله

دالله ان يغفر العباد لما خلق ابليس یعنی اگر حضرت عزت جلت قدرته خواستی
که جمیع آدمیان مقرب باشند خود شیطان را واسطه حجاب در میان نیاوردی بیت
گوهر وصلت از آن در پرده ماند ؛ در جهان شایسته آنکس ندید ؛ پس ای محبوب خلایق
خاص که عاشقند و عام کالانعام پیدا شتند که محبت و عطا حضرت عزت جلت
قدرته که با خلایق دارد از برای خلایقست و الله برای خودست و تو نیز ای محبوب در جزوی
یافت که ذره با خلایق نیست هم ازین مثنویات این فقیر که واقع حال است مشاهده
خواهی کرد که در سترم نوا شده بود مثنوی ؛ شاه گفتا خلوت آمد باز گو ؛ این جواب
خاص یار باز گو ؛ چون بگفتم از کمال لطف شاه ؛ میکنی سوی من مسکین نگاه ؛ در
فروغ بر قران بنظر ؛ محو میگردد وجودم سر بسر ؛ از شعاع آفتاب فرشاه ؛ پاک
بر منجم آن علت از راه ؛ چون تو می بینی بیین از لامکان ؛ نیستم من هست آن شاه
جهان ؛ گر یکی لطف و گر صد میکنی ؛ از خداوندی تو با خود میکنی ؛ پس ای محبوب حضرت عزت
جلت قدرته را چندان با عشق خود افتاده است و هرچه میکند برای خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت رسالت
علیه السلام قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ندای رسید که قف یا حبیبی خلاصه عالم علیه السلام از نامرادی نعره زد
و گفت که چرا توقف کنم ندای دیگر رسید که إِنَّ اللهَ تَعَالَى يُصَلِّي خلاصه عالم علیه السلام فرمود
وَمَا صَلَوٰتُكَ قَالَ اللهُ تَعَالَى صَلَوَاتِي الثَّنَاءُ لِذَاتِي اینک جلال و عظمت و کمال
سلطنت هرچه دارد با خود دارد کما قال الله تعالى وَقَالَ مُوسَى إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ
فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ چنانکه ای محبوب شبی در کعبه طواف خلوت کردم و در درون حرم
مشغول بودم شوقی جوشم زد گفتم که خداوندا تو کرائی در سرم گفت که هیچکس را نه باز گفتم که گر خواهی بود گفت که هیچکس
را نه از نامرادی نعره زدم و بیهوش شدم قراتیان که در ملک سلطنت دارانند مرا برداشتند در خانه بردند چهار نماز

از ما بدا و تا ما ز خفق بقضا رسن بعیت شد رباعی گفتم که گرانی تو بدین زیبایی ای خالق ما سرور و مولائی
گفتا که چنین سخن تو میفرمائی من خود خود را کی منم یکتائی ای محبوب کلماتی که در بحر المعانی است در وقت قلم
راندن حالتی و وقتی که بدین فقیر وارد است که اگر تمامی در قلم آرم عالم اسلام بکلی برخیزد و از غیرت حدوم
علیه السلام هراسی دارم یعنی بدانی که در میان دو غیرت قلم را در کار میدارم که خود عالم علیه السلام میفرماید که
انا غیور والله اغیر منی تفهیم ان محبوب که ازین کلمات آنچه در قلم آمده است
و آنچه از سبب قصور فهوم علما نادان در علم قلم آرم محروم و بی بهره نخواهد بود زیرا که ای محبوب موسی علیه السلام
در علم محل نبوت و در عالم ولایت کامل بود ۳ عمل از عجوبه خضر علیه السلام نکرده و احتمال آن نتوانست و خضر
علیه السلام سر کرده این کلمات من است پس ای محبوب چه موسی علیه السلام حامل سه حرکات اسرار حضرت
پروردگار نشد و تو ای محبوب که ای گوی محمدی علیه الصلوة والسلام که در درویزه هم حرکات کلمات
بحر المعانی حامل گشته ای شکر نعمت بینهایت و بیغایت بگذار و همت عالی را به اسرار دقایق المعانی نیز
برای ای محبوب جای رفیقم که در شب و در بیداری عامد و باشی تا حیاتم یاری ده عجب از دعا و زاهدان
چون بر نیاید کار من شاه از رای یابی مبوسم که در کاری گفتید ای محبوب نیک تامل کنی که کلمات مرا برای
ای محبوب در کدام قالبی و قلبی میدارد و بکدام اسرار خانه اطلاعم میدهد اکنون گوش دار که واذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین ای محبوب ازین دو دریا یکی دریای محبت
و دوم دریای البشریت مراد است و هر دو یکجای جاری اند محبت با البشریت و البشریت با محبت که المحبت
والبشریت توامان کما قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی الله تعالی یکجا دو دریا را جاری گردانیده است اگر چه توامانند هیچ آمیختگی ندارند زیرا که بر دریای محبت
کان علیه عرش الرحمن لا لیل ولا نهار کما قال الله
تعالی

تعالی کان عرشه علی الماء ای ماء المحبت و کما

وکما قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله تعالی مراد ازین عرش و کان عرشه عرش قلب مراد است
الرحمن علی العرش استوی نیک تامل کنی اما امید است که مشاهده نیز خواهی
کرد که عرش قلب تو بر دریای محبت چگونه قراری داد که رای قلبی ربی تا تو نیز جلوه گری
کند پس ای محبوب قلوب که عرشهای رحمن است مرمت کنی و دل آزاری را الم آزاری گوش نمائی
تا الرحمن علی العرش استوی را بحقیقت الیقین
تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش استوی که بیچاره علمای ظاهر نرسیده اند در دقایق المعانی کشف کنم
و دوم دریای ای محبوب دریای البشریت است و این دریای دنیاست یعنی ازین دریای ای یکقدم بیرون
آئی یعنی محبت دنیا را از دل وداع بکنی تا در زمره رجال الله رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله منسلک گردی بیچاره زاهد خشک از سر
دین که بواسطه دنیاست از زمره رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله محروم اند یعنی ای محبوب دنیا را در خدمت داری و در صحبت خوار مدار
و پای همت خود را بر سر محبت باطنی بزنی و این قاعده را محکم گیری که در فوت او غمگین نباشی و در
یافت او مسرور نگنی مجردی که این دست آوردی رجال الله شدی که لا تحزنوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم و حرکات دوم حتی اذا رکبا فی
السفینة خرقها موسی علیه السلام اخرقتها اعتراض کرد مهجور ماند زیرا که حامل نبود قتها
اما ای محبوب خضر علیه السلام نیز با دراک آن سر گردانیست که او نیز حامل نیست و ازین سفینه ای
محبوب کشتی هدایت مراد است الذی نجانا عن عمق سفینها پس ای محبوب در کشتی هدایت سوراخ

ضلالت عشق باید اگر خضر حقیقت در کشتی سوراخ ضلالت عشق کند که تو در هر دو دریا بشریت
و محبت حاملی بر خضر حقیقت اعراض درست نباید و این سوراخ ضلالت عشق از سبب آن میکند
که وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
یعنی مالک دریا دنیا شیطانست که مملکت و سلطنت بر دریا بشریت دارد و او غاصب است
و قصد او هم بر کشتی هدایت است بیت دست از اقطاع او کوتاه کن تا نباشند حکمش را با تو کار +
پس المحبوب هرگاه که غاصب قصد کشتی هدایت کند چون سوراخ ضلالت عشق ببیند ورگذارد که او تحت
تیر عشق خورده است یعنی جز از عشق ابلیس را هراسی نیست بعده ای محبوب چون از سفینه هدایت
با خضر حقیقت فرود آیی حرکات دیگر حَتَّى إِذَا لَقِيَا یعنی المحبوب ازین غلاما نفس مراد است
یعنی چون درین راه نفس غلام پیش آید لا محال آمدنیست فَقَتَلَهُ اگر خضر حقیقت او را کشد اعراض
نکنی که فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ امر است چون غلام نفس کشته شد بعده حرکات دیگر وَأَمَّا الْجِدَارُ
فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ یعنی المحبوب ازین جدار پس جدار شریعت
مراد است که ثَبِّتِ الْجِدَارَ ثُمَّ انْقُشْ اگر قیام جدار شریعت کردی و در تحت جدار
شریعت کنج حقیقت است وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا یعنی این کنج در تحت و اما الجدار است
از آن دو یتیم است یکی یتیم نبوت که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى دوم یتیم ولایت
کما قال علیه السلام انا و علی یتیمان من اصداف النبوت و الولایت
من اصلاب پس المحبوب کنج در تحت جدار شریعت است کنج نبوت و ولایت الا کنج نبوت
ختم شد و اما کنج ولایت تا ابد الاباد و در فرست رحمت بر جان جلال الدین رومی باد که هم ازین مقام
نام کسی است قطعه هارون ولایت که پس از موسی عمران + والله که علی بود علی بود علی بود + این نسبت
تمام سخن وحدت محض است + تا هست علی باشد و تا بود علی بود + یعنی ازین نظم چند بیتی

غلاما فقتله

و اما الجدار

گمراه شده

گراه شده اند و قصد مولانا از المیر سید ازین علی ولایت مراد است یعنی تا ابد الاباد ولایت کار است
و تا بود با ولایت کار بود یعنی حیات تا ابد بود لایت ظهور است و تا بود با ولایت کار بود یعنی حیات
تا ابد ولایت ظهور است پس تا هست علی باشد تا بود علی بود مرتب رفته است بیچاره اهل ظواهر که موج
معانی آمدند پس المحبوب يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ ازین مدینه کدام مدینه مراد است کما قال علیه
السلام انا مدینة العلم و علی بابها انکه ای محبوب کنج نبوت و ولایت در تحت جدار
شریعت میدان و بیچاره علما نادان معانی کلام حضرت صمدانی بقالبی و بقلبی عقیم بیانی کرده اند
خضر علیه السلام خود بیان کلمات من است اگر موسی علیه السلام در عصر من بودی گفت میشدی با او انچه گفتنی
بودی و لهذا در زوایاء ارضی با خضر علیه السلام گفته شده گشت و او سر گردان کلام است
و لیکن موسی وقت من آن محبوب است که حامل هزار در هزار حرکات کلمات بحر المعانی شده است
از سبب آنست که گدای کوی محمدی شده است و اگر نه تو کجا و این کلمات من از کجا و کو کو
ای محبوب که تزکیه نفس میکنم درین راه بیچاره نفسم از سیل به بیشه خلقت باقیه است از مقام کبریا
قلم منکم است اکنون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تا هدایت را دریابی وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَى پس ای محبوب ضلالت حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق
خدا تعالی در حجاب شده بود اما ای محبوب از غیرت جدم علیه السلام میترسم که این سخن
میگویم اما رمزی معلوم گشت که حضرت رسالت علیه السلام هر روزی و شبی هفتاد بار
استغفار کفتی این استغفار چه او را گناه بود یعنی گناه اول و آخر او آمرزیده شده بود
که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا
تَأَخَّرَ اما این استغفار برای رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجابست پس ضلالت
بنمود همه هدایت بود بیت چون حجاب مشکل آمد عشق و جان در کوی او + لاجرم در کوی او

بعشق بجان ببرودم • باش المحبوب وقتی مشام کنی که در خانه بیعت راه یابی و در مقام اِنَّ
اَلَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ
اَيْدِيْهِمْ جلوسی کنی بیچاره مریدان زمانه که بمجرد لفظ بیعت قناعت کنند و خبری از اثری ندارند
بیت شما عمری درین وادی بسر بفتید روز و شب • ز گرد کوی او آخر مرا آثار پیدا بکرد •
و ای محبوب بزبان دیگر از قصه یوسف علیه السلام ای یوسف دوران کلام المحبوب که در شان عشق یعقوب
که فرزندانش گفتند مر یعقوب را که اِنَّكَ لَفِيْ ضَلَالِكَ الْقَدِيْمِ یعنی ملامت
کردند از ضلالت قدیم پس ازین ضلالت المحبوب ضلالت عشق مراد است المقصود ای
محبوب باز در حرف خود آمدیم که گفته بودیم که حضرت صمدیت جلت قدرته جز عاشق خود نیست
هر چه میکنند در عشق خود با خود میکنند پس المحبوب هم از آنست که میگوییم که همه عالم خدا را دانسته اند اما نشناخته
اند و حضرت رسالت را علیه السلام ندانسته اند و نیز ذره نشناخته اند پس المحبوب ای مشکل و عقبات
بلند همت بر جان خسرو باد که گفت قطعه ایوان مرا ببس بلند است • کانجا هوس رسیده نتوان •
کین شربت عاشقی است خسرو • جز خون جگر چشیده نتوان • و ای محبوب درین راه عاشق
را اختیار و خود رای نیست زیرا که اختیار و رای حضرت عزت است جل و علا که اَنَا اخْتَرْتُكَ
فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوْحٰى با هر عاشقی درین راه یعنی خطابست بیت اختیارم جو نیست در الستم
بدار ازین کو شرما و حلقه یار • پس المحبوب عاشق را آتش و دوزخ یعنی عشق است
اَلْعِشْقُ عَذَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ و درین آیه ای محبوب بگذار که وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا
وَارِدُهَا ای داخلها یعنی دَاخِلٌ فِيْ نَارِ الْعِشْقِ وَهُوَ نَارُ اللّٰهِ الْمُوْ
قَدَةُ الَّتِيْ كَمَا قَالَ الشِّبْلِيُّ قدس الله سره العزيز اَلْعِشْقُ نَارٌ فِي الْقُلُوْبِ شبلی قدس الله وجهه العزیز
اَلْعِشْقُ نَارٌ فِي الْقُلُوْبِ فَاحْتَرَقَتْ مَا سِوَى الْمَحْبُوْبِ و ازین برهان تر از کلام مجید بشنو

[illegible]

ولنذیقنهم

۲۸۷

وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
یعنی المحبوب این عذاب حجابست وقتی که عاشقان را از تجلی حجاب شود این بمنزله عذاب اکبر ایشا
نست اما ای محبوب این حجاب فایدها دارد یعنی چون حجاب شود حجاب زیادت کننده است
مر شوق عاشق را بسوی دار و الجمال و الجلال که زر غبا تزدد حبا چون المحبوب روز پنجشنبه
بیست و هفتم ماه محرم الحرام سنة ۷۳۰ و ششم مکتوب می نبشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم رسید
درین محل که زر غبا تزدد حبا رسید وقتم در حالی دیگر در آمد ناگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت
علیه السلام را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و خلیفه عظام از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه با قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهم حاضراند و من نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع
و بانگ تمام در آمدم و همه پاکان نظر مبارک برین عاصی پاک انداختند و نظر فرمودند و فرمان شد
بنشین در حلقی نشستم بیت در حلقه عاشقان چالاک • ما صدر نشین زیر دستیم • و دیدم
در هر یکی بشره مبارک همه بسروری گواهی میدادی ناگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
فارسی فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی را ما را فی الحال من ملطف سنة ۷۳۰
و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل زر غبا رسیده بود بیرون بر دست مبارک حضرت رسالت
علیه السلام بلادم و خلیفه عاما علیه السلام عبرت نبوت تمام بخوانند فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَلْهَمَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا وَلَدِيْ يَعْلَمُ الْاَسْرَارَ
ثُمَّ قَالَ اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ زِيَادِ عِلْمِكَ
بعده بلفظ پارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مرد بیست که جمیع کلام مجید با معانی
حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین همه نبشته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص
قلم بر دست گیرد و هم علم را از سر نویسد بعده فرمان شد ای فرزند مست حضرت لم یزلی

ولایت ال البس باشد بیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اصل
شریعت را در خاطر نفور گیرد و من نیز قبول کنم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم
باتمام رسانیدم بنده ای محبوب بحر المعانی حضرت رسالت علیه السلام بر دست امیر المومنین علی
کرم الله وجهه دادند و ایشان بعد از مطالع بر دست خواجه حسن بصری دادند و ایشان بعد از
مطالع بر دست خواجه عبد الواحد زید دادند و ایشان بعد از مطالع بر دست خواجه فضیل بن عیاض
دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ابراهیم ادهم دادند و ایشان نیز بعد از
مطالع بر دست خواجه حذیفة المرعشی دادند ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه
هبیرة البصری دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قدوة بن علی دینوری دادند
و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ابو اسحاق چشتی دادند و ایشان نیز بعد از
مطالع بر دست خواجه احمد فرشتاقه چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست
خواجه ابو محمد چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ناصر الدین
یوسف چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه مودود چشتی دادند
و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه حاجی شریف زندنی دادند و ایشان نیز بعد از
از مطالع بر دست خواجه عثمان هارونی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه
معین الدین حسن السنجری دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قطب الدین
بختیار اوشی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه فرید الدین شکر گنج
دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه نظام الدین اولیا دادند و ایشان
نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند و ایشان نیز
بعد از مطالع بر دست این پیر فقیر تو دادند و من نیز بر دست تو ای محبوب دادم

زنهار

زنهار بر دست نامحرمان و ظاهر بینان و ظاهر دانایان نسخه و مجلدی را پیش خود طلبیده
جلد یکتائی و کسی را استوار نداری که کسی درین عصر حامل این کلمات و حروفات نیست
سخن چه بیشینگان است مشهداش کنی و آنکه اظهار نباید که در غیبت جدم علیه الصلوة
والتحیت وزاری و در شکر حضرت رسالت علیه السلام فکری عظیم کنی که بعد از مطالع
بحر المعانی چه نوع شکر کنم از خود بنوشتی و مخروشتی این پیر فقیر را منتظر دانی برای بلا
اجازت رسالت علیه السلام که نوشتی و آغاز کردن دقایق المعانی اما آنکه فرموده اند
ایدک الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد و تو نیز ای محبوب
در تفرعی باشی المحبوب پوشیدن حرکات کلمات بحر المعانی از سبب آنست یعنی
اهل ظواهر که جز علوم ظاهر و اهل باطن جز حکایات سلوک چیزی دیگر ندانند و از سلوک
حقیقت و افعال و اعمال که هم در حال و احوال پذیرفته است چیزی و اثری ندارند
بدان مانند عجب نادانند که آنچه در خانه خود نیابند تصور کنند که در خانه سلطان نیز نیست
و این نیز از پی علمی و بیعقلی است متاع خانه سلطان نفایس است و خانه کم دانان
کلیم ادبار و فقر اضطرار است پس کجا نفایس شاهی و کجا سیاهی که الفقر سواد الوجه
فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی احتمال ایشان نگنجد بنا بر این معنی پوشیدن فرض
راه است و بالله التوفیق و الیه المصیر ای محبوب کلمات بحر المعانی در حالتی و شکر
کتابت شده است اگر سهوی بقلم رفته است راست کند چون مستم بیهوشم
از خویش نمیدانم ٭ محرم چو بذات او در خود شده حیرانم ٭ الهی و آتیمنی آن
محبوب جانم و مطلوب روزگارم را حرکات کلمات بحر المعانی حاصل گردان
و دیدار در منزلت سید مختار علیه السلام واصل متواصل گردان بمنه

و کمال کرمه بالنبی و آله اجمعین و ای محبوب در مناجات این فقیر بی خود مواظبت نمائی که اثرها
تمام است **مناجات** یا اله العالمین درمانده ام + غرق خون در خشک کشتی مانده ام + دست
من گیر و مرا فریاد رس + دست بر سر چند دارم چون مگس + الٰهنا آمرزنده آموز من +
سوختم صد ره چه خواهی سوز من + خونم از بر شوق تو آمد بجوش + تا جوانمردی بسی کردم بپوش
من ز غفلت صد گنه کردم بساز + تو عوض صد گونه رحمت داده باز + چون ندانستم خطا کردم
بخش + بر دل و بر جان بی‌پروردم بخش + خالقا گر نیک و گر بد کرده ام + هر چه کردم با تن
خود کرده ام + عفو کن دون همتیهای مرا + محو کن بی همتیهای مرا + مبتلای خویش و حیران توام +
گر بدم گر نیک هم زان توام + نیم جز دم بیتو من در من نگر + گل شوم گر تو کنی در من نظر + سنگ باشم
تا کسی باشم ترا + این بسم گر ناکسی باشم ترا + کی توانم گفت هندوی توام + هندوی خاک
سگ کوی توام + گر نیم هندوت چون مقبل شدم + تا شدم هندوت جان و دل شدم + یا رب
آگاهی زیادت های من + حاضری در ماتم شبهای من + ماتم از حد بشد شوری فرست +
در میان ظلمتم نوری فرست + یا مددی من درین ماتم تو باش + کس ندارم دستگیر من تو باش
لذتی نور مسلمانیم ده + نیستی نور ظلمانیم ده + پس برون آیم ازین روزن که هست + بیکسی
گیرم عالم روشن که هست + چون ندارم جان ندارم جز تو کس + همدمی جانم تو باشی آخر نفس +
چون زمین خالی بماند جای من + گر تو همراهم نباشی وای من + روی آن دارد که همراهی کنی +
میتوانی گر نه اگر خواهی کنی + بس ای محبوب سالکان مسالک طریقت بغیر او التفات
نکنند و عارفان مقام معرفت جز او را نشناسند و متوکلان بادیهٔ توکل روی بر در خاک
او نهند و مشتاقان اشتیاق سرمه از خاک در او سازند و عاشقان بیابان طلب
از طلب او گیرند و کاملان از مقام کبریائی مطلوب حضرت او گیرند یا محبوبی ارز

قک الله

قک الله فی زمرة المطلوبین آمین آمین آمین الٰهی صد هزاران هزار صلوات و تحف
تحیات بروح خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واصل متواصل
گردان و در قبور صحابه کرام وظیفه خواجگان عظام قنادیل نورانی ملک غفور در هر ساعت
از ساعات لیلاً و نهاراً نزول فرمای اولیاء دین را و علماء یقین را و سالکان سید المرسلین
را بتحف اکرام علی الدوام و مستدام مکرم گردان و اصحاب زلات را بر سر چشمهٔ نجات
برسان و فرو ماندگان طریقت را بوصال جمال بمنزلت حقیقت برسان بمنه و کمال کرمه و
صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین **خیر** من بگفتم رسم و آداب ملوک + زانکه نتوان
کرد بر جمیل این سلوک + من یقین دانم که این راه دراز + در میان شبهه نه نور باز +
دل چو فارغ گشت تن در ره نهی + سد لوجان سر در آن درگه نهی + تمت هذا المکاتیب
المسمی بحر المعانی از گفتار در بار گوهر نثار بندگی حضرت سید محمد ابن جعفر المکی الحسینی عاظم
خلفای قطب الاقطاب فرد الحقیقة نصیر الحق و الدین محمود الاودهی قدس الله سره ها
و طاب الله ثراها و السلام **خیر** من نوشتم آنچه دیدم در کتاب + قاریا بر من مکن خشم و
عتاب + کاتب الحروف میر حسن علی بتاریخ ۲ شهر ربیع الاول سنة ۱۳۰۳ هجری باتمام
بروز جمعه رسید

پایان کتاب

نام کاتب و تاریخ تحریر

بسم الله الرحمن الرحیم

طریقه سلوک حضرات نقشبندیه قدس الله سرهم نفعنا برکاتهم ذکر قلبی و طریقه اش اینست زیر پستان
چپ یک انگشت مضغه گوشت صنوبری شکل است و همیشه در حرکت است مثل حرکت مجس نبض پس
زبان را بکام چسپانیده و چشم بسته اگر تنهائی باشد یا با یاران که هم نسبت باشند و اگر چشم کشاده
بطرف آن مضغه متوجه شده حرکت او را بجای تصور کنند او الله الله میگوید و من میشنوم و اگر حرکت معلوم
نشود انگشت سبابه بنهد و آهسته آهسته بردارد و در اول تفکر به اعانت انگشت معلوم خواهد شد و
اگر حجاب توجه بتوجه جاری نمانند ازین جهت ضرب جاری نشود در هیچ وقت غافل نمانند اگر
محنت کنند نور آن سرخ رنگ ظاهر خواهد شد ازین جا درگذشته مقابل آن زیر پستان راست که
لطیفه روح میگویند بر طریق مذکور مشغول شود بعد محنت نور آن سفید رنگ ظاهر خواهد شد از انجا
درگذشته زیر ناف یک انگشت که لطیفه نفس میگویند بر طریق مذکور با اسم ذات مشغول شود
بعد محنت نور آن زرد رنگ ظاهر شود از انجا درگذشته میان سینه که لطیفه سر
میگویند بر طریق مذکور با اسم ذات مشغول شود بعد محنت نور آن سبز رنگ ظاهر خواهد شد
این چهار لطیفه از سینه تا ناف تعلق دارند اکثر وجد و حال و بیقراری درینها ظاهر شود
و سماع قرآن مجید یا آواز خوش و سماع اشعار یا غنا که در شرع جایز باشد درین لطایف مدد
میشود بعد فراغ این چهار لطیفه در پیشانی که لطیفه خفی میگویند بطریق مذکور با اسم ذات مشغول
شود بعد محنت نور آن سیاه رنگ ظاهر خواهد شد از تحت آن درگذشته در تارک که لطیفه
اخفی میگویند بطریق مذکور با اسم ذات مشغول شود بعد محنت نور آن سیاه تر ظاهر
خواهد شد درین دو لطیفه مقام استغراق است هیچ سماع وغیره اثر نمیکند چون این
لطایف تمام شد بعد هر شش را بیک توجه جمع کند این را جمع اللطایف میگویند و در ولایت
خلیل واصل میشود بعد ازان ذکر سلطانی که تمام بدن را با اسم ذات ذاکر کند بعد ازان ذکر نفی و اثبات

صغیره

صغیره و کبیره در تقدیم و تاخیر هر دو مختار است صغیره اینست که دم را بر ناف حبس کرده بخیال لفظ لا
از انجا کشیده تا بحلق آورده از انجا اله بر لطیفه روحی ضرب کند الا الله بر لطیفه قلبی ضرب کند در یکدم
تا سه بار یا پنج بار یا یازده بار بعده بعدد طاق عمل کند چون دم بگذارد آهسته از بینی محمد رسول الله بخیال
یا بزبان گفته بگذارد و بعد ازان الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی بخیال یا بزبان یکبار یا سه بار گفته دیگر
بار حبس دم کند و در چند روز بعدد طاق طاق زیاده نموده تا یکصد و یک بار رساند و نفی و اثبات کبیره نیز
همین طریقست که انکه لا را تا دماغ کشیده و بر لطیفه روحی اله ضرب کرده بر دل الا الله بر لطیفه قلبی ضرب کنند
هر جا لا در اوقات نه بار ده بار شکم نه بسیار پر و نه خالی میکرده باشد و اگر نه از حبس تکلیف خواهد کشید
و تیز معلوم باد که نفی و اثبات صغیره در لطیفه قلبی اثر عجیب دارد از عمل معلوم خواهد شد بعد ذکر سلطانی
نفی تنزیهی باید کرد و صورتش اینست که دو زانو نشسته چشم بسته بخیال بگوید لا اله الا الله هو
و یا بلفظ هو بخیال خود بالا بر د تا انکه از آسمانها بگذرد بعد از خطره در میان آید باز از سر گیرد و بعد ازان
اثبات مجرد دو زانو نشسته چشم بسته حبس دم کرده بر ناف ضرب الا الله بقوت شدید بزند و لا
دماغ رساند در یکدم ۳ بار یا پنج بار یا زیاده طاق طاق کند میگویند که بزرگان از یک هزار
دیگر و یکی در یکدم رسانیده اند بعد ازان یاد داشت اسم صورتش اینکه چشم بسته لفظ الله
بخط نسخ در تصور آورده خود را بلکه همه عالم را دران گم کند چنانکه در خیال نماند بجز لفظ
الله بعد ازان یادداشت اسم که اتمام سلوک اشغال برانست کیفیتش انکه از دل حقیقی
که در آن قوت اگر نیست تصور ذات بیچون و بیچگون که برتر از وهم و فهم است بکند و دران تصور
چنان استغراق نماید که شعور ما سوی الله نماند پس شغل چهار ولایت است اول ولایت
عامه که لا اله الا الله بزبان یا بدل یکگفته باشد بعد ازان وحدة الوجود است بعد ازان
ولایت اخص الخاص و شغل وراء الوراء ثم وراء الوراء است نفی در ولایت خواص

در سلوک لطایف اربعه صدریه مفید است و نفی اثبات کبیره در جمیع لطایف سته
مفید هر دو نفی اثبات ۱۲

همه عالم را عین حق میدانست ازان باز گشته حقتعالی را از وهم و فهم وراء الوری
منزه از عالم میداند چهارم ولایت انبیا علیهم الصلوة والسلام و شغل ان خلوت
منحجب از حق و غیر حق نفی نفی در ولایت خواص عالم را عین حقتعالی دانسته بود و در
ولایت اخص الخواص حقتعالی را منزه از عالم دانسته قایل بوراء الورای شده بود
حالا از هر دو اعتقاد ذهن خود را خالی کرده محض بایمان غیب مشغول شده که نسبت انبیاست
که ایشان محض بغیب متوجه بوده جز وحی زبان نمیکشودند بعد ازان کمالات نبوت دانسته
اگر بفضل الهی استغراق حاصل شد دران سه چیز مراتب حاصل خواهد شد اول علم حضور
یعنی دانست سالک که مراد دوام حضور ذات بیکیف الهی است جل شانه درین مرتبه
سه چیز باقیست ذات سالک و علم سالک و ذات الهی جل شانه ازین بجذبه الهی ترقی
کرد حضور علم مینامند که سالک از میان فنا شد دو چیز باقیست صرف علم و ذات
بیکیف الهی باقی ماند چون بکلی جذبه در گرفت ازان حضور در حضور میگویند که سالک
و علم سالک هردو فانی شدند صرف ذات بیکیف الهی جل شانه باقی ماند ذالک فضل
الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۱۲

استخاره

فرموده جناب پیر دستگیر است رضی الله عنه بر دست چپ نوشته زیر سر گرفته بپهلوی راست
خواب کند انشاء و صفه باشد جانبه احوال نحو حروف این است طجب هللت للهت
بحق هلث حلق